

# سغدی در عالم سیاست نامه نویسی

(اشاراتى چنډ دزبارۀ میراث و اندیشه سیاسی سغدی شیرازی)<sup>۱</sup>

جويا جهانبخش

| ۴۲۷-۶۱۶ |

۴۲۷

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳



۱. این نوشتار، صورت بَسَط و تخریفات شخترانی ایرادشده در "فَهَنگِستانِ زبان و ادب فارسی" (نود و سومین نشست ماهانه فَهَنگِستان) است، به روز ۲۵ دئ ماه ۱۴۰۲. ش.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

[تَمْهیدِ سُخْن]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ السَّالِفَةِ

دُرود و آفرین خُدائی بَرِ هَمّه پاكان و نيكان و رهنمايان رشتگاري و بهرورزي، به ويژه بَرِ پيَمبرِ ما و خاندانِ پاكيزه رُوشِ او.

سَلام بَرِ شُما گراميان كه رُوشني بَخشِ اين نِشِستِ فُرّهنگي هِستيد!

سُخْنِ رانْدنِ مَن بِنْدِه نَزْدِ خُداوَنْدِگارِانِ فَضْلِ و فَضِيلَتِ و أَزْبَابِ تَتَبُعِ أَدْبِي، دَر نِهادِ مُبارَكِي كه بُلُنْدِپايه تَرينِ كاخِ تَحْقِيقَاتِ راجعِ بَه زَبانِ و أَدبِ فارسي اشْتِ دَر جِهانِ، بي هِيجِ كُفْتِ وگو مَضدِاقِ "زيره بَه كِرمان بَزْدن" خواهْدِ بود. اگَر بَرِاشْتِي وَجْهِي اَز بَرِايِ عَرَضِه داشْتِ سُخْنانِ اين دانيش آموزِ دَر چُنين جَمْعِ فَرهِيخْتِه اَرجمَنْدي مُتَصَوّرِ باشْدِ، هَمانا لُزومِ مَدارِستِ و مَدَاكِرْتِ عِلْمِ اشْتِ؛ كه پيرِ و بُرْنا نَمي شِناسْدِ؛ و هَنبازِي هَمگانِي دَر كارِ بَحْثِ و فَحْصِ و دادِ و سِتْدِ مَعْلُومَاتِ، هَماره آيِينِ اَهْلِ مَدْرِسه و اَشْنايانِ كَلِمِه بوده اشْتِ. وانگِهِي، لاِبْدِ بَرِ داعِي خُزْدِه نِخواهيدِ كِرْفْتِ اگَر دَر ضِمْنِ اينِ مَدارِستِ و مَدَاكِرْتِ، پاره اي اَز اِسْتِنْباطِهايِ كَمْتَرَكِ مَشْهُورِ يا مُخْتَصِّصِ خويشِ را نيزِ مَجالِ طَرْحِ دِهْدِ. اگَر هَم دَر اَن ميانِ پِنْدِاشْتِ لَعُوِي بوده باشْدِ، كَرِمانه بَرِ اَن كُذَرِ خواهيدِ فَرمودِ.

مَوْضُوعِ مُقَرَّرِ اَز بَرِايِ اينِ كُفْتارِ، "سَعْدِي دَر عَالَمِ سِياسَتِ نامه نَوِيسِي" اشْتِ، و دَر واقِعِ، چيزِي نِيسْتِ جُزْ اِشْاراتِي و تَأْمَلاتِي چُنْدِ دَر باره مِراثِ و اَنديشَه سِياسِي سَعْدِي شيرازِي.

\*

شَيْخِ اَجَلِ سَعْدِي شيرازِي را، بيشينه ايرانيان، چونان آموزگارِ اَخلاقِ يا هُنْرَمَنْدي عاشِقِ پيشه و مُتَعَزِّلِ مِي شِناسَنْدِ و اين هَزْدو وَصْفِ يادشُدِه نيزِ كَمابيشِ بَرِ وِي راشْتِ مِي آيد؛ ليكِ دَر عَيْنِ حالِ، تَوْصِيفِ دَقِيقِ شَخْصِيَّتِ سَعْدِي، چيزِي خواهْدِ بود بَسِ وَرِايِ اينِ تَعابيرِ... دَر واقِعِ، شَيْخِ سَعْدِي، شَخْصِيَّتِي اشْتِ دارايِ اَبْعادِ و جَوائِبِ گوناگونِ؛ و بازتابِ هَمينِ اَبْعادِ مُخْتَلَفِ و جَوائِبِ لَوْنالُونِ اشْتِ كه رَنگارَنگِي كَمِ نَظيرِي بَه مَجْمُوعَه اَثارِ مَنظُومِ و مَنثُورِ بازمانْدِه اَز سَعْدِي بَخْشِيدِه اشْتِ و كَلِيَّاتِ شَيْخِ سِحْرَافَرِينِ

ما را، به نوعی، به آینه تصویری فشرده ولی فراگیر از حیات فکری و اجتماعی و سیاسی زمانه او بدل ساخته.<sup>۱</sup> سُخَنانِ سعّدی، به عبارتی، عصاره غالب تجارب زندگی سلفِ وی و زُبدهٔ آزمون‌های مَرْدُمان<sup>۲</sup> (به تعبیر ابوعلی مشکویه: «تَجَارِبُ الْأُمَمِ») است.

یکی از جوانب برجسته و بسیار چشمگیر در میراث و اندیشهٔ شیخ شیراز، همانا افکار و اینستاها و رهنمودهای سیاسی اوست. سعّدی در جای‌جای آثارش، به تصریح و تلویح، به قلمرو اندیشهٔ سیاسی درآمده و از آیین حکمرانی و باید و نبایدهای آن بشرخ‌تر از آنچه در نگاه نخست فرا دید می‌آید، سُخَن گفته و با قُدْرَتِ مداران و حکومتمگرانِ هم‌روزگارش - که نَزْدِ شُماری از ایشان نیز پایگاهی رفیع و جایگاهی بس مُعْتَبَر داشته است - واردِ گفت‌وگو گردیده، و گاه در مقام واعظی اندر زنگوی و مُرْشَدی نصیحتگر، و گاه چونان مشاورِ سیاسی و رایزنی آگاه به آدابِ کِشُور داری، مفاهیم و نکاتی را در آیین شهنشاهی و مُلک‌داری بدیشان گوشزد کرده است.

\*

مَعْرُوف است که اَسْلُوبِ سعّدی در نثر و نَظْم، «سَهْلِ مُمْتَنِع» است؛ یعنی: در بادی نَظَرِ ساده و آسان می‌نماید، ولی نظیر آن را پَر دَاخْتَن، دُشوار است.

سُخَنِ گُفْتَنِ دَربارهٔ سیاستِ اندیشی سعّدی نیز ای بسا چُنین باشد... سَهْل می‌نماید؛ زیرا می‌توان به شیوهٔ خَرافانِ جِزْفِه‌ای زَمَان، مُسْتی حُسن و قُبْح و باید و نباید از آثار سعّدی بدر کشید و اِنشاهای مِمْلِ مَطْوَلِ نِوِشْتِ حاکمی از آن که - مثلاً - سعّدی ده بار گفته است که ظلم بد چیزی است و بیست بار گفته است که عدل خوب چیزی است و سی بار هم بی‌اعتنائی به زیردستان را مَدَمْت کرده است و - خلائی چه نشسته‌اید؟! - که این همان چیزی است که در تعالیم تورات و انجیل و قرآن کریم و نَهْجِ الْبَلَاغَه هم آمده و حتّی ابوالقاسم پایندهٔ نَجَفِ آبادی هم در نَهْجِ الْفَصَاَحَه روایاتش را گِردآوری کرده است؛ اِلیٰ اٰخِرِ الْقَضَايَا!!! ... این‌گونه اِنشائیه‌ها - که در مُحْتَرَمانه‌ترین فَرَضِ چیزی و رای به بازی گِرفْتَنِ تاریخ و ثراث و فَرَهْنِگ و رِیْشَخَنْدِ مُخاطبان و اِتْلَافِ اَوْقَاتِ عَزِیزِ نِیْسْت، و

۱. به قولِ اِدْوَاذِ براون:

«نوشته‌های سعّدی، برای شناسائی خاورزمین، خود عالمی صغیر است. فضایل آن عالم را به وجهِ اَحْسَن و زِدَائِلِ آن را به حَدِّ اَكْمَلِ مُتساویاً نشان می‌دهد»

(پنج اقلیم حضور، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۹۱).

مَعَ ذَلِكِ كَلِّه، رواجی روزافزون دارد و جماعتی پُرشمار از پهلوی آن نام و نان می جویند، بیش و کم، کاری سهل است. ... رسم است که نمونه‌هایی جوراجور از اقوال مرد را نیز، ولو از راه بُر زدن و فُرعه کشیدن!، ضمیمه چُنین مُنشآت کنند و گواه تَتَبُع نَفْسِ گِیرِ مَفْرُوضِ خویش در گوشه گوشه آثار وی سازند؛ که این هم، خاصه از دولتِ اَبزارهایِ پیشرفته جُست‌وجو و رونویسی رایانگی و ...، پُر دُشوار نمی‌نماید، و کامه‌ای است که باسانی بر تواند آمد... آنچه بدین آسانی‌ها نیست، آن است که از دائره تَنگِ "بازی" و "سرگرمی" گامی فراتر نهمیم؛ نگارش‌ها و نگرش‌های شیخ بُزگوار سعّدی را قدری جدّی‌تر از نظر بُگذرانیم و به دیده نقد و تمحیص و تنقیب و تفتیش بنگریم و بکاویم و دریابیم که: این مرد بُزرگ، اولاً، چه مایه در عالم خویش دَل مَشغولیِ سیاسی داشته است؛ ثانیاً، چه اینتارهایِ سیاسی و سیاست‌اندیشانه‌ای اختیار کرده بوده و در بابِ مناسباتِ قُدرت در اجتماع چه‌ها در دماغ می‌پرورانده است که او را از بشیاری از هم‌روزگاران و اسلاف و اخلافش متمایز می‌گرداند؛ ثالثاً، چه مایه از نگرش‌های او هنوز هم زنده و باطراوت است و به کار سیاست‌اندیشان و سیاست‌ورزانِ امروزمین هم می‌آید؛ البته اگر - از بُن - گوشه‌ای از برای شنیدن داشته باشند!

۴۳۱

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

نصیحت کسی سودمند آیدش که گفتار سعّدی پسند آیدش<sup>۱</sup>  
اگر در سرای سعادت کسست ز گفتار سعّدیش حرفی بسست<sup>۲</sup>

\*

(رَحْمَتِ خُدا بر اُستادِ فَقیدِ شیرین‌بیان، دکتر مُحَمَّد اِبراهیم باستانی پاریزی، باد! این نازنینِ مردِ کِرمانی اِلترام‌گونه‌ای مُصرّح داشت بدین که در هر گفتار و نوشتارِ خود مناسبتی بجوید و نامی از "کِرمان" در میان آرَد! ... حالا حکایتِ مُخلصِ شماست! ... من بنده هم گویا با خود عهد کرده‌ام تا چندان که بتوانم سَخَنَم را از یاد و نامِ اِحترام‌انگیزِ علامه اُستاد "مُجتبی میثوی" - که سَخَت و امدارِ دایش و بینش و قَلَمِ اویم - خالی نگذارم!)

اُستادِ اَنوشه‌یادِ مُجتبی میثوی - که خاک بر او خوش باد! - جایی مَرقوم داشته است:

۱. بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۴۱، ب ۲۱۷.  
۲. همان، همان ج، ص ۵۹، ب ۶۳۹.

«ما نمی خواهیم که پندتایات و موعظت سعّدی را امروز میزان و ملاک اعمال خود بسازیم و طرز حکومت و اداره مملکت را از روی سیاست نامه نظام الملک ترتیب دهیم. ولی چه باید کرد اگر حال ملّتی چنان زار باشد که حتی دستورات العمل های عقلائی هزار سال پیش هم برای او تازگی داشته باشد، و چنان از کاروان تمدن عقب مانده باشد که حتی اگر نصایح لُفّمان حکیم را نیز به مورد اجرا می گذاشت حالش ازین بهتر می شد که هست!...»<sup>۱</sup>.

شاید شما بگویید: استاد مینوی، در این بیان، قدری طریق "تشاؤم" پیموده است و بدبینانه قضاوت فرموده. ای بسا که من نیز با شما همداستان باشم. ... سخن بر سر اینها نیست. ... عجله آنچه مسلم است بسیاری از گفته های سعّدی، هنوز شنیدنی و به کار بستنی است؛ و صرف دیرینگی، سنجی بای بسنده نیست تا با آن فکر و سخنی را مظرود و مهجور گردانیم و از هرگونه تازگی و زندگی و سودبخشی عاری شماریم. ... ارسطوی "معلم اول" که بسی پیش از میلاد مسیح - سلام الله علیه - و در فرهنگ دیگر (و تو پنداری: در جهانی دیگر) می زیست، و تصوّر آتش از عدالت و مناسبات سیاسی عادلانه، و من جمله: درباره اصل بزدگی و اصول بده داری، و فراتر از آن، درباره تفاضل نژادها و جنسیت ها و مشاغل، به هیچ روی با مقایسه عرف کنونی مردمان و مقبولات جهان ما جور در نمی آید<sup>۲</sup>، و در درازنای تاریخ بر بخش بزرگی از آموزه ها و اندیشه هایش رقم ترقین و خط بطلان کشیده اند<sup>۳</sup>، هنوز که هنوز است، از جمله: در همین قلمرو نوشونده سیاست اندیشی، منبع استفادت و منشأ الهام اندیشه وران و صاحب نظران است و آثارش مرغوب نخبگان و محل تأمل و نظرورزی ایشان.

۱. پانزده گفتار درباره چند تن از رجال ادب اروپا از اومبروس تا برناردشا، مجتبی مینوی، ج: ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۳. ش.، ص "یا".
۲. نمونه را، سنج: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تفسیر: محمدابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتانه های جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "ل" (هامش) و "لا" (هامش) و "لد" و "له"؛ و: سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲. ش.، صص "بیست و دو" - "بیست و چهار"؛ و: آزادی های سیاسی اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران (گذری بر نوشته های پارسی در دو سده واپسین)، دکتر عبدالهادی حائری، ج: ۱، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۷۴. ش.، صص ۲۳-۲۸.
۳. سنج: ارسطو، جان ای. وللا، مترجم: محمود دریانورد، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۰. ش.، ص "ده".

وانگهی، در شنیدن و خواندن گفتارها و نوشتارهای مردان اندیشه، با آندوخته‌ای سزشار از اقوال و آثار گوناگون و تجارب و افکار لوناون روبروی می‌شویم که انگاری می‌خواهند یک‌صد این عبارتی زبانی عهده عتیق را فرایادمان آرند که: «در زیر آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست»!

از قضا درباره همان جامعه یونانی کهن گفته‌اند که هر نوع فکر و عقیده و تصویری که بشر تا امروز در مورد امور اجتماعی بدان رسیده است، از عالی‌ترین مظاهر دموکراسی تا سخت‌گیرانه‌ترین مراسم دیکتاتوری، از ایده‌های سوسیالیسم و کمونیسم تا پدیده‌های امپریالیسم، از پیچیده‌ترین مراحل فکری تا ساده‌ترین رفتارهای بشری، همه در یونان سابقه دارد!

اگر "إطلاق" این مدعا را بزرگراف بشماریم - که چنین نیز می‌نماید - در اصل تنوع و تکثر و گوناگونی تجارب و آراء بازتافته در آینه تاریخ و ثراث و امکان بهره‌گیری فراخ دامنه از آن، برای امروز و فردا و فرزندان، سرسوزنی جای تزدید نیست.

بماند که لزوماً سخن در لزوم تقلید و التزام و اتباع نیز نیست؛ سخن در شنیدن سخن‌ها و برگزیدن دیده‌ورانه آن هاست.<sup>۳</sup>

۴۳۳

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه: فاضل خان همدانی - و - ویلیام گلن - و - هنری مرتین، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳. ش.، ص ۱۱۷۸ از عهد عتیق. / این عبارت، بخشی است از فقره نهم فصل نخست کتاب "جامعه" / کتاب واعظ نام سلیمان شاه.

نیز نگر: عهد عتیق، ج ۳: کتاب‌های حکمت (بر اساس کتاب مقدس اورشلیم)، ترجمه: پیروز ستیاری، ج: ۲، تهران: نشر نی - و - هرمس، ۱۴۰۰. ش.، ص ۶۱۰، با دگرسانی جزئی.  
۲. نگر: اصول حکومت آتن، آرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر -، ۱۳۸۸. ش.، ص "هفت" و "هشت".

۳. از بازی‌های روزگار و شوخی‌های تقدیر، یکی این است که:  
در درازنای تاریخ، شماری از آن فرزندان که ما را به دیده گشودن و ترک تقلیدهای کورکورانه و اجتناب از بثر تراشی و مرادگرینی فراخوانده‌اند، خود آماج عواطف و احساسات مقلدان بثر تراش و مریدان تقلید فرما گشته و سخنانشان به متابت "حجت قاطع" و "قول فضل" دشت مایه تعصب راندن‌هایی گردیده است تماشائی!

در این باره، از جمله، نگر:  
اصول حکومت آتن، آرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر -، ۱۳۸۸. ش.، ص "لب" و "لج"؛ و: پیام فیلسوف (گزیده‌هایی از آثار صدراي شیرازی و شارحانش)، اکبر ثبوت، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۹. ش.، صص ۱۵-۶۲.

پس بهتر است هیچ مناقشت پیشه نسازیم و همداستان با خود سعّدی بگوییم:  
مَزْد باید که گیرد اندر گوش و رِ نِشته ست پند بر دیوار!

### [آدیب سیاست‌اندیش]

● دور نمی‌دانم که بتوانیم گفت: در میان گویندگان و نویسندگان طرازِ اوّلِ آدبِ فارسی، شیخ سعّدی شیرازی، سیاست‌اندیش‌ترین آدیب ماست.

گواه این خصلت سعّدی، پراگندگی موادّ اندیشه سیاسی و سُخنان سیاست‌اندیشانه در جای‌جای کَلّیاتِ پُرمایه سِتّبری است که از وی برای ما به یادگار مانده است.

بازتابِ خارهایِ سیاسی در گُلستان و بوستان که محلّ شُبّه نیست؛ به ویژه بابِ نَحُستِ هَر دو کتاب؛ که بعضی مُعاصِران ما، هَریک از این دو باب را یک "نَصیحَةُ الْمُلُوكِ" کَلان قَلَم داده‌اند.<sup>۱</sup> ... بابِ اوّلِ گُلستان "در سیرت پادشاهان" است با چهل و یک حکایت.<sup>۲</sup> در دیباجه و دیگر باب‌ها نیز اشاراتِ راجع به عالم سیاست و حُکمرانی بسیار است. ... بابِ نَحُستِ بوستان هم که درازترین بابِ آن کتابِ دِلگش است، "در عدل و تدبیر و رای" ترتیب داده شده<sup>۳</sup> و موضوعش اصول سیاست و آیین مُلک‌داری است. دیباجه و دیگر باب‌های کتاب نیز جای‌جای بر سیاست و آیین حُکمرانی و اصول و فروع آن اِشتمال دارد.<sup>۴</sup>

۴۳۴

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. گُلستان سعّدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۰۴.

۲. نگر: أخلاقیات (مفاهیم أخلاقی در آدبِ فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: مُحَمَّد عَلی امیرمُعزّی - و - عَبْدُ الْمُحَمَّدِ رُوْحَبُخْشان، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - آنجمنِ ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۴۵۶.

۳. نگر: گُلستان سعّدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۸۵-۵۸.

۴. نگر: بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۷۸-۴۲.

۵. فُهرست‌واره‌ای از بعضی اصول و دقایق باریک آیین کُشورذاری را که در بوستان دُرّج گردیده است، نگر در: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعّدی (مُشتمل بر ۲۶ مقاله / کُنْگره جهانی سعّدی و حافظ: شیراز، ۱۳۵۰ ه.ش.)، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، چ: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۴۱۶ / از مقاله «جهان مطلوب سعّدی در بوستان»، به قلم: دکتر غلامحسین یوسفی.



بَخْشِ بُزْرُگِیِ اَز قِصَائِدِ سَعْدِی هَم رَاجِع بَهِ سِیَاسَتِ وَ أَهْلِ سِیَاسَتِ اَسْت وَ غَالِبِ مَدَائِحِ  
 او دَر حَقِّ أَهْلِ سِیَاسَتِ نِیْزِ بَتَّصْرِیْخِ یَا تَلْوِیْخِ مَوَاعِظِیِ اَسْت دَر بَابِ مَزْدُمِ دَارِیِ وَ  
 نِکوداشْتِ رَعِیَّتِ وَ شَفَقَتِ بَرِ زَبَرِ دَسْتَانِ. دَر بَیْشِیْنَه دِیْگَر سُرودِه هَا یِ شَیْخِ هَم چِهرَه  
 سَعْدِیِ سِیَاسَتِ اُنْدِیْشِ نِمایانِ اَسْت؛ حَتّٰی دَر غَزَلِ هَا یِ عَاشِقَانَه!

تَضَاعِیْفِ تَعَزُّلِ هَا یِ سَعْدِی، اَز عِبَارَاتِ وَ اِشَارَاتِ سِیَاسِیِ تُهِّیِ نِیْسْت... کِیْسْتِ کِه تَارِیْخِ  
 رُوْزگَارِ سَعْدِیِ وَ مُخْتَصَّصَاتِ عَضْرِ وِیِ رَا بَشْنَاسَد وَ نَدَانَد کِه حَتّٰی وَفْتِیِ شَیْخِ مِیِ فَرْمَایَد: «دَر  
 پَاژِس کِه تَا بُوْدَه سَتِ اَز وَ لَوْلَه آسُوْدَه سَتِ / بَیْمَسْتِ کِه بَر خِیْزَد اَز حُسْنِ تُو غُوغَا یِ»<sup>۱</sup>، اِشَارَتِیِ  
 مُسْتَقِیْمِ بَهِ دَارَد بَهِ مَسَائِلِ اَمْنِیَّتِیِ اِقْلِیْمِ پَاژِسِ وَ عَضْرِ اَتَا بَکَانِ سُلْغُرِیِ حُکْمَرَانِ دَر اَن سَامَانِ وَ  
 کَوْشِشِ اِیْشَانِ دَر جَلُو گِیْرِیِ اَز سِرَا یَتِ اِیْلَغَارِ مُغُولِ وَ دَسْتِ اُنْدَا زِیِ چَنگِیْزِیَانِ بَهِ اِقْلِیْمِ پَارِسِ وَ  
 مَسَاعِیِ جَمِیْلِیِ کِه اَز بَرَا یِ نِگَا هَدَاشْتِ اَمْنِ وَ اَرَامِشِ دَر اَن سَر زَمِیْنِ بَهِ کَارِ دَاشْتَه بُوْدَنَد؟ ...  
 دِیْگَر، اِشَارَاتِ سِیَاسِیِ وَ تَارِیْخِیِ بَیْثِ هَائِیِ چُون «حَلَقْ گَوِیْنَد: بَرُو دِلْ بَهِ هَوَا یِ دِگَرِیِ دِه / نَکَم  
 خَا صَه دَر اِیَامِ اَتَا بَکِ دُو هَوَا یِ»<sup>۲</sup> کِه بَهِ نَوْعِیِ اَز اَن بَیْشِیْنِ هَم رُوْشَن تَر اَسْت.

سَعْدِی، حَتّٰی دَر تَرْجِیْعِ بَنْدِ عَاشِقَانَه بُلُنْد اَوَا زَه اَش کِه بَهِ قَوْلِیِ «مُعْجَزَه زَبَانِ فَا رِسی»<sup>۳</sup> اَسْت  
 وَ جَلُو هُ پُر شُورِ شَخْصِیَّتِ زِیَا پَر شُوسْتِ وَ عَاشِقْ پِیْشَه شَیْخِ شُورِ یَدِه سَرِ شِیْرَا زِ اَسْت، اَز

۴۳۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
 سال ۳۵ | شماره ۲  
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. غَزَلْهَائِ سَعْدِی، تَضَحِیْح: دَکْتَرِ غَلَامُ حُسَیْنِ یَوْسُفِی، بَهِ اَهْتِمَام: دَکْتَرِ پَرُوِیْزِ اَتَا بَکِی، وَ دَسْتِیَارِی: بَانُو رَفْعَتِ  
 صَفِی نِیَا، ج: ۱، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ سَخْن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۷، غ ۱۱۸، ب ۸.

۲. کَلِّیَاتِ سَعْدِی، بَهِ اَهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فَرُوغِی [بَا هَمْ کَارِی: حَبِیْبِ یَعْمَانِی]، [بَا زِ چَپِ زَبَرِ نَظَرِ: بَهَاءِ الدِّیْنِ  
 خَرَمَشَاهِی]، ج: ۱۵، تَهْرَان: مَوْسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِیْر کَبِیْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۰۰، غ ۵۰۹؛ وَ: غَزَلِیَاتِ سَعْدِی،  
 بَهِ تَضَحِیْح: حَبِیْبِ یَعْمَانِی، بَهِ کَوْشِشِ: مَهْدِی مَدَائِنِی، ج: ۲، تَهْرَان: پَرُو هَشْکَا هُ عُلُومِ اِنْسَانِیِ وَ مُطَالَعَاتِ  
 فَرْهَنگِی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۱۱۸، غ ۱۴۴ طَبِیَات.

دَر غَزَلْهَائِ سَعْدِی، تَضَحِیْح: دَکْتَرِ غَلَامُ حُسَیْنِ یَوْسُفِی، بَهِ اَهْتِمَام: دَکْتَرِ پَرُوِیْزِ اَتَا بَکِی، وَ دَسْتِیَارِی: بَانُو رَفْعَتِ  
 صَفِی نِیَا، اِیْنِ بَیْثِ رَا دَر نُسخَه بَدَلْ هَا اَوَزْدَه اُنْد (ج: ۱، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ سَخْن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۱۵)؛ حَالِ اَن کِه  
 تَرْدِیْدِ دَر اَصَالَتِ اَن بَچَا نَمِی نِمایَد.

۳. آقَا یِ دَکْتَرِ ضِیَاءِ مَوْجِد، مَنطِقِیِ نَامِیِ وَ شَاعِرِ وَ سَعْدِیِ پَرُو ه اِضْفَهَانِی، دَر کُفْتِ وَگَوِیِیِ کُفْتَه اُنْد:  
 «مَنْ شَنِیْدَم کِه شَامَلُو دَر مَوْرِدِ تَرْجِیْعِ بَنْدِ مَعْرُوفِ بَنَشِیْم وَ صَبْرِ پِیْشِ گِیْرِم ... سَعْدِی، کُفْتَه بُوْد کِه اِیْنِ تَرْجِیْعِ بَنْدِ،  
 یِکِیِ اَز اِعْجَا زَهَائِ زَبَانِ فَا رِسیِ اَسْت. مَنْ اِیْنِ رَا اَلْبَتَه اَز خُودِ شَامَلُو نَشَنِیْدَم اَمَّا دِیْگَرَانِیِ کِه بَهِ او تَرْدِیْکِ بُوْدَنَد بَهِ  
 مَنْ کُفْتَنَد کِه: اِیْنِ تَرْجِیْعِ بَنْدِ، شَامَلُو رَا خِیْلِیِ شِکُفْتِ زَدَه کَزْدَه بُوْدَه اَسْت.»  
 (رُوْز نَامَه شَرْقِی، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۸).

می گویم:

حاجت به یادآوری نیست که شاملو از دوستان و دوستانان سعّدی نبود؛ وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ!

اشارت به تجارب سیاسی خویش و هم‌روزگاراننش دور نمی‌افتد و نگاه نگران خود را به جهان پریشیده عصر خود و آنچه در پیرامونش می‌گذرد از خواننده تیزبین پنهان نمی‌دارد. ... در آن جا که خطاب به دلبر سیم‌تن سیاه‌گیسو می‌فرماید: «صَلَحْتَ مِیَانِ کُفْرٍ وَ إِسْلَامٍ / بَا مَا تَوْ هَنُوزِ دَر تَبَرْدِ»<sup>۱</sup>، - به تفصیلی که جای دیگر شرح‌گونه‌اش را بر قلم رانده‌ام<sup>۲</sup> - نه از آشتی فرضی کُفر و اسلام، که از مُصَالَحَهُ واقعی کافران و مُسَلْمَانان و آنچه در عصر او علی‌رُوسِ الْأَشْهَاد و پیش چشم همگان رُخ داده بوده است، حَرْف می‌زند. ... در عصر سعّدی، در شرق و غربِ بلادِ اسلامی، میان کُفار و مُسَلْمَانان که به ترتیب نمایندگان همان "کُفر" و "اسلام" باشند، مُصَالَحَهُ‌هایی رُخ داده بود و سُخْنِ سعّدی آشکارا به همین واقِعیتِ مَلْمُوسِ تاریخی ناظر است. ... در آن روزگار فتنه خیز بی‌قرار، از شرق، مُغولان به سرزمین‌های اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان. چنگیزخان مُغول، به قولِ صاحبِ تاریخ جهانگشای، «مُتَقَلِّدِ هِیچ دین و تابعِ هِیچ مِلّت نبود» و «أولاد و أخفاد او» نیز «هر چند کس بر موجبِ هوی از مذاهبِ مَذْهَبِی اختیار کردند»<sup>۳</sup>؛ و این امر اَلْبَتّه بتدریج رُخ داد. صلیبیان هم که نصرانی بودند و اَتْبَاعِ کِلِیسا و دَسْتْگَایه پاپ‌ها؛ و مُجْمَلِ مُعْتَقَدِ ایشان را حاجت به بیان نیست.

در شرق و در آن اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی که دَرِوازه‌های مشرقِ زمین را بر مُغولان مهاجم گشوده بود، کارِ تجاؤزگارانِ صَحْرانشین را با قدری مُقاومت و اِشْتِقامت و قُوّتِ قَلْبِ نمی‌شد ساخت. سامانِ سیاسیِ بلادِ شرقیِ خِلَافَتِ عَبّاسی سال‌ها بود که از

۱. کُلّیّاتِ سعّدی، به اِهِتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۵۴؛ و: غَزَلِیّاتِ سعّدی، به تَضَحِیح: حَبِیبِ یَعْمَانی، به کوشش: مَهْدِی مَدائِنی، ج: ۲، ۱۳۹۰. ش.، ص ۴۹۷؛ و: غَزَلِیّاتِ سعّدی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ غَلَامُحْسِنِ یَوْسُفِی، به اِهِتِمَامِ: دَکْتَرِ پَرِوِیزِ اَنابَکی، و دَسْتِیاری: بانو رُفَعَتِ صَفِی‌نیا، ج: ۱، ۱۳۸۵. ش.، ص ۳۲۸.

۲. نِگَر: آینه پژوهش، س ۳۴، ش ۲، ش پیاپی: ۲۰۰، خرداد و تیر ۱۴۰۲. ش.، صص ۳۴۵-۳۵۱ / مَقَالَه «صَلَحِ اِشْتِ مِیَانِ کُفْرٍ وَ إِسْلَامٍ / اِیضاح اِشَارَتِ وَ بَیانی از شَیخِ سعّدی»، به قَلَم: جویا جِهَانبُخْش.

۳. نِگَر: کِتَابِ تاریخِ جِهَانگُشای، علاء الدین عَطَامَلِکِ بن بَهَاءِ الدین مُحَمَّدِ بن مُحَمَّدِ الجَوَیْنِی، به سَعی و اِهِتِمَامِ وَ تَضَحِیح: مُحَمَّدِ بن عَبْدِ الوَهَّابِ قَزَوِیْنِی، اِفِیست از روی چاپِ لَیْدِن، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَرغَوان، ۱۳۷۰. ش.، ص ۱۸/۱.

۴. از برای آگاهی تفصیلی از دین و آیین مغولان، نِگَر:

دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۱: از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی، ج: ۲، تَهْران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانِشْگَایِ، ۱۳۷۰. ش.، صص ۱-۶۱.

هم پاشیده و بازیچه فُدرت های کوچکی محلی شده بود. نه مرزمان توانمند و نه زمامداران با کیفیتی بودند تا بتوانند در برابر مغول ایستادگی کنند. نخبگانی که بر جای بودند، در برابر چنان لشکر جزار نیمه وحشی آشوب طلب نفور از شهرآیینی که بی محابا و چونان طوفانی ویرانگر پیش می آمد، باید به سرعت برق کاری می کردند و خاکی بر سر می ریختند! معطلی روا نبود؛ و روا هم نداشتند... اما با مغول چگونه می توان به جوال رفت؟! ... مغول آمده بود تا بکشد و بسوزاند و برباید و ببرد و هیچ بنا نداشت تا از راه "تبرع" و "تفضل" دست از سر مرزمان مَقهور ما بردارد.

در برابر تهاجم و خشیانه مغول، بعضی ارباب فُدرت و اهل سیاست و خداوندگاران سیاست کوشیدند به نحوی با مغولان سفاک غارتگر از در مصالحه درآیند. از جمله همین اتابکان پازس که ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی اند، سعی بلیغ کردند تا با اظهار فرمان برداری و باج دادن و خراج گذاری، سدی بکشند در برابر خطر درازدستی های قوم وحشی مهاجمی که همه همت خویش را بر تهب و چپاول و تاراج و تالان و غارت و یغما مقصور داشته بود و از حلیت "شهرآیینی" - بل "آدمیت" - عاری بود. خطر تازش مغولان بر اقلیم پازس مشرف به وقوع بود؛ و کوتاهی دزبار اتابکان در پیشگیری، خود عین جلب مخاطرت از برای همگان می بود. زین روی، اتابکان پازس کوشیدند تا با اظهار انقیاد و پرداخت باج و خراج، این دشمن دذصفت درنده خوی را قدری اهلی کنند؛ و از مراتب زیان رسانی اش بکاهند! ... اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (ف: ۶۵۸. ق. ۰)، در پیش برد این سیاست موقع شناسانه سهم بزرگ و مؤثر و نقش مهم و خطیری داشت. ... سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی نیز امتداد یافت، تا آن که امرای دولت سلغری، اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی را به سلطنت برداشتند، و این سلجوقشاه - که او هم از ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی است - بر آن سخنگان مغول که در شیراز بودند عاصی شد و همگی شان را با زن و فرزند و خدام و حشم از دم تیغ بی دریغ گذرانید. اخبار موجش این واقعه هائله، ناپره غصب هلاگور را زبانه کش گردانید و هلاگو لشکر مغول را روانه ساخت تا رفتند و در کازرون، پس از درگیری و کاززاری خون بار و کشتاری هول انگیز، سلجوقشاه را بگرفتند و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند؛ و این واقعه تلخ به سال ۶۶۲ ه. ق. رخ داد. بدین ترتیب، هم پادشاهی اتابکان سلغری و هم استقلال مملکت پازس در حقیقت خاتمه یافت و پازس

بیش و کم تحتِ اِستیلایِ مُستتقیمِ حُکومتگرانِ مُغولِ دَرآمد. مُغولانِ دیگر بهانه و دَسْتاویزی اُستوار یافته بودند تا به دُبارِ صُلحِ جویِ اَتابکانِ پارسِ بیش از پیش دَسْت اندازی کُنند و سَررشته کارها را خود به دَسْت گیرند. تَمشیتِ اُمورِ اِقلیمِ پارس به دَسْتِ شِخَنگانِ مُغولان و کارگزارانِ ایشان صورت می گرفت؛ هرچند که نامِ حُکومت و حُطْبَه سَلطَنَت، بر شاهزاده خانمی از سُلغریانِ باقی ماند که «اِبش خاتون» نام داشت و نامزدِ یکی از پسرانِ هُلاکو بود و تا ۶۸۵ یا ۶۸۶ ه.ق. نیز در قیدِ حیات بود. ... پس با آن که مُداخلاتِ مُغولِ درِ ادارهٔ اِقلیمِ پارسِ فزونی گرفت و مُغولانِ جایِ پایِ خود را بتدْرِیخِ مُستَحکم تر کُزدند و حَقِّ آب و گِلِ بیشتری از برایِ خویش تَمهید نمودند، دَسْتِ کم صورتِ آن مُصالحهٔ آغازینِ میانِ سُلغریان و مُغولان تا مُدّتِ ها پس از ماجرایِ سَلجوقشاه نیز حَفْظ شد! و سَرانجام با مَرگِ اِبش خاتون - که او نیز در زُمرهٔ مَمْدوحانِ سعّدی ماست -، کارِ سُلغریانِ یکسره گزید و طومارِ حُکومتِ اِسمی و ظاهریِ سُلغریانِ هم بکُلّی دَرنورزیده شد! ... باری، حتّی آن روز که پارس تحتِ اِستیلایِ مُستتقیمِ حُکومتگرانِ مُغولِ دَرآمد، چون زَمینهٔ این اِستیلایِ بمرورِ فَرّاهم و تَمهید شده بود و تحوُّلی ناگهانی و نابیوسان نبود، جنگ و خون ریزی بی حدّ و غارت و یَغمایِ فراگیری رُخ نداد و اِسلامیانِ درِ حالی به حُکومتِ عُمالیِ کافرانِ مُغولِ تَن می دادند که در عَمَلِ با کُفّارِ مُغولِ در صُلح بودند و سَخَن سعّدی که می گفت: «صُلح است میانِ کُفر و اِسلام»، بر این اُحوال نیز راست می آمد.

۴۳۸

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

این از شَرَقِ جِهانِ اِسلام و خُصوصِ اِقلیمِ پارس و مُهاجِمانِ مُغولِ کافرکیشش.

دَر عَرَبِ هَم، صَلیبیانِ جَنگِ خواهِ سَبُکسار، اَگَر چه بنایِ اِسلامِ سِتیزی و کُشتارِ مُسلمانانِ داشتند و هرگاه دَسْتشان می رسید از کُشته ها پُشته ها می ساختند، به واسطهٔ دُشواری های بی شمار و مضایق و مصائب و مصاعبی که در درازنایِ کارِ تَعَدی و تَجاوُزِ دیربازشان رُخ می نمود، ناچار بودند گاه و بیگاه قَدری کوتاه بیایند و بابِ مُذاکراتِ سیاستِ مدارانه را هم باز بگُذارند و اَحياناً در پیِ جَلْبِ نَظَرِ طَرَفِ مُسلمانِ بَرآیند.

۱. بَگَر: سعّدی نامه / مَجَلَهٔ تَعْلیم و تَرْبیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهْمَن و اِشْفَنَدِ ۱۳۱۶ ه.ش، صص ۷۴۰-۷۴۶ و ۷۷۰ و

۷۷۱ / اَز رِسالَهٔ «مَمْدوحینِ شَیخِ سعّدی»، به قَلَم: مُحَمَّدِ قَزوینی.

۲. نمونه را، سَنج: جَنگِ هایِ صَلیبی به رِوایتِ اَعْراب، اَمین مَعلُوف، تَرجمه: عَبْدِ الحُسَینِ نیک گَهر، ج: ۴، تَهْران:

نَشْر نئ، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۲۹۳.

تاریخ جنگ‌های صلیبی و فراز و فرودها و لونا لونی هایش، تاریخ غریبِ سَخْتِ عِبْرَتِ انگیزی است؛ و دوران حیاتِ سغدی تقریباً مُصَادِفِ اِست با همان دورهٔ تَعْلِیقِ گونهٔ تَقْرِیبًا صدساله‌ای که با مُصَالَحَهُ رِیچازد و صَلَاحِ الدِّینِ اَبُوبِی و بازگشتِ ناکامانهٔ رِیچازد از مَشْرِقِ رَمین آغاز می‌گردد؛ دوره‌ای که در آن صلیبیان، اگرچه بر پاره‌ای از شهرها سَیْطَرَه دارند، اَعْلَب در همان حُدُودِ مُتَصَرِّفَاتِ مَحْدُودِ خَویش باقی می‌مانند و از دَسْتِ اِنْدازِی گُستَرْدَه دوباره به فَرَاخِنایِ بِلادِ اِسْلامی عاِجِز می‌شَوْنَد. در این دوره، صَلَاحِ الدِّین و وارِثان و پَسینیا نَش نیز که به نوبهٔ خود مانده و سوده و فَرَسُودَه شده و هزار جور گِرِفْتاریِ سیاسی پیدا کرده‌اند، در پاک‌سازیِ سَرِیْعِ سَرَزَمین‌هایِ اِشْغَالِ شُدِه از لُوثِ وُجُودِ صَلیبیان توفیقِ چَشْمَنگِیریِ حاصِل نمی‌کنند. در حالی که فَرَنگِیانِ بَشَدَتِ تَضَعِیفِ شُدِه اِنْد و گِرِفْتارِ دَرگِیری‌هایِ داخِلیِ دامنه‌وری هَسْتَنْد و "جَنگِ مُقَدَّس" دیگر از بَرایشان مَوضُوعِیَّتِ نِمایانی نَدارد، اِنْدکِ اِنْدکِ نوعی هَمزِیستیِ مُسَالَمَتِ آمیز و مُبادَلاتِ بازگانی میانِ صَلیبیان و مُسَلْمانان، جای گَشاکش‌هایِ پِشین را می‌گیرد و آرامشی نسبی پدید می‌آید و حُکْمرانانِ مُسَلْمان هم جوش و خروش چندانِی از بَرایِ آزادسازیِ بِلادِ اِشْغَالِ شُدِه و بازپِش‌گیریِ اَراضیِ تَحْتِ سَیْطَرَهٔ بازماندگانِ صَلیبیان نشان نمی‌دهند. این آرامشِ نسبی، گاه بر هم می‌خورد، و عَلَی‌الْخُصُوصِ دَرگِیری‌هایِ مُدَّعیانِ قُدْرَتِ دَر داخِلِ هَریکِ از دو جَبْهَه، فُرْصَتِ هَایِ تازهای از بَرایِ طَرَفِ دیگر فراهم می‌سازد و اَحْیاناً تَغْییراتی در قَلَمرو اِفْتِدَار و گُستَرهٔ قُدْرَتِ هَریکِ از طَرَفینِ رُخ می‌نماید، ولی مَجمُوعِ اَوْضاع و اَحْوال و به‌ویژه مَخاطراتِ تازه‌ای که پیش می‌آید و کیانِ هَریکِ از طَرَفینِ را به گونه‌ای در مَعْرِضِ تَهْدیدِ قَرار می‌دهد، بَیْشَتَرِ رَمینِه‌سازِ سازش‌هایِ پِی‌دَرپِی و تَرکِ مَخاصِمَهٔ ظاهری می‌گردد تا پِینکارهایِ دامنِه‌دار<sup>۱</sup>. هم حُکومَتگَرانِ مُسَلْمان و هم مُهاجِمانِ صَلیبی، اَحْیاناً، بَیْش از اَنگیزهٔ دینی و اَهْدافِ مُقَدَّسِ اِعتقادی، در پِیِ تَثْبِیْتِ اِفْتِدَارِ دُنْیویِ خَویش اِنْد و چارهٔ آن را سازش با یَکدیگر و عُدول از اَهْداف و اَزْزِش‌هایی می‌بینند که ای بَسا زَمانی اِیشان را به جَانِبِ رَفْتارِ "مُجَاهِد" اِنِه سَوقِ می‌داده اَسْت. از هَمین رَویِ پِیُوسته با یَکدیگر بَر سَرِ سَودِ دُنْیا سَودا می‌کنند و از اِیستارهایِ خائِنانه نیز اِجْتِنابی نَمی‌وَرزَنْد و گاه بی‌غیرتی و بی‌اعتقادیِ خود را در مَسائِلِ دینی چُنان به نَمایشِ دَرمی‌اَوَرَنْد که مایهٔ حَیْرَتِ عامهٔ بَینندگان و گُزارشگَرانِ رُخدادها می‌شُود!<sup>۲</sup>

۱. سَنج: هَمان، صص ۲۹۹-۳۱۶ و ۳۲۹-۳۳۴ و ۳۳۹ و ۳۴۳-۳۵۷.

۲. سَنج: هَمان، صص ۳۱۶-۳۲۱ و ۳۲۷ و ۳۴۲.

باري، خوب يا بد، زشت يا زيبا، ديني يا غير ديني، در درازنای جنگ‌هاي صليبيان با مُسلمانان، بارها ميان طرفين مذاکرات و مُعاهداتي صورت گرفته و مُصالحه‌هاي کوتاه‌مدت يا بلندمدتي واقع گرديده است که بي شک اخبارِ بعضِ آن مُعاهدات به گوش اُمثالِ سعدي شيرازي هم مي‌رسیده يا اي بسا جلوه‌هاي عيني آن را در سياحت‌هايش مي‌ديده است.

از اِطالَتِ کلام ناگزير شدیم. ... درازنفسی کردم و عذرخواهم. ... اُمیدوارم آنچه به عرض رساندم، هم در روشنداقتِ احوالِ سياسي روزگارِ سعدي به طور عام سوذبخش بوده باشد، و هم در اِيضاحِ اين دقيقه به کارمان بياید که وقتی سعدي در ضَمْنِ تَعزُّلي ناب مي‌فرموده است: «صُلِحْتُ ميان کُفر و اِسلام» هم، باز از دلِ مَشغوليِ مُناسباتِ فُدرت در جهانِ پيرامونش رها نبوده و به تجاربِ مَلْموس و وقايعِ مَحسوسِ دورانِ حياتِ خود و هم‌روزگارانِش نظر داشته و از چيزي خَبَر مي‌داده است که در عَضِرِ او و در آن حال و روز سياسي براستي رُخ داده بوده است و معروف و مَعهودِ اُذهانِ خُرَد و کلان بوده و اَلبَتَّه دهنِ چُنوئي را نيز به خود مَشغول مي‌داشته است.

الْعَرَضُ، عبارات و اِشارات و نشانِ تَأَمُّلاتِ سياسيِ شَيْخِ سعدي را، نه فقط در جاي‌هائي چون بابِ اَوَّلِ گِلستان که "در سيرتِ پادشاهان" است، يا بابِ نَحْصَتِ بوستان که "در عدل و تدبير و رای" و اُصولِ سياست و آيينِ مُلک‌داري پَزداخته شده است، که در تَضاعيفِ تَعزُّل‌هاي مَرَد نيز سراغ توان کرد!

سعدي، جُز گِلستان و بوستان و عَزَلِيَّات و بَرخي از قَصائِدش که معروف تر است و بيشتر ديده و خوانده شده است، آثاري دارد که مَعَ الْأَسْفِ بِنُدرت خوانده و ديده مي‌شود و - به اِضْطِلاحِ يکي از سعدي پِژوهانِ عَضِرِ، اُستادِ بهاء‌الدِّينِ خُرَمْشاهي - دامِ علاه -، در شُمارِ "گم خوانده‌هاي سعدي"<sup>۱</sup> جاي مي‌گيرد؛ و مَن بِنده شک ندارم که بسياري از اُدبائي مَعاصِرِ نيز حتّي يک بار اين بَخش از کُليَّاتِ سعدي را بَدُرُستي نَخوانده‌اند! ... اين آثار را طابِعانِ در غالبِ چاپ‌هاي مُتَدَوَّلِ کُليَّاتِ شَيْخِ در اَواخِرِ کِتابِ جاي داده و توگويي به دوزدست‌ترين جايِ مُمکن در اِقليمِ سعدي خواني تَبَعِيدِ کرده‌اند. ... دريغ است؛

۱. سَنج: مَن سعدي اَخْرَازِ مَنام، بهاء‌الدِّينِ خُرَمْشاهي، به کوشش: عارفِ خُرَمْشاهي، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ ناهيد، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۱۰۵ و ۱۰۸ و ۱۰۹.

به ویژه از آن روی که در این زوایای کُلیاتِ شیخ شیراز، خبایای آرجمندی نهفته است و پاره‌ای از مهم‌ترین اُسنادِ فَرهنگی و تاریخیِ راجع به سغدی و دوران وی را در میان بعضی همین "کم خوانده‌ها" سراغ باید کرد.

آثارِ مَثُورِ پراکنده مُندرج در کُلیاتِ سغدی، چه آن‌ها که ریخته خامه بدایع نگارِ خود اوست، و چه آن‌ها که دیگرانی در حکایتِ احوال و اُطوارِ شیخ نوشته‌اند، خاصه با عالم سیاست‌اندیشیِ سغدی رُبط و وثیق دارند؛ به ویژه رساله نَصیحَةُ الْمُلُوکِ که از اَلِف تا یاءِ راجع به سیاست و آیین حُکمرانی است و از همان نام و عنوانش فریاد می‌زند که "سیاست نامه" است.

رساله بسیار کوتاهی هم که با سزنیویس «در تربیت یکی از ملوک گوید» در کُلیاتِ سغدی درج شده، آندزنامه‌ای است سیاسی، و توگویی عصاره همان نَصیحَةُ الْمُلُوکِ پیشگفته است.

الغرض، موادِ راجع به آدابِ مُلک‌داری و شہریاری و تجارب و اندیشه‌های سیاسی، در کلماتِ شیخ شیراز، بسیار است، و بتقریب در جمیع فُصول و اُجزای کُلیاتِ وی پراکنده است، چنان که بزچیدن و گردآوردن و بزرسیدن همه آنچه در کُلیاتِ سغدی آمده و به نوعی با اندیشه و عملِ سیاسی در پیوند است، از حوصله یک دَفترِ کلان نیز بیرون خواهد بود.<sup>۱</sup>

۱. اگر در مفهوم سیاست‌اندیشی و آیین حُکمرانی، آندکی به "تَوْشع" قائل شویم و جُمْلَه لَوَازِمِ فَرهیشِ عُمومی و سامانِ اِجتماعی و خُلاصه بیشینه اُصول و آدابِ راه و رسمِ زندگی را در این دائره بیاوریم (که شماری از سیاست‌اندیشان نیز از قدیم چنین کرده و آورده‌اند)، بی‌کُباره توان گفت که: کُلیاتِ سغدی از آیین حُکمرانی و اندیشه‌ها و دَغَدغه‌ها و آموزه‌های سیاسی سَرشار و لبریز است، و بیشینه آنچه سغدی گفته و نوشته، در همین باره است. می‌افزایم:

به قولی که بیراه نیز نمی‌نماید، مَجْموعه آموزه‌های اخلاقی و آندزنی عُمومی سغدی در خِدْمَتِ دو هَدَف است: «یکی این که اِنسان را چنان بپَرورَد که از مُعضلات و مَصائبِ روزگار در امانش بدازد و از قُدْرَتِ هایِ حاکم مَصون؛ و دُوم آن که پَنجره‌ای بگشاید به عِشَق و عَوالمِ غیب.»

(پَنج اِفْئِمِ حُضُور، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فَرهنگِ مُعاصر، ۱۳۹۵. ش.، ص ۹۶).  
بر پایه این بخش بندی، کامیاب همه آنچه در کُفتارِ سغدی به هَدَفِ نَخُستِ راجع می‌گردد، از مَقولاتِ سیاسی به معنای تَوْشع یافته آن خواهد بود.

خوشبختانه تا امروز پژوهندگانی، هم در قالب کتاب، و هم در قالب مقاله، به پاره‌ای از جوانب سیاسی حیات و اندیشه و نگرش‌ها و نگرش‌های شیخ شیراز پرداخته‌اند.<sup>۱</sup> پس راه بکلی ناکوفته نیست و آنچه بر سالکان جویای آن معانی است، تنها پی‌گرفتن طریق است و البته بازجستن خبایا از زوایا.<sup>۲</sup>

### [سیاست نامه سعّدی]

● تا آن جا که می‌دانم از نظر شماری از آشنایان کتبات شیخ، سیاسی‌ترین اثر او، همان رساله نصیحة الملوک است. نظر بی‌راه و ناموجهی نیز نیست؛ چه، آن رساله با همه وجازتش، - همان‌گونه که یاد کردیم - از آلف تا یاء راجع به سیاست و آیین حکمرانی است و در نظر اولی سیاسی‌ترین نوشتار برجای مانده از سعّدی و "سیاست نامه"ی او به شمار می‌آید. با این همه، مخلص، گمان دیگری دارد؛ و آن، این است که مهم‌ترین نوشتار سیاسی سعّدی، همانا بوستان او است که هم از حیث کیفیت و تنوع مواد راجع به اندیشه و عمل سیاسی و هم از جهت کمیت ففره‌هایی که بصراحت آن‌ها را نتایج خواطر سیاست‌اندیشانه شیخ شیراز قلم می‌توان داد، بر دیگر مکتوبات او پیشی دارد، و از بن خود "سیاست نامه"، بل نصیحة الملوک است؛ هرچند بیشینه خوانندگانش بدین معنی متفطن نشده باشند.

۴۴۲

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. از آن شمار است:

\* سیاست نامه سعّدی، روح‌الله اسلامی، ج: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.  
\* بر سریر باد (سیری در شلوک سیاسی سعّدی)، مجید زهتاب، ج: ۱، [بی‌جا]: نشر گفتمان اندیشه معاصر، ۱۳۹۸ ه.ش.

۲. یکی از سوّمندی‌های جنّبی نظر در سیاست مکتوب سعّدی، گذشته از استفاده مستقیم از اَنظار و افکار و تجارب پیش‌بهای وی، آن است که می‌توان سُخنان واعظی سیاست‌اندیش را که هشتصدسال پیش از این می‌زیسته است با وزاجی‌های مُستورِ بزخی از هم‌روزگارانمان سنجید و بروشنی دید که در آن عهد بعید، مژدی شاعر و مسلک و خانقاه‌نشین در شیراز، به چه پختگی و سختگی سُخن گفته و چه اندازه خرد به کار بسته و چه مایه جوانب علم و عمل را ملحوظ داشته است و آنگاه این زاوخیان عَصِر ما چه می‌کنند و چه می‌گویند. ... در این تأمل، البته سزاوار آن است که همه امتیازهای تَفُوق و سرامدی را به پای سعّدی ننویسیم و لختی هم خویشتن را و هم‌روزگاران خویشتن را ملامت کنیم که چه‌سان از منبر عزیز و عَط و نُضح و اِشاد و پایگاه رفیع کلمه و کلام، بازچه‌ای ساخته‌ایم از برای کودک مزاجانی خام و سبک‌مغز و هپروت‌اندیش، تا در آن جایگاه شریف، به گستاخی تمام، هر یابس و رطبی را به هم ببافند و مُلغمه‌ای سَخیف از تراوش‌های اَذهان عامی و افکارِ علیل خویش برسانند و به خورد خُرد و کلان بدهند!



می دانم که این مُدعا حاجت به قَدری توضیح دارد و می‌کوشم تا از عهده آن برون آیم. اجازت فرمایید تا روشندا شت این معنی را از کَمّیات و محسوسات و با یک حساب ساده سرانگشتی بیازم:

بوستان، به فرموده خود سعّدی، "کاخ دولت" است و مُشتمل بر "ده دراز ترییت":

چو این کاخ دولت پیرداختم	بر او ده دراز ترییت ساختم
یکی، باب عدل ست و تدبیر و رائی	نگهبانی خلق و ترس خدای
دوم، باب احسان نهادم اساس	که منعم کند فضل حق را سپاس
سوم، باب عشق است و مستی و شور	نه عشقی که بندند بر خود بزور <sup>۱</sup>
چهارم، تواضع، رضا، پنجمین	ششم، ذکر مزد فناغت گزین
به هفتم دراز عالم ترییت	به هشتم دراز شکر بر عافیت
نهم، باب توبه ست و راه صواب	دهم در مناجات و ختم کتاب <sup>۲</sup>

بوستان سعّدی، در ویرایش استاد فروزان یاد روان شاد دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه. ش.) که یکی از بهترین تصحیح‌های بوستان است<sup>۳</sup> و بنقد شایع‌ترین ویرایش آن کتاب در میان اهل فن به شمار می‌آید، بر ۴۰۱ بیت اِشتمال دارد.<sup>۴</sup> بسیار خوب! این بوستان یک دیباجه دارد و ده باب که باب دهمش در مناجات و ختم کتاب است. باب دهم مُشتمل بر ۱۰۹ بیت است.<sup>۵</sup> دیباجه بوستان هم ۲۱۷ بیت دارد.<sup>۶</sup> هرچند

۴۴۳

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بزور: بدروغ، آز روی فریب.

بعض گزارندگان و شراح بوستان، «بزور» به معنای جنبا و قهرا و زورکی و بعنف را نیز مناسب این مقام دانسته‌اند (نگر: شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه. ش.، ۹۰/۱)؛ بل بعضی صریحا واضحاً لفظ سعّدی را به همین معنای "بالقهر" گرفته‌اند و بس (نگر: بوستان لشاعر الإنسانية سعّدی الشیرازی، قدّم له و نشر النص و ترجمه: محمد موسی هندوای، الجزء الأول، القاهرة: مكتبة الأنجلو المصرية، بی تا، ص ۶۵؛ و: گلستان و بوستان، برگردان از: إدوارد رهااتسک - و. جی. ام. ویکنز، ج: ۱، تهران: انتشارات هزوس، ۱۳۸۳ ه. ش.، ص ۷۵۳).

۲. بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۳۷، ب ۱۰۶-۱۱۲.

۳. هرچند به از آن باید.

۴. نگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۲۰.

۵. نگر: همان، صص ۱۹۶-۲۰.

۶. نگر: همان، صص ۳۳-۴۱.

به ویژه در دیباجه اُبیاتِ صریحِ راجع به سیاسیات کم نیست، از راه مُسامَحَت از دیباجه و خاتمه (بَر سِرِ هَم: ۳۲۶ بیت) صَرَفِ نَظَرِ می‌کنیم. می‌ماند نُه باب که مُشْتَمِلِ اِشْتِیالِ اِشْتِ بَرِ ۳۶۸۵ بیت.<sup>۱</sup> گفتیم بابِ نَحْضِ بوشتان که "در عدل و تدبیر و رای" ترتیب داده شده است درازترین باب آن کتاب نگارین است. این باب، بَر ۹۰۷ بیت اِشْتِمالِ دارد.<sup>۲</sup> پس بابِ صریحاً سیاسی بوشتان، ۹۰۷ بیت دارد و هشت بابِ دیگرِ بَر سِرِ هَم ۲۷۷۸ بیت.<sup>۳</sup> در این هشت باب و در آن خاتمه و دیباجه، سیاسیات کم نیست؛ لیک ما اگر تنها همان بابِ اَوَّلِ را نیز سیاسی مَحْضِ بینگاریم، اَوَّلًا، آشکارا می‌بینیم که سعّدی کتابِ خود را به سیاسیات مُصَدَّرِ ساخته؛ ثانیًا، هشت بابِ فَرَضًا غیرِ سیاسی کتابِ بوشتان، بَر سِرِ هَم سه برابر آن یک بابِ سیاسی اند و بس، و نیک پنداشت عنایت و تأکید سعّدی در حَجْمِ سُحْنِ نیز مُتَوَجِّهِ سیاسیات بوده است؛ و به دیگرِ سُحْنِ، مُهِمِّ تَرینِ موضوعی که سعّدی را در سَرایشِ بوشتان به خود مشغول می‌داشته است، به گواهی دامنه کلام، همانا مَقولَةُ حُکْمَرانی و سیاست و زری است، و بقیه مقولات، با همه تنوعشان، در حاشیه موضوع حُکْمَرانی واقع شده‌اند.

نه تنها موضوع عمده در بوشتان سعّدی، سیاست است، مخاطبِ عمده بوشتان نیز (و نه فقط مُهدی‌الیه آن)، رَجُلِ سیاسی و حُکْمَران است؛ بل اجازه فرماید فراتر رفته به صراحت و وضوح عَرَضِ کنیم، مخاطبِ اَصْلِیِ بوشتان، کسی نیست جزُ فَرْمَانْرَوایِ اِقلیمِ پارس.

سعّدی، در بوشتان، در شمار آن رُموزِ مُلک‌داری که تعلیم می‌کند، صریحاً واضحاً می‌گوید:

غریبی که پُر فتنه باشد سرش تو گر خشم بر وی نگیری، رواست  
وگر پازسی باشدش زادبوم هم آن جا امانش مده تا به چاشت  
که گویند: برگشته باد آن زمین  
می‌آزار و بیرون کن از کیش و ریش  
که خود خوی بد دشمنش در قفاست  
به صنعاش مفرست و سقلاب و روم  
تساید بلا بر دگر گش گماشت!  
گزو مژدم آیند بیرون چنین!<sup>۴</sup>

۱. بگر: همان، صص ۴۲-۱۹۵.

۲. بگر: همان، صص ۴۲-۷۸.

۳. بگر: همان، صص ۷۹-۱۹۵.

۴. بوشتان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۲-۲۷۶.

راستی اگر مخاطبِ بوستان، اولاً همان امیری که بر اقلیم پازس حکومت می‌راند نمی‌بود و سُخَن را رویِ باعمومِ اَمرا بود، از بُنِ قیّد «وگر پازسی باشدش زادبوم...» هیچ مَوْجّه می‌توانست باشد؟! ... خود بروشنی می‌بینید که مخاطبِ مُستقیم و اِئِدائیِ سُخَن سعّدی، حُکمرانِ اقلیمِ پازس است، نه هر حُکمرانی؛ تا چه رسد به هر خواننده‌ای!

امیدوارم بعضی دانشجویانِ فُنونِ اَدب که دُرُست بمانند این طالبِ عِلْمِ خامِ دَسْت هَنوز در فِهْمِ باریکی‌هایِ مُتونِ قَدیم و نازکیِ تَعابیرِ قَدما و زَردگیِ کافی نیافته‌اند، نَفَرمایند که مُرادِ سعّدی از «پازس» و «پازسی»، مُطلقِ ایران و ایرانی است؛ که در آن صورت معلوم خواهد شد زبان و بیانِ سعّدی را نمی‌شناسند و از حاقِ آنچه در گُلستان در بابِ «اقلیمِ پازس» گفته است<sup>۱</sup> و در بوستان با اِستِخْدامِ تَعبیرِ «آتشِ پازسی» در حَقِّ خویش اِرادۀ فرموده است<sup>۲</sup> و چه و چه‌هایِ دیگر پُر اِطْلاعی نَدارند.

باریکِ نِگَرِیشتنِ در بوستان، باز هم نشانه‌هایی از این که مخاطبِ اَصْلیِ کِتابِ کِیست به دَسْت می‌دهد.

۴۴۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سعّدی در اَوَخرِ بابِ اَوَّلِ بوستان، در دُنْبالهٔ حِکایتِ پادشاهِ جَفاگُستری که فرماندهی داشت بر کِشورِی و در اِیامِ او روزِ مَزْدُمِ چو شام و شَب از بیمِ او خوابِ مَزْدُمِ حَرامِ شده بود و همه روزِ نیکان ازو در بلا بودند و به شَب دَسْتِ پاکان ازو بر دُعا بود ولی شیخ آن روزگار پِنْدگُفتن و اَنْدَزْدادن به این سَتْمگارِ بَرگُشته‌کار را جایِ دِزِیغِ می‌دانست و او را سَزاواری اِنذار و هُشدار نمی‌دید<sup>۳</sup>، ناگهان و بی‌کُباره به سُخَنِ گُفتنِ با پادشاهِ دوران و سَزَمینِ خویش می‌پَزْدازد و می‌گوید:

تورا عادت - ای پادشاه! - حَقِّ رَوِیِ شت  
دلِ مَرْدِ حَقِّ گوی ازین جا قوی شت  
نِگینِ خَصَلتی دارد ای نیک‌بخت!  
که در موم گیرد، نه در سَنگِ سَخْت

۱. نِگَر: گُلستانِ سعّدی، تَصْحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۰، ص ۵۲.

۲. نِگَر: بوستانِ سعّدی، تَصْحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۱۶۷، ب ۳۲۳۲.

۳. اِیستارِ نه چندانِ قایلِ دِفاعِ این پیر، یادآورِ اِیستارِ مُشابهِ لُغمانِ حَکیم است در حِکایتی از گُلستان که از اَنْدَزگُفتنِ به طائفهٔ دُزدانِ دِریغِ داشت و با این "مُستِ رَوشنِ فِکری" لوس و بی‌مزه - که اَلبته از نِگاهِ سعّدی، گویا نه لوس بوده است و نه بی‌مزه! - هیچ سعّی در جَلوگیری از اِثْلافِ اُموالِ خَلایق و به خاکِ سیاهِ نَشَسْتینِ مَزْدومانِ نِکَزدا!

عَجَبَ نِيسْتِ گَرِ ظَالِمِ از مَن به جان  
 توهَم پاشبانی به اِنصاف و داد  
 تو را نِيسْتِ مِثْتُ زِ رُويِ قِياس  
 که در کارِ خِيرت به خِدمتِ بداشت  
 همۀ گَس به مِیدانِ کوشِشِ دَرَنَد  
 تو حاصِلِ نَکَرَدی به کوشِشِ بَهِشت  
 دَلتِ روِشَن و وَفَتِ مَجموعِ باد!  
 حِياتِتِ خوشِ و رَفْتَنَتِ بَرِ صَواب!  
 بَرَنجَد که دُرُست و مَن پاشبان  
 که حِفْظِ خُدا پاشبانِ تُو باد!  
 خُداؤنَد را مَن و فَضْل و سِپاس  
 نَه چونِ دِیگَرانَتِ مُعَطَّلِ گُذاشت  
 و لَی گویِ بَخِشِشِ نَه هَرگِز بَرَنَد  
 خُدا در تو خویِ بَهِشتی سِرِشت  
 قَدَمِ ثابِت و پایِه مَرَفوعِ باد!  
 عِبادَتِ قَبول و دُعَا مُسْتَجاب!

این که از میانه سُخَن تا اَخِرِ آن بَخِش، خطابِ سعّدی یکسره به پادشاه است، عَلی الظَّاهِر نَه قَفْظِ از بابِ "التِّفَاتِ" مُصْطَلَحِ در فُنونِ سُخَن<sup>۲</sup>، که از بابِ اِسْتِمْرارِ مُخاطَبَتی است که شیخ از آغازِ کتاب با پادشاه داشته و اَوَّلًا و بِالذَّاتِ حُکْمَرانِ زَمانِ خود را مُخاطَبِ کِتابِ خویش می شَمُزده، و به عبارتی روِشَن تر، از آغازِ دَستِ در کارِ اِنشایِ "نَصِیحَةِ المُلُوکِ" مَنظومِ داشته است که مُخاطَبِ نَحْشَتِ آن حُکْمَرانِ پارسِ در زَمانِ وی بوده باشد و مُخاطَبِ سِپَسیَتِشِ دِیگَران.

اگر راشتش را بخواهید، مَن بَنده حِیالِ می گَنم گِلِشتانِ سعّدی نیز به نوعی دُنباله بوشتانِ او<sup>۳</sup>،

۱. بوشتانِ سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۲ و ۷۳، ب ۹۸۴-۹۹۳.  
 ۲. درباره "التِّفَاتِ" در بلاغت، کُنتارِ دانشیانه اُستادِ مُحسِنِ ذاکِرِ الحُسَینِی مَلاحِظَه شُود، در: بلاغت و عروض و قافیه در آدبِ فارسی (بزرگزیده مقالاتِ دانشنامه زبان و آدبِ فارسی، به سَریسَتی: اِسماعیلِ سَعادَت)، به کوشِشِ: آمِنه بیدگلی، ج: ۱، چ: ۱، تَهرا: فَرهَنگِشتانِ زبان و آدبِ فارسی، ۱۳۹۹. ش.، صص ۱۴۹-۱۵۶.  
 ۳. در اَصْلِ این که بوشتان و گِلِشتانِ مُکَمَّلِ هَم اِنْد، شایِد زیاده اِختِلافی نَباشَد؛ لیک نَحوَه اِین مُکَمَّلِ بَودَن و چگونگی نِشَبَتِ اِین دو کِتاب با یکدیگَر، جای کُفَتِ وگَواها بَوده و هِشت... نِموَنه را، نِگَر:  
 اَخلاقِیات (مفاهیمِ اَخلاقِی در اَدبِیاتِ فارسی از سَدَه سِوَم تا سَدَه هَفْتَمِ هِجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، تَرجمَه: مُحَمَّدِ عَلِی امیرمَعزِی - و - عَبدِالمُحَمَّدِ رُوحَبِخِشان، ج: ۱، تَهرا: مَرکَزِ نَشَرِ دَانِشگاهِی - و - اَنجَمَنِ اِیرانِشِناسِیِ فَرانسه در اِیران، ۱۳۷۷. ش.، صص ۴۵۳-۴۵۵؛ و: مقالاتی دُرَبارَه زَنَدگی و شِعرِ سعّدی (مُستَمَلِ بَر ۲۶ مَقاله / کُنِگَرَه جَهانِی سعّدی و حافِظ: شیراز، ۱۳۵۰. ش.)، به کوشِشِ: دکتر مَنصُورِ رَستگار [فَسائی]، ج: ۳، شیراز: اِنتِشاراتِ دَانِشگاهِ پَهلَوی [پیشین]، ۱۳۵۷. ش.، صص ۴۰۶-۴۲۹ / مَقالَه «جَهانِ مَطلوبِ سعّدی در بوشتان»، به قَلَم: دکتر غَلامحُسَینِ یوسفی، و ص ۳۰۵ و ۳۰۶ / اَر مَقالَه «اَشخاصِ دَاشتانِ در گِلِشتان»، به قَلَم: دکتر جَلالِ مَتینی؛ و: پَنج اِقلیمِ حُضور، داریوشِ شایگان، ج: ۷، تَهرا: فَرهَنگِ مَعاصر، ۱۳۹۵. ش.، صص ۹۷ و ۹۸.

و آن هم نه فقط نوشتاری در سپهر سیاست نامه نویسی ایرانی<sup>۱</sup>، که - پیدا و پنهان - گونه ای "نصیحة الملوک" باشد.

۱. از نکات بشیار غریب در پژوهش های راجع به سنت سیاست نامه نویسی در ایران که بخش پُرهیا هوئی آن را زنده یاد استاد دکتر سید جواد طباطبائی علمداری کرده است، ایستارهای ناساز آن دانشور فقید است دزبارة سعّدی و بخصوص گُشتان سعّدی.

زنده یاد طباطبائی که به نظر می رسد در پاره ای از نوشتارهایش، آشکارا گُشتان سعّدی را از سیاست نامه های ایرانی و یکی از نمونه های سنت سیاست نامه نویسی قلم می دهد (سنج: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵. ش.، ص: ۸۳؛ ابن خلدون و علوم اجتماعی - وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی - سید جواد طباطبائی، ج: ۲، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹. ش.، ص: ۲۷)، در نوشتاری ویژه "سیاست و اخلاق نزد سعّدی"، ایستارهای مضطرب و بعضاً نامفهومی اختیار می کند که جای شگفتی فراوان دارد.

طباطبائی نخست تصریح می کند که «سعّدی به اعتبار گُشتان و بوستان و نیز نوشته ای کوتاه با عنوان نصیحة الملوک، یکی از مهم ترین آندزنامه نویسان ایرانی است» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سزیرستی: اشماعیل سعادت، ج: ۳، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۸. ش.، ص: ۶۶۶؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران - برگزیده مقالات دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سزیرستی: اشماعیل سعادت -، به کوشش: مرگان گله داری، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۹. ش.، ص: ۲۰۷) و آنگاه در فاصله کمتر از یک صفحه، در چرخشی شگفت آور، بیان می داند که «... با توجه به آنچه در گُشتان آمده است، می توان گفت که سعّدی آندزنامه نویسی یا سیاست نامه نویسی نیست. ...» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج: ۳، ۱۳۸۸. ش.، ص: ۶۶۷؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹. ش.، ص: ۲۰۸).

طباطبائی در همان نوشتار مدعی می شود که «تزدیدی نیست که سعّدی متفکر سیاسی به معنی رایج آن نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج: ۳، ۱۳۸۸. ش.، ص: ۶۶۷؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹. ش.، ص: ۲۰۸). ... شاید پذیرش این ادعا فارغ از دیگر مدعیات طباطبائی و بنا بر آن که مرادمان از «متفکر سیاسی به معنی رایج آن» چه باشد، بر صعوبتی نداشته باشد. آری؛ سعّدی هرگز سیاست اندیشی از طراز ابن خلدون نبوده است؛ و تازه اگر مفهوم و مصادیق مستحدث «متفکر سیاسی» ملحوظ باشد، ای بسا خود ابن خلدون را هم بتوان از بر دوش کشیدن چنین عنوانی معاف داشت و از بن هیچ «متفکر سیاسی» در درازنای تاریخ و پهنای تراث ما سراغ نکرد؛ ولی مشکل آن است که تصورات طباطبائی از این مقولات (که بی گمان جای دیگر بایدش بیشترک واریسی کرد) پریشان تر از این حرف هاست.

تکلیف طباطبائی، نه با مفاهیم تاریخی روشن است، نه با اعلام، نه با مواز تاریخ و تراث، نه با خودش؛ و خدا گواست که در این بیان سر سوزنی آهنگ خوارداشت ندارم. تنها آنچه را از مطالعه علاقه مندانه آثار او دریافته ام به عرض می رسانم. زنده یاد سید جواد طباطبائی، خود، جاهائی سعّدی را سیاست نامه نویسی قلم می دهد، ولی در جاهای دیگر ایتصاف به سیاست نامه نویسی را از وی نفی می کند. اضطراب حیرت انگیز نگاه طباطبائی تا بدان جا است که حتی در نوشتاری واحد و دانشنامه گی، هم گُشتان را سیاست نامه می خواند، و هم سیاست نامه بودن آن را نفی می نماید! (نمونه را، نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج: ۳، ۱۳۸۸. ش.، ص: ۶۶۹ و ۶۷۰؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹. ش.، ص: ۲۱۵ و ۲۱۷).

وانگهی، طباطبائی در مقام نفی سیاست نامه نویسی از سعّدی مدّعی می‌گردد که «سیاست نامه نویسی، به معنی رایج آن، پیوندی با مناسباتِ قُدّرت دارد، اهل قُدّرت است و تجربه‌ای مُستقیم از عمَل دولت دارد، چنان که نویسندگانی مانند قابوس و شمسگیر و خواجه نظام الملک طوسی هر دو اهل سیاست بودند. .... سعّدی اهل تأمل در مناسبات سیاسی است و از بیرون قُدّرت در آن نظر می‌کند ...» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸. ش.، ص ۶۶۷؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹. ش.، ص ۲۰۸ و ۲۰۹).

پیش از هر چیز و بی آن که به شیوه معهود خود زنده یاد طباطبائی "الم شنگه" / "علم شنگه" راه بیندازم، یادآور می‌شوم که: اگر مقصود سید جواد طباطبائی از «قابوس و شمسگیر»، همانا امیر بلیغ دانش پرور بلند آوازه، "شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار" (۳۶۶-۴۰۳. ه.ق.) است، گویا از آن فرمائروای بزرگ و هنرمند ولی سَخْت گیر و بد خوئی، کتابی از سنخ سیاست نامه‌ها به دست نیست (یا دست کم، من بنده نمی‌شناسم و نشانش را بنقد در بعض منابع دم دستم هم نیافته‌ام). اگر هم مقصود سید جواد طباطبائی از «قابوس و شمسگیر»، همانا نویسنده کتاب ازجمنید قابوس نامه است، در ذکر نام او اشتباهی چشمگیر کرده و به هیچ روی آن دقت و آیین مندی دانشگاهی را که خود عمری از آن دم می‌زد و بدان الزام و تأکید می‌گردد به کار نبسته است و مراعات نتموده؛ چه، نویسنده آن کتاب از زنده، "عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار" است، حفید «قابوس و شمسگیر»، و نه خود او؛ و آن کتاب پرمایه بسیار خواندنی، اُغنی: قابوس نامه، - بنا بر قول مشهور - بیش از هفتاد سال پس از مرگ «قابوس و شمسگیر» به رشته تالیف کشیده شده است و از مؤلفات زمان او نیز در شمار نیست.

وانگهی، آن هم که شرط «سیاست نامه نویسی» شدن، آن سان که سید جواد طباطبائی ادعا کرده است، مشارکت در مناسبات قُدّرت و تجربه‌ای مُستقیم از عمَل دولت باشد، در تاریخ و فرهنگ و ثراث ما، مفهوم رایج و به رسمیت شناخته شده‌ای نیست. پیش فرض خود زنده یاد طباطبائی است یا اقتباس او از فرهنگ و تاریخ دیگری که آن را به تاریخ و فرهنگ و ثراث ما تحمیل می‌کند (چه بی جا و چه بد!). ... با این همه، تساهل و تنازل پیشه می‌سازیم و فرض می‌کنیم که حق با سید جواد طباطبائی باشد! ... حتی اگر شرط سیاست نامه نویسی پیوند با مناسبات قُدّرت باشد، باز هم مژدی چون سعّدی سیاست نامه نویسی به شمار می‌تواند آمد؛ چرا که او با مناسبات قُدّرت در اقلیم پائس و حتی فراتر از آن (نمونه را: از طریق خاندان بسیار مقتدر و صاحب نفوذ جوینی) بی‌ارتباط نبوده است، بل پیوندی نمایان داشته است و به گواهی آتازش، حضورش در کنار شاهان و امیران و حکومتگران، نه حضور مادی و "مجریگوی"، که حضور ناظر ناصح و رایزن مشیر بوده است. ... آیا اگر سعّدی، امیر محلی فلان ناحیه پرت و دور افتاده می‌بود (مثلاً چونان صاحب قابوس نامه که در گوشه‌ای از طبرستان "حاکم" و "والی" بوده است / نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سزپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۴، ص ۱؛ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱. ش.، ص ۶۹۲) و بناگزی در تجارب والیگری خویش بیشتر با رعایای عامی سر و کار داشته است، لزوماً تجربه سیاسی عمیق تری می‌داشت از آنچه در پیوند با دزبار آتابکان پائس و خاندان جوینی و ... و در بخیوحه کشاکش های قُدّرت مداران آن روزگار پُر حادّه حاصل کرده بود؟

راستی چرا از نظر طباطبائی مژدی چون «ابوحامد غزالی» می‌تواند سیاست نامه نویسی باشد (سنج: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج ۸ - ویراسته جدید، - تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵. ش.، ص ۱۵۸ و ۱۵۹) و «سعّدی» نه؟ ... «ابوحامد غزالی»، امیر بود یا وزیر؟!

در باب هشتم گُلِستان که در آدابِ صُحبتِ اُست، از جُمله می خوانیم:

«هرآنچه دانی که هرآینه معلوم تو خواهد شد، به پرسیدن آن تعجیل مکن که هیئت سلطنت را زیان دارد.

چو لُفمان دید گاندر دستِ داود      همی آهن به مُعجز موم گردد  
 نپرسیدش: چه می سازی؟، که دانست      که بی پرسیدنش معلوم گردد»<sup>۱</sup>

ملاحظه می فرمایید؟ ... شیخ آشکارا فرموده اُست: «هیئت سلطنت را زیان دارد». ... آخر آن کدام مخاطبی بوده اُست که «هیئت سلطنت» داشته اُست؟ ... هویدانست: سلطان.

همان طور که صِرَفِ هر اِشارت به شاه یا وزیر یا خلیفه را در کتابی قدیم، نمی توان آندیشه سیاسی تلقی کرد (و در این باب حق به دست سید جواد طباطبائی است / سنج: درآمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۸، هامش)، صِرَفِ عَدَمِ اِستقرار در مناصبی چون اِمارت یا وزارت را نیز نباید مُجَوِز نَفی اِنسلاک در سیاست نامه نویسی شمرد. مگر آن که ما از بُن "سیاست نامه" و "سیاست نامه نویسی" را چونان نوعی ادبی که در خارج از ذهن ما و بسی پیش از در وجود آمدن ما، در عالم خارج تحقّق یافته و شناخته آمده بوده اُست، لحاظ نکنیم و خویشتن خویش را (چونان "قبله عالم" یا "قطب عالم امکان"!) سَنجَه تعیین حدود و تعاریف فرهنگی قرار دهیم؛ که این البته داستانی دیگر خواهد بود. ....

الْحاصل، با آدای احترام عمیق به کوشش های علمی زنده یاد طباطبائی و مساعی مشکور و قابل تقدیرش در مطالعه تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، به نظر می رسد وی هرگز، آن تئبئی را که می سزیده اُست، و آن تدقیقی را که - خوشبینانه - به وی نسبت داده شده اُست (سنج: سیاست نامه سعیدی، روح الله اسلامی، ج: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۲)، در آثار سعیدی نداشته اُست، و به هیچ روی تصوّر نامتّهافت و بسامانی را که از چنونی توقع می رفته، از میراث سیاسی شیخ شیراز حاصل نکرده بوده اُست؛ و ما - فارغ از آن که نظر او با ما همداستانی کند یا نه - اجازه داریم خود دَرباره حُصُلَتِ سیاست نامگی بوستان و گلستان داوری کنیم.

سید جواد طباطبائی دلیرانه و به اِطلاق می گفت: «بدیهی اُست که سعیدی اهل سیاست نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۶۶۹؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۲۱۷). ... پنداشت که این تعبیر وی به هرل ماننده تر اُست تا جدا! البته از برای کسی که اولاً، مفهوم "بدهت" را بشناسد، و ثانیاً، آثار و اخبار سعیدی را بدُرستی خوانده و در عیارسنجی شان قوه اِتیقاد را کار فرموده باشد. ... بی گمان اگر طباطبائی دَست از مدعائی چنان بزرگراف برمی داشت و به همین اندازه بسنده می کرد که سعیدی «نظریه منسجمی ... در سیاسات نداشت، اما به عنوان شاعر و نویسنده اخلاقی در این مباحث بی نظر هم نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۶۶۹ و ۶۷۰؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۲۱۷)، هرچند به گمان ما باز حقی مطلب را ادا نکرده بود، آن قدرها هم از واقع مشهود در آثار شیخ شیراز دور نیفتاده بود.

۱. گلستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۸۵.

آری؛ مخاطبِ اصلیِ گلستان هم، به گمانِ داعی، حکمرانِ اقلیمِ پارس است، و به عبارتِ دیگر، بوستان و گلستان، این هژدو گلدستهٔ آدبِ گرانِ سنّگِ فارسی<sup>۱</sup>، برخلافِ پیشینهٔ مؤلفاتِ تقدیم‌نامه‌دارِ قدما، که از برایِ عمومِ خوانندگانِ نوشته شده و آنگاه به نامِ بُزرگی از اُزبابِ قُدرتِ مُصدّر و "نامزد" گردیده‌اند، از بُنِ خطاب به امیر و حکمرانِ نوشته شده و نوعی نصیحت‌نامهٔ ملوک بوده و در پیِ آن با عمومِ خوانندگان نیز مخاطبت کرده‌اند. چنان می‌نماید که هژدو کتاب چُنین اند؛ هزچند علی‌الظاهر خصلتِ سیاست‌نامگیِ گلستان به پُرنگیِ آن بوستان نیست.

شاید برخی از اهلِ آدب بر آن گواه که از گلستان آوزدیم اِشکالِ کُنند و بگویند که بابِ هشتُمِ گلستانِ سعّدی از اساس با دیگر باب‌های آن کتاب تفاوت دارد و گویا این بابِ خود رساله‌ای علی‌جده بوده<sup>۲</sup> که سعّدی آن را در دُنبالهٔ کتابِ خویش جای داده است، و زینِ روی، حکمِ آن مخاطبتِ سلطان را که در آن بابِ بخصوص مسطور است، به سر تا پای کتابِ شیخ شیراز سرایت نیاورد. پاسخ من بِنده آن است که: بر فرضِ مُسلم‌انگاریِ آن جدائی و علی‌حدگی، آنچه این مدعیان می‌گویند در واقع مُشعر به نوعی دستپاچگی و بی‌خواستی شیخ سعّدی خواهد بود که توگویی چونان وصالانِ مقاله‌سازِ عصرِ ما، چیزی را از جای دیگر برگرفته و آن را به اِستمداد از چنّب و قینچی جای دیگر کارسازی فرموده و پاک از یاد بُزده است تا عبارتِ ناساز با این مقام تازه را از صفحهٔ کتابش بُزاید! ... به دیگر سخن، با قبولِ این فرض، گردن‌گیر باید شد که در گلستانِ سعّدی، اِشکالِ ویرایشیِ نمایانی رُخ داده و شیخ شیراز از یاد بُزده است بابِ هشتُمِ کتابش را دُرُست و آن‌گونه که می‌سزیده است مُنتفح سازد و بپیراید تا بیکباره چنان وصلهٔ ناجوری در میانِ آن نظرگیر نگردد!!!

اِختیار با شماست. می‌توانید سعّدی اَفصحُ المَتکَلّمین را به اِهمالِ کاری در ویرایش و تدوین منسوب دارید. نیز می‌توانید سخن او را سنجیده و بجا بینگارید و

۱. تعبیر از بوستان و گلستان به «دو گلدستهٔ آدبِ فارسیِ ذری»، از استاد نجیبِ مایلِ هروی است. سنّج: نقد و تصحیحِ مُتون (مراجلهٔ نُسخه‌شناسی و شیوه‌های تصحیحِ نُسخه‌های خطیِ فارسی)، نجیبِ مایلِ هروی، ویرایشِ دُوم، ج: ۳، هرات: بُنیادِ فرهنگِ مایلِ هروی، ۱۴۰۲. ش.، ص ۲۳۳.

۲. این نگرش را، سنّج با: از هفتِ پینکر تا هشتِ بهشت (تأملاتی در شعرِ فارسی)، دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، تهران: انتشاراتِ مُروارید، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۹۸ (هامش) و ۲۲۰.



مُخاطَبِ أَصْلِي كُذِّبْتَ رَأْسًا بِسُلْطَانِ زَمَانِهِ بِشُمَارِيدِ. مُخْتَارِ مُخْلِصَتَانِ، هَمِينِ وَجْهِ  
أَخِيرِ اسْتِ.

باری، دَرَبَارَهُ بُوشتان، گویا جای چُنین لِمِ و لَانَسَلِمِي هَم نَباشد.

آنچه مایه مزید اعتقاد است به سیاست نامگی بوشستان، خوض فراوان سعّدی است در  
جُزئیاتی از امور راجع به مُلک داری و حُکمرانی و حتّی لشکرکشی و سپه داری که با  
کتابی عام در باب اخلاق یا آندرز یا به قول خود سعّدی: "تزیّت"، هیچ تناسبی ندارد.

ظهور این اهتمام ویژه سراینده را خاصه در صد و چند ده بیت آخر باب نَخُسْتِ بوشستان  
به روشنی بیشتر می توان نظاره کرد و دید که سعّدی چندان بدین آندرزهای ریز و  
خُرده بینانه در عالم کشورداری و سپه کشی عنایت دارد و با چنان اِضْراری می خواهد  
چیزی از این جمله را از قلم نیندازد که تو گویی رشته عادی سرایشگری خویش را نیز از  
دست فرومی گذارد و حتّی - برخلاف شیوه معهود خویشتن - از برای تفریح خاطر و  
هواخوری ذهن و ضمیر مخاطب هم باب طرائف و حکایات ضمنی را بر نمی گشاید و  
یک نفس زنجیره ای از رهنمودهای سیاسی و دستورالعمل های حکومتی و آیین صلح و  
جنگ و ... و ... را به نظم می کشد که البته بیان آن ها بدین خاطر نوازی و دلچسبی نیز  
جز از چُنوئی ساخته نیست؛ و این هم که کسی بتواند از مضامین یک آیین نامه  
حکمرانی، این مایه شعر نغز و خوش و دلکش پدید آرد که خواندن و بازخواندنش هیچ  
ملاک نیاورد، از خوارق عادات شاعر نیکو مقال نازک خیال زبان آوری چون سعّدی  
شیرازی است!

باری، پاره ای از جُزئیات تدابیر سیاسی و رموز و ریزه کاری های مربوط به حُکمرانی که در  
بوشستان اندراج یافته است، برآستی از شیوه معمول و معهود در سنت  
نصیحة الملوک نویسی نیز که در آن غالباً به جُزئیات عملکردها و تدابیر پرداخته  
نمی شود<sup>۱</sup> بس فراتر است و چُنین تفصیلی را حتّی در بیشینه مطولات مختص  
ملک داری و مامنامه های کهن سیاسی مانند کتاب سیاست ارسطو هم با این طول و

۱. سنخ: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پائیشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات  
سُخن، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۲۵۷ و ۲۶۶.

عَرَض و حاشیه‌روی‌ها که سعّدی شیرازی راست، نمی‌توان یافت.<sup>۱</sup> ... آیا می‌توان پذیرفت که شیخ بُزْگوارِ ما، سعّدی، دَرَج این جُزئیّات و ریزه‌کاری‌های دیوان‌سالارانه و لَشکرکشانه گاه فتی را از برای یک کتابِ تریبیتی عامه‌خوان لازم می‌دانسته است؟

چون و چنْد تمهیدِ مَفَر در قَلْبِ هَیجَا، شیوه‌هایِ مُخْتَلِفِ گریز از دَسْتِ دُشْمَن - بَسْتِه بدان که در هَنگامِ هَزیمَتِ سِپاه، شَخْص در میانه میدان باشد یا بَر کرانه -، تَفَاوُتِ مُقْتَضِیَاتِ روز و شَب در اِسْتِقْرار و حَرکَتِ سِپاه، تَنْظِیمِ فَاصله لَشکرگاهِ خودی با سِپاهِ دُشْمَن و چرائیِ اِختیارِ فَاصله مَقَرَر، کَارکَزِد فُرُوفِگَنْدَن عِلْمِ سِپاهِ حَضْم، تَدابیرِ بایسته چه در تَعْقِیبِ لَشکرِ مُنْهَزِمِ دُشْمَن و چه در غَارَتِ آن، شیوه رَفْتار با سِپاهیانِ فِراری از لَشکرِ خودی، تَفْصِیلِ اَنگیزه‌ها و وارسِیِ زَمینه‌ها در پایداری یا گریز، تَدبیرِ اِحْتِرَاز از دُشْمَن به هَنگامِ صُلْح و مُحْتَمَلِ دَاشْتِنِ نیرنگ و شَبِیخونِ حَضْم، تَدبیرِ مُواجَهه با دُشْمَنانِ هَمسوی و هَم‌دَسْت و تَکیه بر تَفْرِقه‌اَندازی در جَبْهَه حَضْم، چون و چنْد باز نگاه دَاشْتِنِ دَرِ صُلْح و اَسْتی، چگونگیِ رَفْتار با اُسرایِ دُشْمَن و لُزومِ بَهره‌گیریِ عاقبت‌اَندیشانه از اِسارتِ سِپَه‌سالاران، نَحْوَه تَعَامُلِ با سِپاهیانِ از دُشْمَن که بَر سَرکَرْدگانِ خود شوریده‌اند، نَحْوَه تَعَامُلِ با دُشْمَنِ شِکسْتِ خورده و رَعایایِ او و کَم و کِیْفِ مُخاطراتِ مُحْتَمَلِ ایشان،

۴۵۲

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. اُمیدوارم این سُخنان مایه سوءتفاهم نگردد و گمان نرود که منْ بِنده خیال کرده‌ام خوض در جُزئیّاتِ مُلک‌داری از اِخْتِصاصاتِ سعّدی شیرازی است و هیچکس از بُزْگان و نویسندگان و فَرهنگ‌آفرینانِ چُنین نازک‌بینی‌ها در عَرَضه سیاست نکرده است.

خُدای را سِپاس که چُنین تَوَهْمی ندارم و می‌دانم که حتّی در مُنْبِعِ دَرَجَه چنْد می‌چون زونُقِ التَّخْبیرِ فی حُکْمِ السِّیَاسَةِ و التَّدبیرِ اَبوالقاسمِ مُحَمَّد بن اَبی‌العلاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَکِ عَاملیِ اَندَلُسی - که از دَانشُورانِ سده‌هایِ هَشْتَم و نُهَم هِجری بوده است -، گاه به تَفَاصِیلِ جُزئیّاتی چون جامه پادشاه (سَنج: زونُقِ التَّخْبیرِ فی حُکْمِ السِّیَاسَةِ و التَّدبیرِ، اَبوالقاسمِ مُحَمَّد بن اَبی‌العلاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَکِ عَاملیِ اَندَلُسی، تَقْدِیم و تَحْقِیق: الدُّکْتور سُلَیمانُ الفَرشِی، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیّه، ۱۴۲۴ ه.ق.، ص ۱۴۶ و ۱۴۷) یا خوابِ پادشاه (سَنج: هَمَان، ص ۱۴۲ و ۱۴۳) یا هَم غَذا شُدَن با پادشاه (سَنج: هَمَان، صص ۱۱۴-۱۱۶) نیز فُضلی تَخْصِیص یافته است. و اَلْبَته از این نیز خَبَر دارم که در نوعِ سیاست‌نامه‌ها و نَصیحَة‌المُلُوک‌ها و خُلاصه آنچه بَعْضِ عَرَبی‌زبانان «الأَدب السُّلْطانی» خوانده‌اند و می‌خوانند، این‌گونه جُزئیّاتِ حیاتِ رُوزمَره حُکْمران و تَرْسِیمِ باریکی‌هایِ آدابِ سَلْطَنَتِ دیده نمی‌شود (سَنج: هَمَان، ص ۴).

عَرَضِ مُخْلِص، هَمَان است که پَرِدَاختن به پاره‌ای از جُزئیّاتِ تَدابیرِ سیاسی و ریزه‌کاری‌هایِ مَرْبُوط به حُکْمَرانی، آن‌گونه که در کتابی چون بوستان دَرَج گزیده است، در بیشینه آثارِ مُتَعَلِّق به سَنَتِ نَصیحَة‌المُلُوکِ نویسی دیده نمی‌شود و لَذا پیداست که سعّدی با اَنگیزه و عِنایتی ویژه بدین مقولات پَرِدَاخته است.

همه و همه، برخی از آن مباحث و جزئیاتی است که سعّدی بدانها پرداخته است<sup>۱</sup>؛ و لابد شما نیز تصدیق می‌فرمایید که جای این همه ریزه‌کاری‌ها و ویژه‌کاری‌ها در یک کتاب تربیتی عامه خوان نیست... آیا هیچ می‌توان سخن‌سنج بینشوری چون سعّدی را عاری از چنین بصیرتی دانست و مدّعی شد که چُنوئی علی‌العمّیا خامه بر نامه نهاده است و به آیین برخی از سیاه‌کاران سیئه‌نامه روزگار ما کاغذی سیاه‌گزده و ندانم‌کارانه رُطب و یابس را در هم بافته است و رفته؟! ... پَرگست!!!

خلاصه می‌کنم:

بوستان سعّدی، بنا بر قول مشهور، کتابی است منظوم در اخلاق و آداب و تربیت و آراسته به حکایات و قصص که از برای استفاده عموم نوشته شده است و بنا بر رسم اِتحاف آثار به از باب قُدرت و نامزد ساختن مؤلفات به اسم خُداوندگاران مناصب رفیع، بوستان هم به امیر و امیرزاده سلغری پیشکش گردیده... این بیان خطا نیست؛ لیک دقیق‌تر و دُرُست‌تر، آن است که بگوییم: بوستان، کتابی است از جنس "سیاست نامه" و در واقع "تصیحح الملوک" که آداب ملوک‌داری و حکمرانی را به طور خاص و دیگر مهارت‌های زندگی و فضائل اخلاقی را به طور عام تعلیم می‌کند و مخاطبش اولاً امیر و امیرزاده سلغری اند و ثانیاً عموم خوانندگان.

نیز از آن جا که در میان باب‌های متوالی بوستان نوعی انسجام و پیوستگی محتوایی مشهود هست<sup>۲</sup>، می‌توان گفت: بوستان، کتابی است در باب سیاست و "تربیت رَجُلِ سیاسی، که رَجُلِ سیاسی را هم سیاست می‌آموزد و هم دیگر فضیلت‌هایی که شایسته است در او به نحو اتم و اکمل باشد.

این‌ها چیزهایی است که در این دم، از ظاهر بعضی عبارات بوستان شیخ سعّدی و ساختار آن و چینش مطالب کتاب و حجم سیاسیاتش درمی‌یابم؛ و خُدای، به حقیقت اُمُر، دانای است.

۱. نگار: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، صص ۷۳-۷۸، ب ۹۹۴-۱۱۲۴.

۲. اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: محمدعلی امیرمُعزی - و - عبدالمحمد روخبخشان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - آنجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش، ص ۴۶۰.

مَنْ بَنْدَهُ حَيَالٍ مِى كُنْم حَتَّىٰ اَيْنَ كِه سَعْدِى دَر هَمَان مُفْتَتِحِ بُوشتان و دَر نَحْسْتِيْن  
بِيْتِ هَايِ مَنْظُومَه اش كِه بِنَا بَر شِيُوَه مَعْهُودِ بِيَشِيْنَه نُوِيْسَنْدِگَانِ مُسْلِمَانِ دَر سِتَايِشِ  
خُدَايِ مُتَعَالِ اَسْت، خُداوَنْد را بَه عَزّت و قُدْرَتِش ياد مِى كُنْد و اَز نَسَبَتِ دِيْگَر عَزّتْمَنْدَانِ  
و قُدْرَتِ مَدَارَانِ بَا او سَخْن مِى دَارْد، اِتِّفَاقِي نِيْسْت، و دُرُسْت هَمَسُوئِ بَا جَهْتِ گِيْرِي كَلِّي  
"سياسي" مَنْظُومَه اَسْت:

عَزِيْرِي كِه هَر كَز دَرش سَر بَتَاْفَت      بَه هَر دَر كِه شُد هِيْچ عِرْتِ نِيَاْفَت  
سَر پادشاهانِ كَزْدَنْ فَراز      بَه دَرگاهِ او بَر زَمِيْن نِيَاز  
نَه كَزْدَنْ كَشَانِ را بگِيْرَد بَفُور      نَه عُذْرَاوَرانِ را بَرانَد بَجُور  
وگَر خَشْم گِيْرَد بَه كَزْدَارِ زِشْت      چَو بَا زَاْمَدِي مَاجَرِي دَر نُوْشْت<sup>۱</sup>

واژه «عزیز»، واژه‌ای قرآنی است و برخلاف کاربُردِ دیگر و معنای شایع‌تر کنونی اش در زبان فارسی که بیشتر بر محبوبیت و ازجَمندی موصوف دلالت می‌کند<sup>۲</sup>، این واژه در اصل عربی‌اش از قُدْرَت و قُوّت و شِدّت و قَهْر و غَلَبه و چيرگي و پيروزمَنْدي و شِكْسْتِ ناپذيري حِكَايَت مِى نِمَايَد... هَنگامِي كِه دَر قُرْآنِ كَرِيْمِ اَز خُداوَنْدِ سُبْحانِ و مَقامِ اُلُوْهِيَّتِ او بَا تَعابِيْرِي چَوْنِ «عَزِيْزٍ مُقْتَدِرٍ»<sup>۳</sup> و «عَزِيْزِ ذِي اِنْتِقامِ»<sup>۴</sup> سَخْن مِى رُوْد، دَر وَاقِعِ وَاژه «عَزِيْز» بَه مَعْنايِ چِيْرَه و قُوِي و غَالِبِ و پيروز و شِكْسْتِ ناپذِيْرِ دَر مِيانِ مِى آيَد.

هَمَشَهْرِي بَنْدَه، عَلامَه رَاغِب - كِه كُفْتارِش، خَاصَه دَر چُنِيْن مَوارِد، مَرْغُوبِ طِباعِ اَهْلِ نَظَرِ اَسْت - دَر كِتابِ نَفِيْسِ و كِرَامَنْدِ مُفْرَداتِ اَلْفَاظِ الْقُرْآنِ - كِه مَعْرُوفِ حُضُورِ عُمُومِ شُمَايَانِ اَسْت - فَرْمُودَه:

«الْعِزَّةُ: حَالَةٌ مَانِعَةٌ لِلْإِنْسَانِ مِنْ أَنْ يَغْلَبَ. مِنْ قَوْلِهِمْ: أَرْضٌ عَزَّازٌ؛ أَيْ: ضَلْبَةٌ... وَالْعَزِيْزُ: الَّذِي يَقْهَرُ وَلَا يَقْهَرُ. قَالَ تَعَالَى: (إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ) [العنكبوت / ۲۶]، ...»

۱. بوشتان سعّدی، تَصْحِيح: دَكْتَرِ بُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۳، ب ۳-۶.

۲. اَيْن مَعْنَى اَلْبَتَّةِ دَر اَدْبِيَاتِ ما مُسْتَحْدَث نِيْسْت. خُودِ سَعْدِى دَر بِيْتِ هَايِ اَعَاذِيْنِ بُوشتانِ مِى كُوِيْد:

وگَر بَنْدَه چَايَكِ نِيَايَد بَه كَارِ عَزِيْزِش نَدَارَد خُداوَنْدِگَارِ

(بوشتان سعّدی، تَصْحِيح: دَكْتَرِ بُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۳، ب ۱۰).

۳. قُرْآنِ كَرِيْمِ، س ۵۴، ي ۴۲.

۴. قُرْآنِ كَرِيْمِ، س ۳۹، ي ۳۷.

يَقَالُ: عَزَّ عَلَيَّ كَذَا: صَعِبَ، قَالَ: (عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) [التَّوْبَةُ / ١٢٨]، أَيْ: صَعِبَ.  
وَعَزَّهٗ كَذَا: غَلَبَهُ، وَقِيلَ: مَنْ عَزَّ بَرًّا؛ أَيْ: مَنْ غَلَبَ سَلْبًا.

قَالَ تَعَالَى: (وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ) [ص / ٢٣]؛ أَيْ: غَلَبَنِي، وَقِيلَ: مَعْنَاهُ: صَارَ أَعَزَّ مِنِّي فِي  
الْمُخَاطَبَةِ وَالْمُخَاصَمَةِ.

وَعَزَّ الْمَطْرُ الْأَرْضَ: غَلَبَهَا، ... وَاسْتَعَزَّ بِفُلَانٍ: إِذَا غَلِبَ بِمَرَضٍ أَوْ بِمَوْتٍ<sup>١</sup>.  
(حاصل معنی این که:

"عِزَّة" حالتی است که آدمی را بازمی‌دارد از این که بر وی چیره شوند. این از آن جا است که  
تازیان گویند: "أَرْضُ عَزَّازٌ" یعنی: زمینی سخت / دُرُشْت. ....

و "عَزِيْزٌ" کسی است که مَقهور می‌گرداند ولی خود مَقهور نمی‌شود. خُدای مُتعال فرموده  
أَسْت: (إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ) [یعنی: همانا که اوست پیروزمند فرزانه]. ...

گویند: عَزَّ عَلَيَّ كَذَا؛ يَعْنِي: أَنْ يَجِيْزَ بَرًّا مِنْ سَخْتٍ وَ نَاكُوَارٍ اسْت / دُشْخُوَارٍ وَ كِرَانَ أَمَدٍ.  
خُدای مُتعال فرموده أَسْت: (عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) يَعْنِي: بِه رَنْجِ افْتَادَنِ تَانِ بَرٍّ أَوْ سَخْتٍ وَ  
نَاكُوَارٍ / دُشْخُوَارٍ وَ كِرَانَ اسْت.

و عَزَّهٗ كَذَا: فُلَانٌ يَجِيْزُ بَرًّا أَوْ يَجِيْزُهُ شُدَّ.

و گویند: مَنْ عَزَّ بَرًّا؛ يَعْنِي: هَزَكَهٗ يَجِيْزُهُ أَيْدِ دَرُّرِيَّائِدٍ.

خُدای مُتعال [دَرِّ حِكَايَةِ دَوِّ بَرَادَرِي] که داووری به نَزْدِ حَضْرَتِ دَاوِدِ پَيَمْبَرِ بُرْدُنْدِ، از قول  
یکی از بَرَادَرَانِ یادشده [فرموده أَسْت: (وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ) يَعْنِي: [دَرِّ كُفْتَارِ] بَرٍّ مِنْ  
جِيْرِهِ أَمَدٍ. وَ كُفْتِهٖ أَمَدٌ: مَعْنَايَشِ أَنْ اسْتِ كِه: دَرِّ مُخَاطَبَتِ وَ مُخَاصَمَتِ أَنْ مِنْ جِيْرِهِ تَرِّ أَمَدٍ.

وَعَزَّ الْمَطْرُ الْأَرْضَ: بَارَانَ زَمِيْنَ رَا فَرَا كَرِفْتِ. ...

وَ اسْتَعَزَّ بِفُلَانٍ: يَعْنِي: بِيْمَارِي يَا مَرْكَ بَرِّ فُلَانٍ كَسَّ جِيْرِهِ كَرْدِيْدِ).

١. مُفْرَدَاتُ أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ، الرَّاعِبُ الْأَصْفَهَانِيُّ، تَحْقِيقٌ: صَفْوَانُ عَدْنَانَ دَاوُدِي، ط: ٤، دِمَشْقُ: دَارُ الْقَلَمِ - وَ - بِيْرُوتِ:  
الْدَّارُ السَّامِيَّةُ، ١٤٣٠هـ. ق.، ص ٥٦٣ و ٥٦٤؛ وَ: مُفْرَدَاتُ الرَّاعِبِ الْأَصْفَهَانِيُّ مَعَ مَلَاخِظَاتِ الْعَامِلِي، دَارُ الْمَعْرُوفِ  
لِلطَّبَاعَةِ وَ النَّشْرِ، بِيْتَا، ص ٥١١.  
صَبِيْطُ نُصُوصٍ مَنْقُولٍ رَا بِه اِلْتِقَاظُ أَزْهَرِ دَوِّ چَاپِ سَامَانَ دَادِيْمِ. هِيْچِيْكَ أَزْ دَوِّ چَاپِ، أَنْ سَانَ كِه اِنْتِظَارِ مِي رُوْدِ،  
مَضْبُوطِ نِيَشْتَنْدِ.

الْعَرَضُ، سَعْدِي بِا تَفْطُنْ بِه هَمِين مَعْنَايِ فُرَانِيِ وَاژِه و با تَوَجُّهٔ بَدَانِ كَا زَبْرْدِهَاسْتِ كِه  
خُداوَنْد را «عَزِيْز» مِي خِوانَد؛ و خُدايي را تِوصِيْف مِي كُنْد كِه:

پَرَسْتارِ اَمْرَشِ هَمِه چِيْز و كَسِ      بَنِي اَدَمِ و مُرْغِ و مِوَرِ و مِگَسِ<sup>۱</sup> ...  
بِه دَرگَاهِ لُطْفِ و بُزْرُگِيْشِ بَر      بُزْرُگَانِ نِهَادِه بُزْرُگِيْ زِ سَرِ<sup>۲</sup> ...  
مَر او را رَسَدِ كِبْرِيَا و مَنِي      كِه مُلْكَشِ قَدِيْمَسْتِ و ذَاتَشِ غَنِي  
يَكِي را بِه سَرِ بَرْنِهَدِ تاجِ بِيخْتِ      يَكِي را بِه خَاكِ اَنْدَر آرَدِ زِ تَخْتِ<sup>۳</sup>

سيميائي اين خُدا، سيميائي شُلْطَانِي اَسْت چِيْرِه كِه اِحْسانِ و فَرْمَانَشِ هَمِ با مُصْطَلَحَاتِ  
ديوانِي دَسْتگَاهِ پادشاهِي و سامانِ ديوانِ سَالارِي تِوصِيْف مِي كَرْدَد:

كُلَاهِ سَعَادَتِ يَكِي بَر سَرَشِ      كَلِيْمِ شَقَاوَتِ يَكِي دَر بَرَشِ  
كُلْسْتانِ كُنْدِ اَتَشِي بَر خَلِيلِ      گُروهي بَر اَتَشِ بَرْدِ زَابِ نِيلِ  
گَر اَنْسْت، مَنشُورِ اِحْسانِ اوْسْت      و رَايَنشْت، تِوقِيْعِ فَرْمَانِ اوْسْت<sup>۴</sup>

سَعْدِي زَبانِ آوَرِي اَسْت سَخْنِ دَانِ و مُناسِبِ گُويِ و مِوقِعِ شِناسِ و اَجْزايِ سَخْنِ را بِه  
تَناسِبِ مَقاصِدِ خِويشِ تَرْتِيْبِ و تَمهِيْدِ مِي كُنْد. دَر اَيْنِ جَا هَمِ عِباراتِي و مَضامينِي آوَزْدِه  
اَسْت بِه تَناسِبِ بَر جَسْتِه تَرِيْنِ مِوضُوعِ بوْشْتانِ كِه سِياسَتِ و "تَرْتِيْبِ" رَجُلِ سِياسِي اَسْت.  
... آيا نِه چُنِين اَسْت؟ ...

### [پَسِ پُشْتِ اَشْنائِي سَعْدِي با جَزْئِيَّاتِ فُنونِ مُلْكِ داري]

● اَكْنونِ كِه سَخْنِ ما بَدِيْنِ جَا رَسِيْد، رُخْصَتِ لَحْتِي اِسْتِطْرادِ هَمِ بِه دَاعِي بَدِهِيْد:

چُنانِ كِه دِيْدِيْدِ و دِيْدِيْمِ، شَيْخِ سَعْدِي بِه وِيژِه دَر بوْشْتانِ، اَحْيَانًا وَا رِدِ جَزْئِيَّاتِي اَز فُنونِ  
مُلْكِ داري شُدِه اَسْت كِه وُقُوفِ بَر اَنِها اَز مَرْدِي اَنْدَر زُگَرِ و خانقاهِ نِشِينِ چُونِ سَعْدِي<sup>۵</sup> كِه

۱. بوْشْتانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَكْتَرِ يوشْفِي، ج: ۱۱، ص: ۳۴، ب: ۱۷.

۲. هَمَان، هَمَانِ ج، هَمَانِ ص، ب: ۲۷.

۳. هَمَان، هَمَانِ ج، هَمَانِ ص، ب: ۱۹ و ۲۰.

۴. هَمَان، هَمَانِ ج، هَمَانِ ص، ب: ۲۱-۲۳.

۵. دَر بارِهٔ خانقاهِ نِشِينِي سَعْدِي دَر شِيْرانِ، اَز جُمْلِه نِگَر:

شَدَّ الْإِزَارِ فِي حِطِّ الْأَوْدَارِ عَنِ زُؤَارِ الْمَزَارِ، مُعِينُ الدِّينِ أَبُو الْقَاسِمِ جُنَيْدِ شِيْرانِي، بِه تَضْحِيحِ و تَخْشِيْعِ، عَلامه مُحَمَّدِ  
قَزْوِينِي - و - عَبَّاسِ اِقْبالِ، ج: ۲، تَهْرانِ، ۱۳۶۶ ه.ش.، ص: ۴۶۱ و ۴۶۲؛ و: اَحْوالِ شَيْخِ اَجَلِ سَعْدِي، جِوَادِ بَشْرِي،

ج: ۱، تَهْرانِ: اَنْتِشاراتِ تَكْ بَرگ، پايِيْزِ ۱۳۹۸ ه.ش.، صص: ۲۹۵-۳۰۱.

وَجْهٍ غَالِبٍ شَخْصِيَّتِهِ نِيزَ اَدَبِيَّتِ و شاعری بوده است، مُتَوَقَّع نیست؛ لیک از قضا سعّدی نیک فرا نموده است که در آن جُزئیّات شُؤون مَمْلَکَتِ هَم دَسْتی و بَصیرتی دارد؛ و شاید همین ما را به گوشه های کَمْتَر دیده شده ای از حیات شیخ شیراز رهنمون گردد. ... این که سعّدی واعظ و «مجلس گوی» و آموزگارِ اَدَب و مَرَبّی اَخلاق و سُلُوک، از اوصافِ عامّ بایسته حاکمان و لزوم آراستگی شه‌ریار به دادگری و مهربانی و مدارا پیشگی و رعیت نوازی و خداترسی و مرگ اندیشی و مانند این ها سخن براند یا حتّی خُرده بینانه حقوق شه‌روندان و تکالیف شه‌ریاران را در برابر رعایا به بحث بگذارد، هیچ عَجَب نیست؛ لیک آن جا که چُنوئی - نمونه را - از فُنون سپاهیگری سخن می‌دارد و ترفندهای جنگی و آدابِ حَرْب و ریزه کاری های مَسائِل اَمْنیّتی راجع به اَحْوالِ مُخْتَلِفِ مُبَارَزَت و مُصالَحت و مَصالِحِ مَلحوظ در رعایتِ اَحْوالِ اَصْنافِ سپاهیانِ دوست و دُشْمَن را با حُدودِ هَر یک، به شه‌ریار یادآوری می‌کند، جای آن است که در شِگفتِ شویم و از خود بپُرسیم: مگر ما با مَرَدی رویارویم که تَجْرِبَه کِشور داری یا اِشْتِغالِ دیوانی داشته و ای بسا

## ۴۵۷

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال | ۳۵ شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

نِسَبِ سعّدی با تَصَوُّف، مقوله قابل بحثی است؛ به ویژه از آن روی که هم گرایش ها و تَعَلُّقات صوفیانه نمایانی در وی هست، و هم نَفدهای تُنَد و تیزی بر صوفیان روا می‌دارد، و گاه چُنان سخن می‌گوید که انگاری راه او بیکباره از راه صوفی جداست (نیز سَنج: هَفْت شَهْر شِعْر - کُفْت و شُنودی با عَبدِ العَلِی دَسْتغِیب دربارۀ شاعرانه گی [کذا] ایرانیان، صَمَدِ مَهْمَان دوست، ج: ۱، تَهْران: کِتَابِ سَرزَمین، ۱۳۹۹ ه. ش.، ۱/۳۵۳).

تَأَمَّل در کار بُرُودِ مُصْطَلِحاتی چون "دزویش" و "صوفی" و ... در آثار سعّدی، کاری است کَرْدَنی؛ و اَلبَتّه گام‌هایی در این راه برداشته شده است (از جُمْلَه در: اَخْلَاقِیَات - مَفاهِیم اَخْلَاقی در اَدَبِیّاتِ فارسی از سَدّه سِوَم تا سَدّه هَفْتَمِ هِجری، شارل-هانری دو فوشه کور، تَرْجَمَه: مُحَمَّدِ عَلِی اَمیرمُعرَی - و - عَبدِ المَحْمَدِ رُوحِ بَخْشَان، ج: ۱، تَهْران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانِشْگاهِی - و - اَنجَمَنِ اِیرانِشِناسیِ فَرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه. ش.، صص ۴۳۱-۴۳۴).

گمان می‌کنم در این که سعّدی نوعی از "تَصَوُّف" مُصْطَلَح را در روزگار خویش نمایندگی می‌کند، نباید تردید داشت؛ و لو آن که مَشْرَبِ او بکلی از مَشْرَبِ این دزویش بازی های کاریکاتوری خرقه ای-فُرقه ای عَضْرِ ما جدا باشد و بیشتر فِکْر و فُزُهَنگِ بَرخی از زُهَادِ مُتَصَوِّفِ سَدّه های نَخُست را تَداعی کند، با اِخْتِصاصاتی که ویژه شَخْصِیَّتِ مُبَدِع و پویائی چون خود سعّدی است.

به هر روی، اگر روزی در مَناسَباتِ دو نهاد "تَصَوُّف" و "سیاست" در جهانِ اِسلام که بسیار هم مُتَنَوِّع و لَوْنالَوْن بوده است (نمونه را، نَگر: مَناهِجِ الظّالِمین و مَسالِکِ الصّادِقین، سَیدِ مُحَمَّدِ بَخاری - یا: مُحَمَّدِ بنِ سعّادِ اِصفَهانی -، به اِهِتِمام: نَجیبِ مایِلِ هِرَوی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مولی، ۱۳۶۴ ه. ش.، صص ۲۱-۲۵ از پِیشْگفتارِ پُزوهنده؛ و: مِیثُوی بَر گُستَره اَدَبِیّاتِ فارسی - مَجموعه مَقالات -، به کوشش: ماه مَنیِرِ مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ توس، ۱۳۸۱ ه. ش.، ص ۴۴ و ۴۵)، تَحْقِیقِ عَمیق و همه سویه صورت پذیرد، فَضْلی از آن تَحْقِیق، به شیخ سعّدی اِخْتِصاص خواهد یافت و در آن، از ویژگی های این خانقاه نشین سیاست اندیش سخن ها خواهد رفت.

روزگاری امیر یا وزیر یا از کارگزاران نزدیک ایشان بوده اَست؟ ... آیا سعّدی این آگاهی‌ها را، یا دَسْتِ کَم: اَنگیزه اِهتمام و اِلْتِفَاتِ رِیْزینانه به این موضوعات را، از گَسان و خویشانِ خویش و مَثلاً پَدْری که تَجْرِبَهُ مُشارکت در اداره سیاسی داشته اَست به میراث نَدارد؟

مَعروف اَست که سعّدی، دانش اَمُوخته مَدْرِسَهُ نِظامیّه بَغداد اَست. ... این خَبَر که بی پَرُوا بگویم: در دیده این دُعاگوی شُما وَزنی نَدارد، در غَالِبِ آنچه درباره اُحوالِ سعّدی نوشته اَند، مُکَرَّر گردیده اَست؛ و تا آن جا که می دانم ریشه اش همان داستانِ مَعروفِ بابِ هَفْتُمِ کِتَابِ بوستان اَست که شیخ در آن، حِکایتش را بدین عبارت آغازیده اَست:

مَرا در نِظامیّه اِذرار بـود شَب و روز تَلَقین و تَکرار بود ...<sup>۱</sup>

در عَجَبِم چگونه شَرَح حال نویسانِ سعّدی، این بیانِ داستانی او را بَرخلافِ شماری از دیگر تَنبیهات و اِشاراتی که در ضَمَنِ حِکایات به اُحوالِ خویش فَرموده اَست، این قَدْر جِدّی گِرَفْتَه و بَر پایه اَن تَخْصیل شیخ را در مَدْرِسَهُ نِظامیّه بَغداد، اَمْری مُسَلَّم اِنگاشته اَند. ... شاید بَر گُذشتگان حَرَجی نَباشد. اَنان قِصّه بُت شِکَنی و هِنْدوکُشی سعّدی در سوّمَنات را هم که در بابِ هَشْتُمِ همان بوستان آمده اَست، با آن که به اَنَدک تَأَمّلی خِصَلتِ اَفسانگی و خیالی بودنش نمود می یابد و به خاطر می رَسد، جِدّی می گِرَفْتَنَد و گُزارشِ تاریخی قَلَم می دادَنَد. دُنْیای گُذشتگان دُنْیای مُتفاوتی بود؛ و ما را با سُنّتِ تَدکِرَه نویسی قَدما چالیش نیست. ... شِکَفْتی از اِمروزِیانی اَست که حِکایاتی چون هِنْدوکُشی سعّدی را در مَعْبَدِ سوّمَناتِ هِنْدوستان<sup>۲</sup> و رَفْتَنِ سعّدی را به جامع کاشغَر در همان سالِ صُلحِ مُحَمَّدِ خَوَارِزْمِشاه با خَتا<sup>۳</sup> که در بوستان و گِلستان آمده اَست جِدّی نمی گِیرَنَد و این اِشاراتِ تاریخی و جُغرافیائی را یَکسره پیرایه های داستانِ پَرْدازانه می شُمارَنَد. و در این تَلَقّی نیز صَد اَلْبَتّه مُصِیب اَند، لیک وَفْتی نوبت به قِصّه تَخْصیلِ شیخِ اَجَل در نِظامیّه بَغداد می رَسد، همه چیز از لَوْنی دیگر می شَوَد، و دانش اَمُوختگی سعّدی در نِظامیّه، مُسَلَّم به شُمار می آید! ... آری، بَر اَن اِشارتِ داستانی مَسْطور در

۱. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دَکتر یوَسُفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۹، ب ۳۰۲۱.

۲. بَکَر: بوستان سعّدی، تَصْحیح: دَکتر یوَسُفی، ج: ۱۱، صص ۱۷۸-۱۸۱، ب ۳۴۷۶ به بَعَد.

۳. بَکَر: گِلستان سعّدی، تَصْحیح: دَکتر یوَسُفی، ج: ۱۰، صص ۱۴۱-۱۴۳.



بوستان، چونان سندی تاریخی و تراجم نگاشتی اعتماد نمی توان کرد، و کار آنان که چنین اعتمادی کرده اند، خطاست!<sup>۱</sup>

بماند که در آثار و اقوال خود شیخ نیز معلوماتی از آن دشت که گواه تحصیل رسمی او در جایی چونان مدارس نظامیه باشد مشهود نمی افتد. آگاهی های مدرسی مزد، کمابیش در اُفق آگاهی های شیخ خانقاه نشینی شیرازی و اَبته فاضل و سرآمد است که با احتمال با آثار بزرگانی چون صاحبان اَحیاء علوم الدین و عوارف المعارف و الرسالة الفشیریّه دمخور بوده است؛ لیک چیز بخصوصی که بوی تحصیل فقه و اصول و چه و چه های اهل نظامیه بغداد از آن به مشام آید و رفعت پایگاه شیخ ما را در تحصیل مدرسی تفسیر و حدیث و دیگر دانش های مرسوم اهل مدرسه حکایت کند، در این کلمات موجود، نیست؛ یا من بنده شرمنده ندیده و تشخیص نکرده ام.<sup>۳</sup>

باری، در همین بوستان، جزئیاتی از فنون مُلک داری و حتی آیین لشکرکشی و پیکار هست که هر ذهن پرسشگر نقاد و قادی را درباره پیشینه و پشتوانه و چرایی آگاهی مزدی خانقاهی از این جزئیات و رموز برمی آغالاتد، و از دیگر سو این پرسش را در میان می اندازد که: آیا براستی یک واعظ و اندرزگوی متعارف در آن دوران، آن هم با تربیت و منشی عارفانه و صوفیانه، این اندازه انگیزه تعلیم آداب حُرَب و شجاعت و علاقه و میل به خوض در جزئیات آیین سپه کشی و فنون کُشور داری می داشته است؟ ... آیا قصه از فرار دیگری نیست؟ ... مقصود نهایی و مقصد غایی سعّدی از این ژرفاروی ها و پهناروی ها چه بوده است؟ ... از بُن آیا پیوند و مُصادقت شیخ سعّدی با دُربار اتابکان و دیگر سَرجُنبانان و مُتَقَدّانِ زَمان چونان خاندان صاحب دیوان جُوینی - که نشانه هایش

۱. در این باره قدری بشخ تر سخن گفته ام در:

آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پیاپی: ۱۵۳، مُرداد و شَهْریور ۱۳۹۴ ه. ش.، صص ۵-۱۸ / مقاله « حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز ».

۲. طُرفه آن است که بزخی، از باب «رَاد فی الظنُبور نَعْمَة»، اِدْعای "تدریس" سعّدی در نظامیه بغداد را نیز بر حکایت "تحصیل" وی مزید کرده اند! ... نمونه را، نگر: هَفْت شَهْر شَعْر - کُفْت و شُنودی با عَبْدِ الْعَلِی دَسْتغِیْب دَر بَارَه شاعرانگی [کذا] ایرانیان -، صَمَد و مَهْمَان دُوست، ج: ۱، تَهْران: کِتَاب سَزَمِین، ۱۳۹۹ ه. ش.، ۱/۳۶۱.

۳. آنچه مایه مزید تَعَجُّبِ داعی است، آن است که بعضی اهل فضل، و قتی از «جامعیت سعّدی در علوم مُخْتَلِف» سخن گفته اند، پیش از هر چیز همین "فقه" و "کلام" و ... را یاد کرده اند (نمونه را، نگر: بَر سَرِیر باد، ص ۱۰ و ۱۷).  
... شاهد آگاهی ویژه سعّدی از چنین دانش ها کجاست؟

در این جا و آن جای کُلیّاتِ او پراگنده است، تنها و تنها از بابِ شِعْر و شاعری و نصیحت و اندرز و سُخْنُوری بوده است یا سابقه و سائِقَه دیگری در میان بوده است که در غبار آلودگی های تاریخ، از دید ما پسینیان نمانده است؟

مُسْتَحْضَرِید که سَرْتِیب "أَحْمَدِ بَهَارْمَسْتِ" معروف (۱۲۸۶-۱۳۴۶ ه.ش.) که از دلدادگان شاهنامه‌ی فردوسی بود و احوال غریبی داشت، در زمان پهلوی اول، و در آن ایام اوج گیری تب و تابِ احساساتِ ملی و "ناسیونالیسم" رضاخانی، کتابی نوشته و منتشر کرده بود به نام فرمأندهی خُداوندِ جنگِ سپهبدِ فردوسی، و در آن جا خواسته بود تا آیاتِ براعت و مهارتِ حکیم طوس را در نظامیگری فرماید؛ بل فردوسی بزرگ و بزرگوار را خبیر این صنعت و مردی رزمجوی و جنگاور و آموزگارِ فنونِ جنگی و آیینِ نبرد و پیکار به ایرانیان سلحشور و از بِنُ «بزرگ‌ترین فرمأندهانِ نظامی دُنیا» بشناساند! ... «رَحِمَ اللهُ مَعْشَرَ الْمَاضِیْنَ!» ... مَنْ بَنَدَه به هیچ روی قُصد و هوسِ چُنین تَفَنُّنْها ندارد و هرگز نمی خواهد از شیخ سعّدی شیرازی، سپهبد و سرلشکر و فرمأنده قُشون بسازم؛ لیک این پُرسش را نیز در جای خود جدی و پُرسیدنی می دانم که: شیخ ما، سعّدی، کی و از کجا بر اصولِ سپه داری و فنونِ نظامیگری این مایه اطلاع یافته بوده است و چرا و به چه انگیزه ذهن و زبان خویش را بدین مضامین مشغولی می داده و این همه در بوستان به شرح چُنین معانی پرداخته و خوض در این عوالم را یکسره به همان امیران و لشکرکشان (شما بگوئید: سپهبدهای زمان) وانتهاده است؟

راستی، آیا - چنان که زین پیش نیز اشارت کردم - این علائق و آگاهی ها، همه، میراثِ پدری سعّدی، یا رهاوردِ علائقِ حاصل از پایگاهِ اجتماعیِ والدِ شیخ نبوده است؟

درباره پدر سعّدی اطلاعاتِ دقیق و کافی نداریم و پاره ای از اشاراتِ یاد و دروغ آمیز خود سعّدی به پدرش نیز چندان گریزی از تبیین تاریخ و سرگذشت آن مرد نمی گشاید؛ لیک سعّدی قطعه ای دارد که از رهگذر آن، گویا "دیوانی" بودن پدرش را می توان مُسَلَّم داشت.

قطعه مذکور این است:

**پَدَرَمُ بَنَدَه قَدِیم تَو بَو د عُمُر دَر بَنَدگی بَه سَر بُزده شت**

۱. بَگر: فرمأندهی خُداوندِ جنگِ سپهبدِ فردوسی، أَحْمَدِ بَهَارْمَسْتِ، ج: ۱، ج: ۱، تهران: مَطْبَعَه مَجْلِیس، ۱۳۱۳ ه.ش.، به ویژه ص ۷ و ۸ و ۱۰-۱۲.

بَنده زاده که در وجود آمد هم به روی تو دیده بَرکزده شد  
خِدمتِ دیگری نخواهد گزد که مرا نِعَمَتِ تو پَرورده شد<sup>۱</sup>

مُخاطبِ این قِطعه را بروشنی نمی‌شناسیم. شاید یکی اُمرای سُلغری بوده باشد<sup>۲</sup> که بسیارتر از بسیاریان، سعدی را - به اِقْتِضا و اِقْتِفايِ بیاناتِ خودش و گزارشِ شماری از تذکیره‌نگاران - به نوعی پَرورده نِعَمَتِ آن خاندان و بَرکشیده ایشان می‌شناسند. ... از دیزباز نیز برخی گفته‌اند که پدرِ سعدی از ملازمانِ اَتابکِ مُظفَّرالدینِ سَعْدِ بنِ زَنگی (ف: ۶۲۳.ق. ۰) بوده<sup>۳</sup>؛ و هرچند گویا پذیرفتنی نباشد که مُخاطبِ این کلامِ منظومِ سعدی

۱. کُلیاتِ سعدی، به اهتمام: مُحَمَّدعلی فُروغی [با همکاری: حبیبِ یَعْمانی]، [بازچاپ زیر نَظَر: بَهاء‌الدین خُرَمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۳ و ۸۱۴.

۲. نیز سَنج: اَحوالِ شیخِ اَجَلِ سَعْدی، جوادِ بَشَری، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ تَک بَرگ، پاییز ۱۳۹۸. ش.، صص ۵۲-۵۰.

۳. دولتشاه سَمَرَقَندی، در گزارشِ اَحوالِ شیخِ سَعْدی آوزده اَست که:

«... طُهورِ شیخِ در روزگارِ اَتابکِ سَعْدِ بنِ زَنگی بوده اَست؛ گویند: پدرِ شیخِ مُلازِمِ اَتابکِ بوده و وَجِه تَخَلُّصِ شیخِ سَعْدی بدان جَهِتِ اَست. ...»

(کتابِ تَذکِرَةُ الشُّعراءِ، اَمیرِ دولتشاهِ بنِ علاء‌الدوله بختیشاهِ الغازی السَمَرَقَندی، به سَعی و اِهِتمامِ و تَصحیح: اِدوآرد برون، چاپِ لَیْدِن: مَطْبَعَةُ بریل، ۱۳۱۸. ه.ق. / ۱۹۰۰. م.، ص ۲۰۲).

دُرُستی سَخَنِ دولتشاه، آن جا که به کُفتاوردِ نوشته اَست که پدرِ شیخِ مُلازِمِ اَتابکِ بوده، بَعید نیست؛ هرچند دَرباره زَمانِ شُکوفائیِ اَدبِ شیخِ و وَجِه تَخَلُّصِ او مُحَقِّقانِ را کُفت و گوهائی باشد که عِجَالَه به سَخَنِ ما رَبطی نَدارد؛ و این را نیز می‌دانیم که تَذکِرَةُ دولتشاهِ سَمَرَقَندی، بَر سَرِ هم، چندان موردِ وُثوقِ مُدَقِّقانِ باریک‌نگرِ سَخَن‌گیر نیست و اِعْتِمادِ بَر نَقْلِ دولتشاه، نَه کاری اَست آسان و مَقْبُولِ خُزده سَنجِجانِ مویِ بَین؛ چه، در کتابِ او، فِراوانِ رَظَب و بابِش به هَمِ بافته شده اَست، و لَغَل و خَزَف چه بشیاز هَمَنشینِ گُشته!

اُستادِ زنده‌یادِ مُحْتَبَبی مِینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵. ه.ش.) - تَعَمَدَه اللهُ تَعَالی بِعُفْرانِه -، یَک جا، بِناسَبَتِ، هَمین "دولتشاهِ سَمَرَقَندی" و هَمین "تَذکِرَةُ الشُّعراءِ" ی وئ را که از نامدارترینِ مَوْلَفاتِ اَدبِیِ اَواخرِ سَدَه نُهَمِ هِجری بشمار اَست، این‌گونه یاد فرموده اَست:

«آن نویسنده پُر خَبَط و خَلَطِ نامَعْتَمَدِ ناموُتَقِ ضَعیف‌الرِوايَه، دولتشاهِ ابنِ علاء‌الدوله بختیشاهِ الغازی السَمَرَقَندی... در آن کتابِ بی‌اِعْتِبارِ مُعْتَوَن به تَذکِرَةُ الشُّعراءِ، که تَنها عِلَّتِ شُهْرَتِ و تَدَاوُلِ آن این بوده اَست که مَرحومِ پروفِسورِ براونِ بانیِ طَبَع و نَشْرِ آن شده اَست و در لَایْدِن چاپش کُرده‌اَند.»

(تاریخ و فَرهَنگ، ج: ۳، تهران: شرکتِ سِهامِیِ اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱۳۶۹. ه.ش.، ص ۲۵۷).

اُستادِ مِینوی، دولتشاه را بَغایتِ سَهَل‌انگار و ناموُتوقِ تَلقی کُرده، بَصراحتِ می‌نویسد که فُلانِ خَبَرِ «گُمانِ می‌کُندم از مُحْتَرَعاتِ دولتشاهِ باشد؛ اَمّا اِختِراعِی که ناشی از خَلَط و اِشْتِباها اَست...» (هَمان، ص ۲۵۹)، و در بَهمانِ مَوضِعِ «از هَمه غَریب‌تر و مَجعول‌تر اَقوالِ دولتشاهِ اَست در تَذکِرَةُ الشُّعراءِ سَخیفِ بی‌اِعْتِبارِ او» (هَمان، ص ۲۳۸).  
ناگفته نماند که:

همان آتابکِ درگذشته به سال ۶۲۳ ه. ق. باشد و شیخ سعّدی، با آن آتابک، و لابد در عُنْفُوَانِ شَبَابِ خَوِیْش<sup>۱</sup>، از "بند زاده" و اُمُورِ رَاجِعِ به خِدْمَتِ گُزَارِیِ او سَخَنِ بَدَازد؛ این پذیرفتنی است که سعّدی پدر خود را بنده قدیم یکی از پیرامونیان یا حتی جانشینان آتابکِ مَذْکُورِ بَخَوَانَد. ... هر چه هست، این سروده بظاهر از آن سَخَنِ می‌دارد که پدر شیخ سعّدی را در دَشْتِگَهِ بَعْضِ اَزْبَابِ قُدْرَتِ و اِحْتِشَامِ پَایگَهِی و اِشْتِغَالِیِ بوده است و خود سعّدی را با آن دَشْتِگَهِ پِیُونَدِی. ... اگر این اِسْتِنْبَاطِها بر جای خویشت باشد، هیچ دور نیست که سعّدی، از رَهْگَذَرِ هَمِیْنِ پِیُونَدِ خَانَوَادِگِیِ اش با اِشْتِغَالِیَاتِ دِیَوَانِیِ و سَوَابِقِ سَرِ و کَارِ خَانْدَانِشِ با اُمُورِ کِشُورِیِ و لَشْکَرِیِ، به چنان باریک بینی‌ها در کار مُلْکِ داری و حتی لَشْکَرِآراییِ دَسْتِ یافته باشد، و به ویژه این وُقُوفِ و اِطْلَاعِ بَرِ اَنِّ هَمِه جُزْئِیَّاتِ تَوَجُّهْ بَرِ اَنگِیزِ که در بوستانِ مَجَالِ طَرْحِ یافته است، با این بَخْشِ از حیاتِ شیخ شیراز در پیوندد بوده باشد.<sup>۲</sup>

### [نِسْبَتِ بُوَسْتَانِ و رِسَالَهُ نَصِیْحَةُ الْمُلُوكِ]

● نمی‌توان و نباید بحث از بوستان و سیاست نامگی آن را بی‌یادکردی دیگر از رساله نَصِیْحَةُ الْمُلُوكِ سَعْدِی و نِسْبَتِیِ که با بوستانِ شیخ دارد، به فَرَجَامِ بُوَد.

۴۶۲

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. جَزْجِ اَسْتَادِ زِنْدَه یَا دِ مَجْتَبِیِ مِیْثُویِ دَرِ حَقِّ دَوْلَتِشَاهِ سَمَرْقَنْدِیِ و تَذْکِرَهٗ وِی، اَلْبَتَّهٗ نَاطِرَ به اَزْیَشِ تَارِیْخِ نِگَارَانِهٗ و رُخْدَا دَکْرَارَانَهٗ اَنِّ اِشْتِ؛ وَزَنَهٗ، اَزْجِ کِتَابِ دَوْلَتِشَاهِ را به حَیْثِ یَکِ مَثْنِ اَدِیْبَانَهٗ قَدِیْمِ وَاجِدِ اَزْزِنْدَگِیِ هَايِ لُغُویِ و اَدَبِیِ، و حَتّیِ مَثْنِیِ که پِنْدَارِهَايِ قُدْمَا را دَرِبَارَهٗ گُذْشْتَهٗ اَدَبِیِ اِیْرَانِ اَیْنِگِیِ مِیِ کُنْدِ (و از این چَشْمِ اِنْدَازِ، خُودِ، سَنْدِیِ اسْتِ تَارِیْخِیِ و گِرَانِ بَها)، اِنْکَارِ نَشُوانِ کَرْدِ. ... تَذْکِرَةُ الشُّعْرَايِ دَوْلَتِشَاهِ، اَكْزَچِهٗ فَاوَقِدِ و نَاقَتِ بِیُوسِیْدَهٗ تَذْکِرَهٗ نِگَاشْتِیِ به قَلَمِ رُودِ، کِتَابِیِ اِشْتِ خَوَانْدَنِیِ، و دَرِ جَايِ خُودِ، سُوْدَمَنْدِ.
۲. دَرِبَارَهٗ دُورَهٗ مُعَاصِرَتِ سَعْدِیِ با اَتَابِکِ مَذْکُورِ، نِگَرِ: سَعْدِیِ نَاهِهٗ (مَجْلَهٗ تَعْلِیْمِ و تَرْبِیَّتِ، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهْمَنْ و اِشْفَنْدِ)، ۱۳۱۶ ه. ش.، ص ۷۲۰ / اَزْ مَقَالَهٗ «مَمْدُوحِیْنِ شَیْخِ سَعْدِیِ»، به قَلَمِ: مُحَمَّدِ قَرْوِیْنِ.
۳. اَکْرَ بَرِ اِشْتِیِ پَدَرِ سَعْدِیِ کَارْگَزَارِ دَشْتِگَهِ سِیَاسَتِ بُوَدِهٗ بَاشْدِ، شَخْصِیَّتِ سَعْدِیِ اَزْ جِهَاتِیِ تَدَاوِیْجِ مَزْدِ دِیْگَرِیِ اَزْ هَمَانِ «اِقْلِیْمِ پَاوِس» خَوَاهَدِ شُدِ که پَدَرِ او نِیْزِ کَارْگَزَارِ دَشْتِگَهِ رِیَاسَتِ و سِیَاسَتِ بُوَدِ و پَسَانُ تَرِ خُودِ وِیِ نِیْزِ که اَدِیْبِیِ چِیْرَهٗ و تَوَانَا به شُمارِ مِیِ رُفْتِ اَزْ مُتَعَلِّقَانِ دَشْتِگَهِ و دِیَوَانِ و سِیَاسَتِ شُدِ و پَارِهَايِ اَزْ تِجَارِبِ سُنَّتِ سِیَاسَتِ نَامَهٗ نِیُوسِیِ اِیْرَانِیِ به او رَاجِعِ اِشْتِ. اَنِّ مَزْدِ که چُنْدِ سَدَهٗ پِیْشِ اَزْ سَعْدِیِ مِیِ زِیْشْتِ و بَرِ خِیِ جَائِگَهِ او را دَرِ سِیَاسَتِ اَنْدِیْشِیِ اَزْ سِنْخِ اِبْنِ خَلْدُونِ و مَاکِیَاوِلِیِ دَانِشْتِهٗ اَنْدِ (نِگَرِ: دَرَامَدِیِ بَرِ تَارِیْخِ اَنْدِیْشِیِ سِیَاسِیِ دَرِ اِیْرَانِ، [سَمِیْدِ] خُوَادِ طَبَاطَبَايِیِ، ج ۸ - وِیْرَاشْتَهٗ جَدِیْدِ -، تِهْرَانِ: اِنْتِشَارَاتِ کَوِیْرِ، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۳۲ و ۴۰)، «ابنِ مَقْفَعِ» بُوَد.

رساله نصیحة الملوک، به نوعی بازنوشت منثور بخشی از سیاست بوستان است، و غالب آنچه در آن رساله راجع به سیاست و آیین حکمرانی بر قلم رفته و در قالب نثری بی تکلف ریخته شده است، همان هاست که در بوستان سعّدی، به ویژه باب نخست آن، به نظم آمده.

غالبًا آنچه در بوستان آمده، مبسوط تر است و مشروح تر، و آنچه در نصیحة الملوک آمده است، فشرده تر و عصاره وارتر؛ گاه نیز بالعکس.

در این جا پاره ای از اشتراکات و مضامین متشابه و متقارب بوستان و نصیحة الملوک را عرضه می‌دارم تا خود مشاهده فرمایید که از رهگذر چنین سنجشی، گاه اطمینان می‌توان یافت که سعّدی در تحریر این، چشم بر آن داشته است.

○ سعّدی در نصیحة الملوک نوشته است:

«از سیرت پادشاهان، یکی آنست که به شب بر در حق گدایی کنند و به روز بر سر خلق پادشاهی.

آزوده اند که سلطان محمود سبکتکین - رحمه الله علیه - همین که شب در آمدی، جامه شاهی بدر کزدی و خزقه درویشی در پوشیدی و به درگاه حق سر بر زمین نهادی و گفتی: یا رب العزة! ملک ملک تو است و بنده بنده تو؛ به زور بازو و زخم تیغ من حاصل نیامده است؛ تو بخشیده ای و هم تو فوت و نصرت بخش؛ که بخشاینده ای!

عمر عبدالعزیز - رحمه الله علیه -، چون از خواب برخاستی، بعد از فریضه حق شکر و سپاس نعمت و فضل رب العالمین بگفتی و امن و استقامت خلق از خدای در خواستی و گفتی: یا رب! عهده کاری عظیم به دست این بنده ضعیف متعلق است. پیدا است که از جهد و کفایت من چه خیزد! به آب روی مردان درگاهت و به صدق معاملت راستان و پاکان که توفیق عدل و احسان و انصاف ده و از جور و عدوان بپرهیز. مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاه دار. روزی ده و روزی مکن که دلی از من بیازارد یا دعای مظلومی در حق من باشد.»<sup>۱</sup>

۱. کتبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۲، فقره ۲.

در همان دیباجه بوستان می خوانیم:

به طاعت بینه چهره بر آستان  
اگر بنده ای سز برین در بینه  
به دزگاہ فرمانده ذوالجلال  
چو طاعت کنی، لبس شاهی مپوش  
که: پروزدگارا! توانگر تویی  
نه کشور خدایم، نه فرماندهم  
تو بر خیر و نیکی دهم دسترس  
دعا کن به شب چون گدایان به سوز،  
کمز بسته گردن کشان بر درت  
زهی بنندگان را خداوندگار

که اینست سز جاده راشستان  
گلاه خداوندی از سر بینه  
چو دزویش پیش توانگر بنال  
چو دزویش مخلص برآور خروش  
توانای دزویش پروز تویی  
یکی از گدایان این دزگه هم  
وگرنه چه خیر آید از من به کس؟!  
اگر می کنی پادشاهی به روز  
تو بر آستان عبادت سرت  
خداوند را بنده حقی گزار<sup>۱</sup>

○ سعّدی در نصیحة الملوك نوشته است:

«صاحب دولت و فرمان را واجب باشد در ملک و بقای خداوند تعالی همه وقتی تأمل  
کردن و از دور زمان براندیشیدن و در انتقال ملک از خلق به خلق نظر کردن؛ تا به پنج روز  
مهلّت دنیا دل نینهد و به جاه و مال عاریتی مغرور نگردد.»

یکی از خلفا، بهلول را گفت: مرا نصیحت فرمائی. گفتا: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان  
بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون مَحیرِی!<sup>۲</sup>

در بوستان، در همان باب نخست، از جمله می خوانیم:

همین نقش بزخوان پس از عهد خویش  
همین کام و ناز و طرب داشتند  
که دیدی پس از عهد شاهان پیش  
به آخر برفتند و بگذاشتند  
یکی نام نیکو بیژد از جهان  
یکی رشم بد ماند از جوادان<sup>۳</sup>

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰ و ۴۱، ب ۱۹۸-۲۰۷.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۲، فقره ۳.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۳۰۰-۳۰۲.

و:

که را دانی از خُشروانِ عَجَم  
 که در تَحْت و مُلکش نیامد زوال؟  
 که را جاودان ماندن اُمید ماند  
 که را سیم و زَر ماند و گنج و مال،  
 وزان گش که خیری بمآند روان  
 بُزُرگی کزو نام نیکو نمآند  
 ألا! تا در خُتِ کَرَمِ پَرزوری  
 کَرَم کُن که فَرْدا که دیوان نهند  
 یکی را که سَعی قَدَمِ پیشتر  
 یکی باز پش خاین<sup>۱</sup> و شَرْمسار  
 بهل تا به دَنَدان بَرْدِ پُشتِ دَست  
 بدانی گه غَله بَرْداشتن

و:

قِرْلِ اَرَسْلان قَلْعَه‌ای سَخْت داشت  
 شَنیدم که مَرْدی مُبارکِ حُضور  
 قِرْلِ کُفت: چُنْدین که گَزْدیده‌ای،  
 بَخُنْدید ک: این قَلْعَه‌ای خُرْمَسْت؛  
 نَه پیش از تو گَزْدَن کَشان داشْتند  
 نَه بَعْد از تو شاهانِ دیگر بَرْنَد  
 بَر مَرْدِ هُشیار، دُنیا خَسَسْت

۱. در صَبْطِ این کَلِمَه، جای کُفت وگو هست.

عِجَالَه، بَگر:

بوستان سغدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی)، نگارش: استاد مُحَمَّد عَلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص: ۱۳۸؛ و: بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳۲.

۲. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۵۶، ب ۵۵۷-۵۶۸.

چنین گفت شوریده‌ای در عجم به کسری که: ای وارث ملکِ جم!  
اگر ملک بر جم بماندی و بخت، تو را چون میسر شدی تاج و تخت؟  
اگر گنج قارون به چنگ آوری، نماند مگر آنچه بخشی، بری<sup>۱</sup>

○ شیخ در نصیحه الملوک نوشته است:

«خدمتکاران قدیم را که قوتِ خدمت نمانده است، اسباب مهیا دارد و خدمت  
درنخواهد؛ که دُعای سحرگاه به از خدمت به درگاه.»<sup>۲</sup>

در همان بابِ اولِ بوستان سروده است:

قدیمانِ خود را بیفزای قدر؛ که هرگز نیاید ز پرورده غدر  
چو خدمتگزار پت گزدد کهن، حق سالیانش فراموش مکن  
گرا و اهرم دستِ خدمت بست، تو را بر کرم همچنان دست هست  
شنیدم که شاپور<sup>۳</sup> دم درکشید<sup>۴</sup> چو خسرو به رسمش<sup>۵</sup> قلم درکشید<sup>۶</sup>  
چو شد حالش از بینوایی تباه، نیش این حکایت به نزدیک شاه:  
چو بذل تو گزدم جوانی خویش، به هنگام پیری مرانم ز پیش<sup>۷</sup>!

○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«آثارِ خیر پادشاهانِ قدیم را مخو نگرداند، تا آثارِ خیر او همچنان باقی بماند.»<sup>۸</sup>

در همان بابِ اولِ بوستان سروده است:

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۶، ب ۸۱۰-۸۲۶.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۳، فقره ۸.

۳. «گویا شاپور نقاش مقصود باشد که در داستان خسرو و شیرین نظامی، ندیم خسروست و صورتگری چیره دست و

واسطه میان خسرو و شیرین» (بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۲۲۹).

۴. دم درکشید: دم نزد، خاموش ماند و اعتراضی نکزد.

۵. رسم: مقرری، حقوق، مواجب.

۶. به رسمش قلم درکشید: ذکر مواجب او را از سیاهه مواجب بگیران حذف کرد و خط زد، مقرری اش را قطع کرد.

۷. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۶۶-۲۷۱.

۸. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۴ و ۸۷۳، فقره ۹.



چو خواهی که نامت بُود جاودان، مکن نام نیکِ بزرگانِ نِهان<sup>۱</sup>  
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«مُظْرِب و نَزْد و شَطْرُنْج و بازیگر و شاعر و افسانه گوی [و] مُشْعِد و اَمْثَالِ این، همه وقتی  
راه به خود ندهد که دل را سیاه کند، مگر دفع ملال را هر مدتی نوبتی.

آورده اند که شبلی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - به مجلس یکی از پادشاهان در آمد. ملک را دید با  
وزیر با شَطْرُنْج بازی مشغول. گفت: أَحْسَنْت! شما را از بهر راستی نشانده اند؛ بازی  
می کنید؟!»<sup>۲</sup>.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

... قَلَمُ زَن نِكُو دَار و شَمَشِي زَرَن؛ نَه مُظْرِب؛ که مَزْدِي نِيَايد زَرَن!  
نَه مَزْدِي سَت دُشْمَن در اشباب جَنگ تو مَدْهُوش سَاقِي و آواز چَنگ!  
بَسَا أَهْل دَوْلَت به بازی نِشَسْت که مُلْكُت بَرْفُتْش به بازی زِ دَسْت<sup>۳</sup>  
○ شيخ در نصیحه الملوک نوشته است:

«خَشْم و صَلَابِت پادشاهان، بَكَارَسْت، نَه چندان که از خوی بدش نَفَرْت گیرند؛ بازی و  
ظرافت، رَوَا باشد، نَه چندان که به خَفْت عَقْلَش مَنسُوب کُنند.»<sup>۴</sup>.

در بابِ هَفْتُم بوستان فرموده است:

نَبَايد که بسیار بازی کنی که مَر قِيَمَتِ خويش را بَشَكَنِي  
و گَر نُنْد باشی بيكبار و تيز جَهان از تو گيرند راه گريز

۱. بوستان سعّدی، تَصْحِيح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۹۹.

شيخ در چکامه ای آندزری نیز که در مدح أمير آنکیانو، کارگزار مغولان در اقلیم پارس، سروده است، فرموده:

نام نیکِ رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار

(کَلِيَاتِ سَعْدِي، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۲۵).

۲. کَلِيَاتِ سَعْدِي، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۴ و ۸۷۵، فِقْرَةُ ۲۲.

۳. بوستان سعّدی، تَصْحِيح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۶، ب ۱۰۷۲-۱۰۷۴.

۴. کَلِيَاتِ سَعْدِي، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۴، فِقْرَةُ ۱۸.

نَه كُوتَاهِ دَشْتِی وَ بِيچَارگی  
و در همان بابِ اَوَّلِ بوستان نیز شُروده:

چو نَرَمی كُنی، خَصْمِ گَرْدَدِ دَلیر  
وگر خَشْمِ گیری، شَوْنَد از تو سیر  
دُرُشْتی وَ نَرَمی به هَم دَر به است  
چو رگ زَن كه جَرّاح وَ مَرَهْمِ نه است<sup>۲</sup>  
○ در نَصِيحَةُ الْمُلُوكِ نُوْشْتَه است:

«گواهی به خیانتِ كَس نَشْتَوَد، مگر آن كه دیانتِ گوینده معلوم كُند؛ و تا به غور گناه نَرَسَد عَقُوبَتِ رَوَا نَدَارَد.»<sup>۳</sup>

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان شُروده است:

به سَمْعِ رِضَا مَشْنُو اِیْذای كَش  
وگر كُفْتَه آید به غورِش بَرش<sup>۴</sup>  
○ در نَصِيحَةُ الْمُلُوكِ نُوْشْتَه است:

«رای و تَدْبیر از پیرِ جِهَانِ دِیدَه تَوَقُّعِ دَارَد وَ جَنگِ از جَوَانِ جَاهِل.»<sup>۵</sup>

۴۶۸

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تَصْحِيح: دكتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۵، ب ۲۹۱۸-۲۹۲۰.

۲. همان، همان ج، ص ۴۵، ب ۲۹۲ و ۲۹۳.

شَيْخِ دَرِ بَابِ هَشْتُمِ كَلِشْتَانِ نَبِزِ فَرْمُودَه است:

«خَشْمِ بِيش از حَدِ كِرْفَتِن وَ خَشْتِ آزد وَ لُطْفِ بِي وَفْتِ هَيْبَتِ بَبَرَد؛ نَه چندان دُرُشْتی كُن كه از تو سیر گَزْدَنَد وَ نَه چندان نَرَمی كه بَر تو دَلیر شَوْنَد.

دُرُشْتی وَ نَرَمی به هَم دَر به است  
دُرُشْتی نَكِیْرَد خَزْدَمَنَدِ پِیش  
چو فاصِدْ كه جَرّاح وَ مَرَهْمِ نه است  
نَه شُشْتی كه نَاقِصِ كُند قَدَرِ  
نَه مَرُ خَوِیْشْتَن را فُرُوزی نَهْد  
نَه یكَبَارَه تَن در مَدَلْتِ دِهْد

\*

شَبَانی با پَدَر كُفْت: ای خَزْدَمَنَد!  
بگُفْتَا: نِكْ مَزْدی كُن نَه چندان  
مَرَاتَعْلِیْمِ دَه پِرَانَه یك پَنْد  
كه گَزْدَد خِیْرَه گُرگِ تَبِزْدَنَدَان!

(كَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُرُوعی، ج: ۱۵، اَمِیْرَكَبِیْر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۱۷۵؛ و: كَلِشْتَانِ سَعْدی، تَصْحِيح: دكتر یوسفی، ج: ۱۰، تَهْران: خَوَارِزْمی، ۱۳۹۱. ش.، ص ۱۷۳، با دِگَر سَانی هَائِی چُنْد).

۳. كَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُرُوعی، ج: ۱۵، اَمِیْرَكَبِیْر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۵، فُقْرَه ۲۶.

۴. بوستان سعّدی، تَصْحِيح: دكتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۳۰۳.

۵. كَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُرُوعی، ج: ۱۵، اَمِیْرَكَبِیْر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۵، فُقْرَه ۳۱.

و:

«تَفْوِیضِ کارهایِ بزرگِ به مَرْدُمِ نَاآزْمُودِه نَکُنْد؛ که پَشِیمانیِ آرَد.»<sup>۱</sup>.

در همان بابِ اوّلِ بوستانِ سُروده است:

ز تَدبیرِ پیرِ کُهَن بَرْمَگَزْد      که کارآزموده بُوَد سَالِخُورْد  
دَر آرُنْد بُنیادِ رَویینِ زِ پای      جوانان به نیروی و پیران به رای!<sup>۲</sup>

و:

بِه رايِ جَهانِ دیدگانِ کار کُن      که صَیدِ آزموده شت گُزِگِ کُهَن  
مَتَرُش از جَوانانِ شَمَشِیزَن      حَدر کُن زِ پیرانِ بَسِیا زَن  
جَوانانِ پِیلِ افگنِ شِیرِگیر      نَداننْد دَسْتانِ رِوباهِ پِیر!  
خَرْدَمُنْد باشد جَهانِ دیدِه مَرْد      که بَشیارِ گُرمِ آزموده شت و سَرْد  
جَوانانِ شایِستَه بَحْثُور      زِ گُفتارِ پِیرانِ نَپِیچُنْد سَر  
گَرْتِ مَمْلَکَتِ بایِدِ آراشِستَه      مَدِه کارِ مُعْظَمِ بَه نِوَخاشِستَه  
سِپَه را مَکُنِ پِشِرو جُز کَسِی      که دَر جَنگِها بَاشد بَسِی  
بِه خُردانِ مَفْرَمائِ کارِ دُرُشْت      که سِئِدانِ نَشایدِ شِکِستَن بَه مُشْت  
رَعِیَّتِ نِوازی و سَرزَشْکَرِی،      نَه کارِی شتِ بازِیچَه و سَرسَرِی!  
نَخِواهی که ضایعِ شَوَد رِوزِگار      بَه ناکارِ دیدِه مَفْرَمائِ کار  
نَتابِد سَگِ صَیدِ رِوی از پَلَنگ      زِ رِوبَه رَمَدِ شِیرِ نادیدِه جَنگِ<sup>۳</sup>

۴۶۹

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. همان، همان ج، همان ص، فقرة ۲۴.

۲. بوستان سغدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۴، ب: ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸.

۳. بوستان سغدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۵، ب: ۱۰۴۵-۱۰۵۵.

شیخ، در اهمیت همین کارآزمودگی، در باب هفتم گلستان فرموده است:

«به کارهایِ گران مَرْدِ کازدیده فَرِشت      که شِیرِ شَرزِه دَرآرَد بَه زِیرِ حَمِ کَمُنْد  
جوان، اگرچه قویِ یال و پیلِ تَن بَاشد،      بَه جَنگِ دُشَمَنش از هِولِ بَگَسَلدِ پِیُونْد  
نَبَدِ پِیشِ مَصافِ آزموده مَعلُومِشْت      چُنانِ که مَسأَلَه شِیعِ پِیشِ دَانِشَمُنْد»

(گلستان سغدی، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص: ۱۶۱)

و:

«... هر آن که نَاآزْمُودِه را کارِ بزرگِ فِرمایَد، با آن که نَدامتِ بَرَد، بَه نَزْدِیکِ خَرْدَمُنْدانِ بَه حِخْفَتِ رَأیِ مَنسوبِ گَزَدَد.»

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«سایر<sup>۱</sup> زیزدستانِ حَدم را باید که نام و نسبت بدانند و به حَقِّ المَعْرِفَةِ بشناسند تا دُشمن و جاسوس و فدایی را مجالِ مُداخَلت نماند.»<sup>۲</sup>

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان شروده است:

شَنیدم که دارایِ فُرُخِ تَبَّار  
دوان آمدش گَله بانی به پیش  
مگر دُشمنست این که آمد به جنگ  
گمانِ کیانی به زه راست گزرد  
بگفت: ای خُداوندِ ایران و تور!  
مَن آنم که آسبانِ شَه پُزورم  
مَلِک را دِل رفته آمد به جای  
تورا یاوری گزرد فُرُخِ سُروش،  
نَگهبانِ مَزعی<sup>۳</sup> بخندید و گفت:  
نَه تَدبیرِ مَحمود و رایِ نِکوست  
چنانست در مَهتری شَرطِ زیست  
مَرا بارها در حَضَر دیده‌ای  
کُنوت به مَهر آمدم پیشباز؛  
توانم مَن، ای ناموز شَه‌ریار!  
مَرا گَله بانی به عَقَلست و رای  
در آن تَحْت و مُلک از خَللِ غَم بُود

ز لَشکر جُدا ماند روزِ شِکار  
به دِل گفت دارایِ فَرخنده کیش:  
ز دورش بدورم به تیرِ خَدنگ  
به یک دم وجودش عَدَم خواست گزرد  
که چشم بد از روزگار تو دور!  
به خَدمت بدین مَرغزار اندرم  
بخندید و گفت: ای نکوهیده رای!  
وگرنه زه آورده بودم به گوش!  
نصیحتِ ز مَنعم<sup>۴</sup> نباید نهفت  
که دُشمن نداند شَهنشَه ز دوست!  
که هر کَهتری را بدانی که کیست!  
ز خَیَل و چراگاه پُرسیده‌ای  
نمی دانیم از بداندیش باز!  
که آسبی برون آرم از صَد هزار  
تو هم گَله خویش داری؛ پیای!  
که تَدبیرِ شاه از شَبان کم بُود!<sup>۵</sup>

۴۷۰

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

نَدَه‌د هوش‌مَندِ روشن‌رای      به فرومایه کارهای خَطیر  
بوریا باف آگزچه بافنده‌ست      تَبَرَنَدش به کارگاهِ خَریر!

(همان، همان ج، ص ۱۶۰).

۱. سایر... همه....

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۶، فِقْرَةُ ۳۹.

۳. مَزعی: چراگاه، چرازار، جای چَریدن.

۴. مَنعم: ولی نِعَمَت.

۵. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۴۸۳-۴۹۸.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«در هر دو سه ماه شیخه زندان را بفرماید به غوص احوال زندانیان گردن، تا بی گناهان را خلاص دهد و گناه کوچک را پس از چند روزی ببخشد و زندان قاضی را همچنین نظر فرماید.»<sup>۱</sup>

در همان باب اول بوستان سروده است:

نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گناه در میان<sup>۲</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«بنده ای را که در عملی تقصیر کرده باشد و خدمتی به شرط به جای آورده، چون مدتی مالش عزت خورد، دیگر بار عمل فرماید؛ که جبر بطل از تخلص زندانیان به ثواب کمتر نیست.»<sup>۳</sup>

در همان باب اول بوستان سروده است:

یکی را که معزول گردی ز جاه، چو چندی برآید، ببخشش گناه  
بـر آوزدن کام امیـدوار به از قید بندی شکستن هزار  
نویسنده را گرسنتون عمل بیفتد، نبرد طناب امل  
به فرمان بر، شه دادگر، پدروار خشم آورد بر پسر  
گهش می زند تا شود دزدناک گهی می کند آبش از دیده پاک  
چو نرمی کنی، خصم گردد دلیر وگر خشم گیری، شوند از تو سیر  
دُرشتی و نرمی به هم در به است چورگزن که جراح و مزهم نه است<sup>۴</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«لشکریان را نکو دارد و به انواع ملاحظت دل به دست آرد؛ که دشمنان در دشمنی متفقند؛ تا دوستان در دوستی مختلف نباشند!»<sup>۵</sup>

۱. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۱.

۲. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۵۲.

۳. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۶.

۴. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۸۷-۲۹۳.

۵. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۸.

در همان بابِ اوّل بوستان شروده اُشت:

دِلاور که باری<sup>۱</sup> تَهْؤر نمود،  
 که بار دِگَر دِل نِهْد بَر هَلاک  
 سِپاهی در آسودگی خوش بدار  
 کُنون دَستِ مَردانِ جَنگی بَبوس؛  
 سِپاهی که کارش نباشد بَبَرگ،  
 نَواحی مَلک از کَفِ بَد سِگال  
 مَلک را بُوَد بَر عَدو، دَسْت، چیر  
 بَهای سَرِ خویشتن می خَورد  
 چو دازند گنج از سِپاهی درِیغ،  
 چه مَرّدی کُند در صَفِ کاززار،  
 در نصیحة الملوک نوشته اُست:

«سپاهی که از صفِ کاززار از دُشمن بگریزد، ببايد گُشت؛ که خونِ بهای خود به سَلَف  
 خورده اُست. سِپاهی را که سُلطان نان می دَهد، بَهای جان می دَهد. پس اگر بگریزد،  
 خونس شاید که بریزند.»<sup>۴</sup>

در همان بابِ اوّل بوستان شروده اُست:

یکی را که دیدی تو در جَنگِ پُشت،  
 مَحْتَتُ به از مَرّد شَمَشیزُن  
 چه خوش گُفت گُزگین به فرزند خویش  
 اگر چون زَنان جُست خواهی گُریز،  
 سَواری که بَنمود، در جَنگِ پُشت،  
 بگُش گر عَدو در مَصافش نَکُشت  
 که روزِ وَغاه سَر بتابد چوزُن!  
 چو بَرِست قُربانِ پِنکار و کیش:  
 مَرو! آبِ مَرّدانِ جَنگی مَریز!  
 نَه خود را، که نام آوران را بگُشت!<sup>۵</sup>

۱. باری: یک بار.

۲. هَیجا: کاززار، تَبَزِد.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۴ و ۷۵، ب ۱۰۳۴-۱۰۴۳.

۴. کُلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۷ و ۸۷۸، فِقره ۴۹.

۵. وَغاه: کاززار.

۶. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۵ و ۷۶، ب ۱۰۶۴-۱۰۶۳.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عَامِلِ مَرْدُمِ آزارِ رَا عَمَلِ نِدْهَدْ؛ که دُعایِ بَدِ بَدُو تَنْهَا نَكُنْد، وَ الْبَاقِی مَفْهُوم.»<sup>۱</sup>.

در همان بابِ اوّلِ بوستان سُروده است:

خُدا تَرَسِ رَا بَر رَعِيَّتِ گُمَارِ      که مِعْمَارِ<sup>۲</sup> مُلْکِ شَت پَرهیزگار  
بَدَانْدِشِ تُسْتِ آن و خُونِ خَوَارِ خَلْقِ      که نَفْعِ تَو جَوید در آزارِ خَلْقِ  
رِیَاسَتِ بَه دَسْتِ کَسَانِی خَطَا شَت      که از دَسْتِشَانِ دَسْتِها بَر خُدا شَت!  
نِکوکَازِ پَرورِ نَبیئِ بَدِی      چو بَدِ پَرورِی، خَصْمِ خُونِ خَوْدِی!<sup>۳</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«صَاحِبِ فَرْمَانِ رَا تَحْمَلِ زَحْمَتِ فَرْمَانِ بَرَانِ وَاجِبِ شَت تا مَضْلَحَتِی که دارنْد فَوْتِ نَشَوْد.  
باید که مُرادِ همه بجوید و حَاجاتِ هَر یکی را بَه حَسَبِ مُرادِ بَرآورده گَزْدانْد؛ که حاکِمِ تُنْدِ  
تُرَشِ رَوِی، پِشَوایی را نَشاید.

خُداوَنْد فَرْمَانِ و رَایِ و شُکوه      زِ غوغایِ مَرْدُمِ نَگَزْدَدِ سُتوه...<sup>۴</sup>.  
بیتِ اَخیَرِ الدِّکْرِ، از بوستان است؛ و شیخِ در همان بابِ اوّلِ بوستانِ دَرینِ باره  
سُروده است:

خُداوَنْد فَرْمَانِ و رَایِ و شُکوه      زِ غوغایِ مَرْدُمِ نَگَزْدَدِ سُتوه  
سَرِ پُرْغَرورِ از تَحْمَلِ تَهی      حَرَامِشِ بُودِ تَاجِ شاهنُشاهی  
نَگَویم: چو جَنگِ آوری، پائی دار؛      چو خَشَمِ آیدتْ، عَقْلِ بَرِ جایی دار  
تَحْمَلِ کُنْدِ هَر که رَا عَقْلِ هَسْت      نَه عَقْلِی که خَشَمِشِ کُنْدِ زِیرِ دَسْتِ  
چو لَشْکَرِ بَرُونِ تا خَتِ خَشَمِ از کَمین،      نَه اِنْصافِ مانْد، نَه تَقوی، نَه دینِ  
نَدیدم چُنینِ دِپوزیرِ فَلَکِ      گَزو می گَزیزنْد چُن دینِ مَلْکِ!<sup>۵</sup>

۱. کَلِیَاتِ سَعْدِی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۸، فِقْرَةُ ۵۰.  
۲. مِعْمَار: آبا دُکُنْدَه؛ بَشیَارِ آبا دُکُنْدَه؛ کَسِی که مَوْجِبِ آبا دِی و رَوِیقِ و شُکوفائی گَزْدَد.  
۳. بوستانِ سَعْدِی، تَصْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۴۹-۲۵۲.  
۴. کَلِیَاتِ سَعْدِی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۸، فِقْرَةُ ۵۷.  
۵. بوستانِ سَعْدِی، تَصْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۰-۴۴۵.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«دو کس را که با یکدیگر اُفتی زیادت نداشته باشند در عمل اُنباز گردانند تا با خیانت یکدیگر نساژند.

چو گزگان پسنندند بر هم گزند برآساید اندر میان گوشپند<sup>۱</sup>.  
گذشته از آن که بیت اخیر از بوستان است<sup>۲</sup> - و البته در آن کتاب مصروف است به مضمونی متفاوت -، شیخ در همان باب اول بوستان سروده است:

دو همجنس دیرینه را هم قلم نباید فرستاد یک جا به هم  
چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد باشد، یکی پزده دار  
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم، رود در میان کاروانی سلیم<sup>۳</sup>  
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«پرورده نعمت را چون به جزمی که مستوجب هلاکت خون بریزد، اهل و عیالش را معطل نگذارد.»<sup>۴</sup>

در بوستان سروده است:

نه بر حکم شرع آب خوردن، خطاست وگر خون به فتوی بریزی، رواشت  
که را شرع فتوی دهد بر هلاک آلا! تا نداری ز کشتنش باک!  
وگردانی اندر تبارش گسان، برایشان ببخشای و راحت رسان  
گنه بود مَرزد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را؟<sup>۵</sup>

○ در نصیحة الملوک می نویسد:

«از جمله حسن تدبیر پادشاه، یکی آنست که با خصم قوی دزبپچد و بر ضعیف

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۹، فقره ۶۲.
۲. بگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۶، ب ۱۰۸۷ (با نویسی «گوسفند»).
۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۸۴-۲۸۶.
۴. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۹، فقره ۶۷.
۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۶-۴۴۹.
۶. در مأخذ چاپی: حسن و تدبیر.



جور نکند که پنجه با غالب افکندن، نه مصلحتت، و دشت ضعیفان برپچیدن، نه مروت.<sup>۱</sup>

و:

«تا دفع مضررت دشمن به نعمت می توان کرد، خصوصت روا نباشد؛ که خون از مال شریف ترست، و عرب گوید: السیف آخر الحیل، یعنی: مصلحت وقتی روا باشد که تدبیر دیگر نماند. به هزیمت پشت دادن به که با شمشیر مشت زد.»<sup>۲</sup>

در باب اول بوستان می خوانیم:

همی تا برآید به تدبیر کار، چو نتوان عدو را به قوت شکست، گراندیشه باشد ز خصمت گزند، عدو را به جای خسک<sup>۳</sup>، دُر بریز؛ چو دستی نشاید گزیدن، بیوس! به تدبیر، رستم درآید به بند عدو را به فرصت توان کند پوست خدر گن ز پیکار کمتر کسی مزن تا توانی بر ابرو گره بود دشمنش تازه و دوشش ریش، مزن با سپاهی ز خود بیشتر و گرزو تواناتری در نبرد اگر پیل زوری و گرزو شیزچنگ،

مدارای دشمن به از کاززار به نعمت بیاید در فتنه بست به تعویذ احسان زبانش ببند که احسان کند دندان تیز که با غالبان چاره زرقست و لوس! که اشفندیارش نجست از کمند پس او را مدارا چنان کن که دوست که از فطره سیلاب دیدم بسی که دشمن اگر چه زبون، دوست به کسی کش بود دشمن از دوست پیش که نتوان زد انگشت با نیشتر نه مژدی ست بر ناتوان زور کرد - به نزدیک من - صلح بهتر که جنگ!

۱. کلیات سغدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۰، فقره ۷۲.

۲. همان، ص ۸۸۲، فقره ۹۰.

۳. «خسک» نام خارهای سه گوشه مصنوعی بوده است که از آهن یا نئمی ساخته و بر سر راه دشمن می انداخته اند. این ابزار دفاعی چند پهلو طوری بر زمین واقع می شده است که یک پهلو برنده آن به طرف بالا می بوده و پای پیادگان یا اسبان سواران را مجروح می گردانیده است. اغلب خسک را در پای قلاع یا گرداگرد لشکرگاه می ریخته اند تا مانع پیش آمدن نیروهای دشمن گردد. نگر: لغت نامه دهخدا، ذیل «خسک» و «خسک».

چو دشت از همه حیلتی درگسست، حلالست بُزْدن به شمشیر دشت<sup>۱</sup>  
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«هَرکه بد اندر قفای دیگری گُفت، از صُحبتِ او بپرهیز؛ که در پیش تو همچنین طَبیت  
کُند و از قفا غبیت.»<sup>۲</sup>

در بوستان هم سروده است:

رفیقی که غایب شد ای نیک نام! دو چیزست ازو بر رفیقان حرام:  
یکی، آن که مالش به باطل خورند دُوم، آن که نامش به غبیت برزند  
هَر آن کو برزد نام مَرْدُم به عار تو خیر خود از وی تَوَقُّع مدار  
که آندر قفای تو گوید همان که پیش تو گُفت از پس مَرْدُمان!<sup>۳</sup>  
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«صَعْفِ رايِ خُداوندِ مَمْلَکَت، آنست که دُشمنِ کوچک را محل نَنهد یا دوست را چندان  
پایه دَهد که اگر دُشمنی کُند بتواند.»<sup>۴</sup>

در بابِ اوّل بوستان هم سروده است:

عَدو را به کوچک نَباید شَمُرد؛ که کوه گلان دیدم از سنگ خُرد!  
نبینی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی برآزند شور!؟

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۳، ب ۹۹۴-۱۰۰۷.

۲. کَلِیَات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۱، فقرة ۸۴.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۶۱، ب ۳۰۶۸-۳۰۶۵.  
شیخ در گلستان نیز فرموده است:

«هَرکه عیبِ دگران پیش تو آوزد و شَمُرد بی گمان عیبِ تو پیش دگران خواهد بُرد»

(گلستان سعّدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات  
خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۷).

قِطعه‌ای هم دارد از این قَرار:

عَماز را به حَضرتِ سُلطان که راه داد! هَمصُحبتِ تو هَمچو تو باید هُنزوری

امروز اگر نکوهشِ مَن کُرد پیش تو، فَرِدا نکوهشِ تو کُند پیش دیگری!

(کَلِیَات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۳۷).

۴. کَلِیَات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۲، فقرة ۸۷.

نه موری، که مویی گزان کَمترشت، چو پُر شد، ز زنجیر مُحکم ترشت!<sup>۱</sup>  
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«دوستدار حقیقی، آنست که عیبِ تو را در رویِ تو بگوید، تا دُشخوارت آید و از آن بگذرد؛ و از قفایِ تو پیوستد، تا بدنام نشوی.»<sup>۲</sup>  
در بوستان هم سروده است:

پَسند آمد از عیبِ جویِ خَودم که معلوم مَن گزد خویِ بَدَم  
و:

جُز آن کس نَدانم نِکوگویِ مَن که روشن کُند بَر مَن آهویِ مَن<sup>۳</sup>  
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«درویشِ توانگر صفت آنست که به دیده همت در مال و نعمتِ پادشاهان ننگرد، و سلطانِ گدا طبعِ آن که طمع در مالِ رعیتِ دزویش کند.»<sup>۴</sup>

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:  
پَسندیده کارانِ جاوید نامِ نَطاوُل نَکَزند بَر مالِ عام

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۷، ب ۵۹۵-۵۹۷.

شیخ در گلستان نیز فرموده است:

«دانی که چه گفت زال با رستم گزد؟ دُشمن نتوان حقیر و بیچاره شُمرَد

دیدیم بسی که آبِ سرچشمه خُزد چون بیشتر آمد شُتر و بار بُرد»

(گلستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، تهران: خوارزمی، ۱۳۹۱. ش.، ص ۶۲).

در قطعات سعّدی هم آمده است:

خونِ دار اگر چه دُشمن خُردست، مُهمَل رها مکن؛ که زمانش پیروزد

تا کعبِ کودکی بُود آغازِ چشمه سار چون بیشتر رود، ز سر مَرْد بُگدزد

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۸).

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۲، فقره ۹۱.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۳۳، ب ۲۴۳۹.

۴. آهو: عیب، نقص، کاستی، ردیلت (نقطه مقابل: هنر و فضیلت).

۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۳۳، ب ۲۴۴۸.

۶. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فقره ۸۶.

بَر آفاق اَگر سَر به سَر پادشاست، چو مال از تَوانگر سِتاند، گِداشت!  
 بُمُزْد از تَهید سَتی آزاد مَزْد ز پَهَلویِ مَشکین شِکَم پُر نَگَزْد<sup>۱</sup>  
 ○ سعّدی، هَم دَر بابِ اَوَّل بوشتان<sup>۲</sup> و هَم دَر نَصیحَةُ المُلوک<sup>۳</sup>، به مُناسَبَت، آوَزده اَست:  
 مُرُوْت نَباشد بَر اَفْتاده زور بَر د مَرِغ دُون دانِه از پِیش مور  
 ○ دَر نَصیحَةُ المُلوک نِوِشته اَست:

«سُلطان که هَمه دَر بَنَدِ رَاحتِ خویِش بُود، مَزْدَم از وی رَاحت نَبینند و رَاحتِ وی پایدار نَماند.»<sup>۴</sup>  
 دَر هَمان اَغازِ بابِ اَوَّل بوشتان سُروده اَست:

شَنیدَم که دَر وَفَتِ نَزْعِ رَوان به هُزْمُز چُنین گُفت نوشیروان  
 که: خَاطِر نِگَه دارِ دَرویش باش نَه دَر بَنَدِ آسایشِ خویِش باش  
 نِیاساید اَندر دِیاری تَوِگَس چو آسایشِ خویِش جویِی و بَس!<sup>۵</sup>  
 ○ دَر نَصیحَةُ المُلوک نِوِشته اَست:

«مُرُوْت، اَنست که چون کَسی از کَسی خِیری دِیده باشد، مَتَّ آن بَر خود بِشناسد و حَقِّ  
 آن به جای آوَرْد و جَانِبِ وی مُهْمَل نَگُذارد، و بِحَقِیْقَت پادشاهان را این دَوْلَت و حُرْمَت  
 به وُجودِ رَعِیَّت اَست؛ که بی وُجودِ رَعِیَّت، پادشاهی مُمکن نیست. پَس اَگر نِگَه داشت  
 دَرویشان نَکُند و حُقوقِ ایشان را بَر خود نَشناسد، غایَت بی مُرُوْتی سَت.»<sup>۶</sup>

دَر هَمان بابِ اَوَّل بوشتان سُروده اَست:  
 بَر و پِاس دَرویش مُحْتَاج دار؛ که شاه از رَعِیَّت بُود تا جَدِدار  
 رَعِیَّت چو بَیخُند و سُلطان دَر خُت دَر خُت - ای پَسر! - باشد از بَیخِ سَخُت  
 مَگن تا تَوانی دِل خَلقِ رِپش و گَر می کُنی، می کُنی بَیخِ خویِش!<sup>۷</sup>

۱. بوشتان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۵۸-۴۶۰.

۲. بَگر: هَمان، هَمان چ، ص ۵۲، ب ۴۷۱.

۳. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیز کَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۱، فُقْرَةُ ۸۶.

۴. هَمان، هَمان چ، ص ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۵.

۵. بوشتان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۱۸-۲۲۰.

۶. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیز کَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۷.

۷. بوشتان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۲-۲۲۴.

و:

رَعِيَّتْ نَشَايِدْ بَه بِيْدَاذْ كُشْتْ؛      كِه مَرْ سَلْطَنَتْ رَا پَنَاهَنْدْ و پُشْت ...  
مُرُوْتْ نَبَاشْد بَدِي بَا كَسِي      كَزُو نِيكُوِي دِيْدَه بَاشِي بَسِي<sup>۱</sup>  
○ دَر نَصِيحَةُ الْمُلُوكِ نُوْشْتَه اَسْت:

«هَرَكِه بُنْيَاذِ بَدِ مِي نَهْد، بُنْيَاذِ خَوْد مِي كَنْد.»<sup>۲</sup>.

دَر هَمَان بَابِ اَوَّلِ بُوْشْتَانِ سُروْدَه اَسْت:

بَسِي بَزَنِيَايِدْ كِه بُنْيَاذِ خَوْد      بِي كَنْد اَن كِه بِنَهَادِ بُنْيَاذِ بَدِ<sup>۳</sup>  
○ دَر نَصِيحَةُ الْمُلُوكِ نُوْشْتَه اَسْت:

«حَمْلُهُ مَرْذَانِ وَ شَمَشِيْرِ گِرَانِ، اَن نَكَنْد كِه نَالَهُ طِفْلَانِ وَ دُعَايِ پِيْرَزَنَانِ.»

و:

«سُوْزِ دِلِ مِسْكِيْنَانِ اَسَانِ نَكِيْرِدْ؛ كِه چِرَاغِي، شَهْرِي رَا بَسُوْرَد.»

و:

«هَمَّتِ صَعِيْفَانِ رَحْمِ اَز اَن زِيَاذَتْ زَنْدِ وَ سَخَتْ تَر، كِه بَا زُوِي پَهْلَوَانَانِ.»

و:

«چَنْدَانِ كِه اَز زَهْرِ وَ مَكْرِ وَ عَدْرِ وَ فِدَايِي وَ شَبِيخُونِ بَرَحْدَرَسْتِ، اَز دَرُوْنِ خَسْتِگَانِ  
وَ دِلِ شِكِسْتِگَانِ وَ دُعَايِ مَظْلُوْمَانِ وَ نَالَهُ مَجْرُوْحَانِ بَرَحْدَرِ بَاشْد.»

سُلْطَانِ عَزْزِيْنِ كُفْتِي: مَن اَز نِيْزَه مَرْذَانِ چُنَانِ نَمِي تَرْسَمِ كِه اَز دُوَكِ زَنَانِ - يَعْنِي: سُوْزِ  
سِيْنَه اِيْشَانِ.»<sup>۴</sup>.

۱. بوشتان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۳۶ و ۲۳۸.

۲. کَلِيَاتِ سَغْدِي، بَه اِهْتِمَامِ: فُرُوغِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳، فِقْرَه ۹۸.

۳. بوشتان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۳.

۴. نَكْر: كَلِيَاتِ سَغْدِي، بَه اِهْتِمَامِ: فُرُوغِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۶، فِقْرَه ۹۹ و ۱۰۰ و

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

خرابی کُند مَرْدِ شَمَشِیزُن      نَه چَنَدانِ که دودِ دِلِ طِفْلِ و زَن  
چراغی که بیوه زنی بَرُفروخت      بسی دیده باشی که شَهری بسوخت<sup>۱</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عامل مگر از خدای تعالی بتزسد که امانت نگاه دارد؛ و الا به وجهی خیانت کند که پادشاه نداند.»<sup>۲</sup>

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

خُدا تَرَسِ بایَد امانتِ گُزار      اَمینِ گَز تو تَرَسد، اَمینش مَدار!  
اَمینِ بایَد از داوَرِ اندیشِ ناک      نَه از رَفَعِ دیوانِ و زَجَرِ و هَلاک<sup>۳</sup>

و:

خُدا تَرَسِ را بَر رَعیّتِ گُمار      که مِعمارِ مُلکست پَرهیزِ گار<sup>۴</sup>  
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«بدان را گوشمال دادن و گذاشتن، همان مَناسبت که گُزگِ گِرِفتن و سوگند دادن!»<sup>۵</sup>

نیز نوشته:

«ذوالنونِ مَضری پادشاهی را گُفت: شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد. گُفت: روزی سزای او بدهم. گُفت: بلی،

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۴ و ۲۴۵.

۲. کلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۸۳، فقره ۱۰۱.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۴، ب: ۲۸۱ و ۲۸۲.

۴. معمار: آبادکننده؛ بشیارآبادکننده؛ کسی که موجب آبادی و رونق و شکوفائی گردد.

۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۹.

۶. کلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۸۳، فقره ۱۰۲.

بَخشِ اَخیرِ عِبارتِ شَیخ و اِشارتِش به تَعَهّدِ ناپذیری گُزگ و گُزگِ خویان، تَداعیگرِ مَضمونِ این مَثَلِ نیز هَسْت که: «گُزگ را گِرِفْتند پَنَدش دَهَند، گُفت: سَرم دَهِید! گَلَه رَفْت!» ( اَمثال و حَکم، عَلی اکبَر دِهخدا، ج: ۶، تَهْران: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۳. ش.، ۳/ ۱۳۰۱)؛ و اَلبَتّه «توبه گُزگ مَرگ است» (همان، ۵۵۹/۱).

روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد؛ پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی! دزویش و رعیت را چه سود دارد؟! پادشاه خجل گشت و دفع مضرّت عامل بفرمود در حال.

سرگزگ باید هم اول برید      نه چون گوشفندان مزدم درید<sup>۱</sup>.  
در همان باب اول بوستان سروده است:

نکوکار پوزور نبیند بادی      چو بد پروری، خصم خون خودی!  
مکافات مودی به مالش مکن؛      که بیخس برآورد باید ز بن!  
مکن صبر بر عامل ظلم دوست      چه از فزبهی بآدش کند پوشت!  
سرگزگ باید هم اول برید      نه چون گوشفندان مردم درید!<sup>۲</sup>  
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«پادشاهی که بازرگانان می آزارد، در خیر و نیک نامی بر شهر و ولایت خود می بندد»<sup>۳</sup>.

نیز نوشته است:

«پادشاهانی که مشفق دزویش اند، نگهبان ملک و دولت خویشند؛ به حکم آن که عدل و احسان و انصاف خداوندان مملکت، موجب امن و استقامت رعیت است، و عمارت و زراعت بیش اتفاق افتد. پس نام نیکو و راحت و امن و آزرانی غله و دیگر متاع به اقصای عالم برود و بازرگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و دیگر متاعها بیارند، و ملک و مملکت آبادان شود و خزاین معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست، نعمت دنیا حاصل و به ثواب عقبی واصل، و اگر طریق ظلم رود، بر خلاف این.

ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند      عادل برفت و نام نکو یادگار کرد<sup>۴</sup>.  
در همان باب اول بوستان سروده است:

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۶، فقره ۳۳.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۵۲-۲۵۵.

۳. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۳.

۴. همان، همان ج، ص ۸۷۱ و ۸۷۲، فقره ۱.

چه خوش گُفت بازارگانی اَسیر  
 چو مَرَدانگی آید از رَهزَنان،  
 شَهَنشَه که بازارگان را بَخست  
 کی آن جا دِگر هوشمندان رَوُند  
 نِکو بایَدت نام و نیکو قَبول  
 بُزَگان مُسافر به جان پَرورُند  
 تَبَه گَرَدَد آن مَمَلکَت عَن قَریب  
 غَریب آشنا باش و سَیّاح دَوست

چو گَزَدش گِرَفْتَنَد دُزدان به تیر:  
 چه مَرَدان لَشکَر، چه خَیل زَنان!  
 دَر خَیر بَر شَهر و لَشکَر بَست  
 چو آوازَه رَسَم بَد بَشَنوُند؟  
 نِکو دار بازارگان و رَسول  
 که نام نِکویی به عالم بَرُند  
 کَزو خَاطِر آرزو ده آید غَریب  
 که سَیّاح، جَلاب<sup>۱</sup> نام نِکوشت<sup>۲</sup>

نیز در همان بابِ نَحْستین بوستان می خوانیم:

شَنیدم که در مَرزوی از باختر  
 سَپَه دار و گَزَدَن کَش و پیل تَن  
 پَدَر هَزَدو را سَهْمِگِن مَرَد یافت  
 بَرَفَت آن زَمین را دو قِسمَت نهاد  
 مَبادا که بَر یکدِگر سَر کَشَنَد  
 پَدَر بَعَد ازان، روزگاری شَمُرد؛  
 أَجَل بُگِسلانَدش طَنابِ اَمَل  
 مُقَرَّر شد آن مَمَلکَت بَر دو شاه  
 به حُکْم نَظَر دَر به افتادِ خویش  
 یکی عَدل تانام نیکو بَرَد  
 یکی عَاطِفَت سیرتِ خویش کَرَد  
 بِنَاگَرَد و نان داد و لَشکَر نواخت  
 خَزاین تَهی کَرَد و پُر کَرَد جَیش؛  
 بَرآمد هَمی بانگِ شادی چو رَعَد،  
 خَدیو خَرَد مَنُند فَرخ نِهَاد

بَرادَر دو بودَنَد از یک پَدَر،  
 نِکو روی و دانا و شَمُشیر زَن  
 طَلَبکارِ جُولان و ناوَرَد یافت  
 به هَر یک پَسَر، زان نَصیبی بَداد  
 به پِنکاز شَمُشیر کین بَر کَشَنَد  
 به جان آفرین جان شیرین سَپُرد  
 وَفائش فُرو بَست دَشتِ عَمَل  
 که بی حدّ و مَر بود گَنج و سِپاه  
 گِرَفْتَنَد هَر یک، یکی راه پیش  
 یکی ظُلَم تا مال گَزَد آوَرَد  
 دَرَم داد و تیمارِ دَرُویش خَوَرَد  
 شَب از بَهرِ دَرُویش، شَب خانهِ ساخت  
 چُنان کَز خَلائِق به هَنگام عَیش،  
 چو شیراز دَر عَهْدِ بوبَکَرِ سَعَد،  
 که شاخ اُمیدش بَر و مَنُند باد!

۱. جَلاب: جَلَب کُنند.

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳ و ۴۴، ب ۲۵۶-۲۶۳.



حکایت شنو! کودکی نامجوی  
 مُلازم به دلداري خاص و عام  
 در آن مُلک قارون برفتی دلیسر  
 نیامد در ایام او بر دلی  
 سرآمد به تأیید مُلک از سران  
 دیگر خواست کافزون کند تخت و تاج  
 طمع گزد در مال بازارگان  
 به امید بیشی نداد و نخورد  
 که تا جمع گزد آن زر از گزیزی<sup>۲</sup>  
 شنیدند بازارگانان خبزو

پسندیده پی بود و فرخنده خوی  
 ثناگوی حق بامدادان و شام  
 که شه، دادگر بود و درویش، سیر  
 نگویم که خاری، که برگ گلی!  
 نهادند سر بر خطش سروران  
 بیفزود بر مزد دهقان خراج  
 بلاریخت بر جان بیچارگان  
 خردمند داند که ناخوب گزد  
 پراگنده شد لشکر از عاجزی  
 که ظلمت در بوم آن بی هنر

۱. سعّدی چون لختی رسته داستان را گسست و به مدح آنابک پائس و وصف شیراز در عهد او گریز زد، در این جا می خواهد با سر سخن شود و رسته اصلی گفتار را باز به دست بگیرد؛ از همین رو می گوید: «حکایت شنو!» و مقصودش این است که: اکنون به داستان گوش فراده!، بیا تا دنباله قصه را از تریات بگیریم!، ادامه داستان را بشنو! علی الظاهر بغض شراح بوستان خیال کرده اند که این «حکایت شنو» یک کلمه است و آن را صفت فاعلی مُرکب مُرکم تلقی کرده و لابد وصف "کودک ... شمازده اند... نگر: بوستان سعّدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش، ص ۲۲۲ و ۲۰۶.

چنین برداشت و خوانشی، صواب نمی نماید.

۲. در بوستان ویرانسته روان شاد استاد دُکتر غلامحسین یوسفی، «گریزی» ضبط شده است. شماری از دیگر طابعان و گزارشندگان بوستان نیز، از جدید و قدیم، به همین راه رفته اند و همین خوانش را مجال طرح داده. نگر: بوستان سعّدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۹۱؛ بوستان سعّدی، شرح و تفصیل: صدراالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۱۳۲؛ شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تفسیر و ... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش، ص ۳۶۳/۱.

اِختیار این خوانش، در این مقام، اگرچه "غلط" نباشد، آشکارا مزجوح است.

در لغت نامه دهخدا، واژه «گریز»، هم به زیر "ب" ضبط گردیده است، و هم به پیش "ب".  
 تتبعات جُست وجوگان هم روشن داشته است که در شعر قدیم فارسی، خوانش «گریز» به زیر "ب"، رایج تر بوده است... نگر: تَلْفُظ در شعر کهن فارسی (بهره گیری از شعر در شناخت تلفظ های دیرین)، وحید عیدگاه طرّبه ای، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

پیدا است که خوانش «گریزی» به زیر "ب" - که بعضی گزارشندگان بوستان نیز بدُرُست اِختیار کرده اند (نگر: بوستان سعّدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش، ص ۲۲۲) -، در این بیت بوستان سعّدی، قافیه بیت را بسامان تر می دازد و بی هیچ کُفت و گوئی راجح است.

بُریدند ازان جا خَرید و فُروخت  
 چو اِقْبَالَش از دوشتی سَر بتافت  
 سِتیزِ فَلَک بیخ و بارش بکُند  
 وفا در که جوید؟ چو پیمان گُسیخت  
 چه نیکی طَمَع دارد آن بی صفا  
 چو بَحْتَش نِگون بود در کافِ کُن  
 چه گُفتند نیکان بدان نیک مَرَد؟  
 گمانش خَطَا بود و تَدبیر سُست  
 یکی بر سر شاخ، بُن می بُرید  
 بگفتا: گر این مَرَد بد می کُند

○ سعّدی در نصیحة الملوک نوشته است:

«اعتماد کُلی بر نوآمدگان مکنید».<sup>۲</sup>

در همان بابِ اَوَّل بوستان سُروده است:

نکو دار ضایف و مُسافرِ عزیز  
 ز بیگانه پُزهیزگَرْدَن نکوست  
 وز آسیبشان بَرخاَدَر باش نیز  
 که دُشمن تَوان بود در زِی دوست<sup>۳</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«آن را که درو شری بیند کُشتن اولیتر، که از شُهر بدز کُردن؛ که مار و کُردم را از خود دَفَع  
 کُردن و به خانه هَمسایه انداختن هم نشاید».<sup>۴</sup>

در همان بابِ اَوَّل بوستان سُروده است:

غریبی که پُرفتنه باشد سرش  
 تو گر خشم بر وی نگیری، رواست؛  
 میازار و بیرون کُن از کُشورش  
 که خود خوی بد دُشمنش در قفاست

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۰ و ۶۱، ب ۶۹۱-۶۵۷.

۲. کُلّیات سعّدی، به اِهتمام: فُروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۴.

۳. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۶۴ و ۲۶۵.

۴. کُلّیات سعّدی، به اِهتمام: فُروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۵.

وگر پازسی باشدش زادبوم، به صنعاش مفرست و سقلاب و روم  
هم آن جا امانش مده تا به چاشت نشاید بلا بردگزر گس گماشت!  
که گویند: بزگشته باد آن زمین گزو مزدم آیند بیرون چنین!

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عمل به کسی ده که دستگاهی دارد؛ وگرنه بجز سوگند حاصل نبینی!»<sup>۲</sup>.

در همان باب اول بوستان سروده است:

عمل گر دهی، مزد منعم شناس چو مفلِس فروبزد گردن به دوش،  
که مفلِس ندارد ز سلطان هراس آزو بریاید دگر جز خروش!

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«به هنگام خشم گرفتن تعجیل نکند؛ که زنده را توان کشت و مرده را باز زنده نثوان کرد؛  
چنان که جواهر را توان شکست، و شکسته باز جای آوردن، محال بود»<sup>۵</sup>.

۴۸۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۲-۲۷۶.

۲. کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۶.

۳. منعم: بزخوردار و مال دار و توانگر.

بسیاری از طابعان و شارحان بوستان سغدی هیچ روشن نداشته اند که در این جا «منعم» باید خواند یا «منعم».  
سودی بشتوی بصراحت گفته است:

«منعم» اشم فاعل است از باب «افعال»، به معنی صاحب نعمت؛ اشم مفعول نیست.

(شرح سودی بر بوستان سغدی، ترجمه و تحشیه و ... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تئریز: کتابفروشی حقیقت،  
۱۳۵۲ ه.ش.، ۱/۱۷۸).

با این همه می دانیم که واژه تازی «منعم (المُنعم علیه)» به معنای «کثیرالمال» و «نیکو حال» است (نگر: اقرب الموارد فی  
فصح العربیة و الشوارد، سعید الخوری الشرتونی، ط: ۱، قم: دارالاسوة، ۱۴۱۶ ه.ق.، ۴۴۴/۵)، و نیک مناسب مقام.

حتی اگر کازبرد ریخت «منعم» در معنای «توانگر» را، موافق تصریح بعضی رایمندان (سنج: غلط مشهور،  
عبدالرسول خیتامپور، گردآورنده: محمد عبدلی، با مقدمه: دکتر حسن انوری، ج: ۲، مهاباد: انتشارات میراث مانا،

۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۰۷)، از مقوله «اغلاط مشهوره» قلم ندهیم، و اگر مدعی نباشیم که بعضی فرهنگ های معتبر  
فارسی در گردآوری شواهد آخیاناً میان «منعم» و «منعم» خلط کرده اند، باز اضرار بر اختیار خوانش «منعم» در

این مقام (آن سان که - نمونه را - از شرح سودی بشتوی نقل افتاد) موجه نمی نماید؛ والله اعلم.

۴. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۷ و ۲۷۸.

۵. کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۸.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

چو خشم آیدت بر گناه کسی، تا ممل گنش در عقوبت بسی  
که سهلست لعل بدخشان شکست، شکسته شاید دگر باره بست<sup>۱</sup>

و:

به تندی سبک دست بُزْدن به تیغ، به دندان برد پُشتِ دَستِ دریغ ...  
صوابست پیش از کُشش<sup>۲</sup> بُند کُرد؛ که نتوان سر کُشته پیوندد کُرد!<sup>۳</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«مالِ مُردگان به یتیمان بازگذازد که دستِ همت به مثلِ آن آلودن، لایقِ قدرِ پادشاه  
نیست و مبارک نباشد.»<sup>۴</sup>

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

چو بازارگان در دیارت بُمُزد، به مالش خساست بُود دَست بُرد  
گزان پس که بر وی بگریزند زار، به هم بازگویند خویش و تبار  
که: مسکین در اقلیم غزبت بُمُزد، متاعی گزو مانند ظالم بُمُزد  
بیئدیش ازان طفلکِ بی پدر، وز آهِ دِلِ دَردمَنُ دَش حَـدَر  
بسان نام نیکوی پُنجاه سال، که یک نام زشتش کُند پائمال!<sup>۵</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«از حاصلِ دُنیا بجز نام نمی ماند؛ و بدبخت کسی که آزو این هم نماند!»<sup>۶</sup>

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۶، ب ۳۰۸ و ۳۰۹.

۲. کُشش: به قتل رسانیدن، کُشتن، کُشتار.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۰ و ۵۱، ب ۴۲۷ و ۴۳۹.

درباره این مضمون و آندرز سیاسی و اخلاقی بسیار بسیار مهم و حیاتی بخش، نیز نگر:

أمثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳. ش.، ۴ / ۱۷۶۸-۱۷۷۰، ذیل «می توان کُشت زنده را لیکن / کُشته را زنده کی توان کُزدن؟!».

۴. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۱۰.

۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۳-۴۴۷.

۶. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۱۱.

و:

«عِمَارَتِ مَسْجِدِ وَ خَانِقَاهِ وَ جِشْرِ وَ آبِ اَنْبَارِ وَ چَاهَا بَرِ سَرِ رَاهِ، اَز مُهِمَّاتِ اُمُورِ مَمْلُکَتِّ دَانَد.»<sup>۱</sup>

در همان بابِ اَوَّلِ بوشتانِ سُروده اَست:

اَز اَن بَهره وُزْتَرِ دَر اَفْصَاقِ نِیْسَتِ  
چو نوبتِ رَسَدِ زینِ جَهانِ غُرَبَتِّش،  
بَد و نیکِ مَرْدُمِ چو می بُگَد رُنْد  
هَمان بَه که نَامَتِ بَه نِیکِی بَرُنْد<sup>۲</sup>

و:

نِیامَد کَسِ اَنْدَرِ جَهانِ کُو بماند  
نَمُزْد اَن که مَانَد پَسِ اَز وِیِ بَجائِ  
هَر اَن کُو نَمَانَد اَز پَسِشِ یادگار،  
و گَر رَفْتِ و اَثارِ خِیْرَشِ نَمَانَد،  
مَگَر اَن کَزو نَامِ نِیکو بماند  
پُل و خانی<sup>۳</sup> و خان و مِهمانِ سَرایِ  
دِرْخَتِ و جُودشِ نِیاوَرْدِ باز  
نَشاید پَسِ مَرگَشِ الحَمْدِ خواند<sup>۴</sup>

○ دَر نَصِیحَةِ المُلُوکِ نِوِشْتَه اَست:

«پادشاهی که عَدْل نَکَنَد و نِیکِ نَامِی تَوَقُّعِ دَارَد، بَدان مَانَد که جُو هَمِی کَارَد و اومیدِ گَنْدُم دَارَد.»<sup>۵</sup>

هَمو دَر بابِ هَمْتُمِ بوشتان، بَا لَحْتِی تَفَاوُتِ دَر مَوْضوعِ، سُروده اَست:

... مَگَوی اَنچَه طاقَتِ نَداری شُنود  
که جُو کِشْتَه گَنْدُم نَخواهی دُرود

۱. کَلِیْبَاتِ سَعْدِی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۳، فِقْرَةُ ۵.

۲. بوشتانِ سَعْدِی، تَصْحِیحِ: دَکْتَرِ یوسُفِی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۴۶-۲۴۸.

۳. خانی: چِشمَةُ آب؛ چاهِ آب؛ مَنَبِعِ ذَخیرَةُ آبِ بَرِ سَرِ رَاهِ چِشمَه: قَنَات.

نِگَر: بوشتانِ سَعْدِی، تَصْحِیحِ: دَکْتَرِ یوسُفِی، ج: ۱۱، ص ۲۳۱؛ بوشتانِ سَعْدِی، شَرِحِ و گُزارشِ اَز: دَکْتَرِ رِضا اَنْزایی نِژاد - و - دَکْتَرِ سَعیدِ قَره بَگلو، ج: ۱، تَهران: جامی، ۱۳۷۸ ه. ش.، ص ۲۰۵؛ لَعْنَتِ نَامَةُ دَهِخُدا، ذَبیلِ «خانی»؛ و: نُزْهَةُ المَجالِیسِ، جَمالِ خَلیلِ شِروانی، تَصْحِیحِ و مُقَدِّمَه و ... اَز: دَکْتَرِ مُحَمَّدِ اَمینِ رِیاحی، ج: ۲، تَهران: اِنْتِشاراتِ عِلْمِی، ۱۳۷۵ ه. ش.، ص ۳۶.

۴. بوشتانِ سَعْدِی، تَصْحِیحِ: دَکْتَرِ یوسُفِی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۹۵-۲۹۹.

۵. کَلِیْبَاتِ سَعْدِی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۴، فِقْرَةُ ۱۱۳.

چه نیکو زده ست این مثل برهمن: بُود خُرْمَتِ هَرگَس از خویشتن  
چو دُشنام گویی، دُعا نشنوی بجز کشته خویشتن ندروی ...<sup>۱</sup>  
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«پادشاهان جایی نشینند که اگر دادخواهی فغان بَرَدارد، باخبر باشند؛ که حاجبان و سرهنگان، نه هر وقتی مهمّات رعیت به سمع پادشاه رسانند. ...»<sup>۲</sup>.

در همان باب اول بوستان سروده است:

تو کی بشنوی ناله دادخواه به کیوان بَرت کله خوابگاه؟  
چنان حُسب کاید فغانت به گوش اگر دادخواهی برآرد خُروش  
که نالد ز ظالم که در دور تُشت<sup>۳</sup> که هر جور کومی کند جور تُشت!

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۴، ب ۲۹۱۴-۲۹۱۶.

۲. کُلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۴، فقرة ۱۱۸.

۳. می گویم:

زنده یاد استاد دکتر یوسفی در بوستان ویراشته خویش در این جا "نشان پُرسش" (؟) نهاده است و جمله را پُرسشی خوانده. در ویراست آقایان دکتر آترابی نژاد و قه بگلو و در گزارش های زنده یاد دکتر خراشلی و آقایان منصور مهرنگ و صدرالدین زمانیان و حتی در چاپ کازل هایترپش گراف آلمانی نیز همین خوانش پُرسشی اختیار شده است (نگر: بوستان سعّدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آترابی نژاد - و - دکتر سعید قه بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸. ش.، ص ۳۰؛ و: شرح بوستان، دکتر مُحَمَّد خراشلی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳. ش.، ص ۹۵؛ و: بوستان سعّدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶. ش.، ص ۷۲، هامش؛ و: بوستان سعّدی، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۸؛ و: بستان، شیخ مُصلِح الدین سعّدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸. م.، ص ۶۴، هامش). تو گویی خوانش مختار زنده یادان ناصح و خطیب رهبر نیز همین بوده است (سنج: بوستان سعّدی - با معنی واژه ها و ... -، نگارش: استاد مُحَمَّد علی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۲۱).

این خوانش و اختیار، مزجوح می نماید.

زنده یاد نورالله ایزدپرست، در حواشی ابضاحی خویش بر بوستان، "که ی آغازین مضراع را به معنای هنگامی که گرفته است (نگر: بوستان سعّدی، به کوشش: ایزدپرست، ج: ۴، تهران: دانش، ۱۳۶۸. ش.، ص ۴۸، هامش). از شارحان بنام قدیم، صاحب بهار بوستان به همان خوانش پُرسشی گراییده است (نگر: بهار بوستان، منشی تیکچند مُتخلّص به: بهار، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۹۲۷. م.، ص ۱۰۴). سودی بسنوی، اگرچه به خوانش استیفاهمی تن نداده و بسند هواداران آن خوانش را به دیده انکار درنگریشته است، خود، "که ی آغازین مضراع را،" که ی تغلیل گرفته است و به راهی دیگر رفته (نگر: شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیه و ... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابپروشی حقیقت، ۱۳۵۲. ش.، ۱/ ۲۷۷ و ۲۷۸) که آن نیز جای درنگ است.

نه سگ دامَن کاروانی درید؛ که دهقان نادان که سگ پزورید!<sup>۱</sup>  
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

« ای که در خواب خوشی! از بیداران بیندیش.

ای که توانایی در رفتن داری! با همراهِ ناتوان بساز.

ای که فراخ دستی! با تنگ دستان مراعات کن.

دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بُردند؟!

رفتند و جفا بر مظلومان سرآمد و وبال بر ظالمان بماند. ...»<sup>۲</sup>.

در همان باب اول بوستان سروده است:

خَبَر داری از خُسران عَجَم که کز دند بر زیزدستان ستم؟  
نه آن شوکت و پادشایی بماند نه آن ظلم بر روشتایی بماند  
خطا بین که بر دستِ ظالم برفت جهان ماند و او با مظلالم برفت<sup>۳</sup>

۴۸۹

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

از تنبیهات و اشارات شارحان پنداشت که خوانش بیت از دیباز جای گفت وگوها بوده است.

گویا بیشینه گرانندگان به راه‌های دور و دراز رفته‌اند؛ حال آن که مفاد عبارت شیخ شیراز نیک روشن است:  
... اگر دادخواهی خروش برآرد که آن دادخواه ز ظالم که در دور نشت نالد (و خروشش از دست آن ظالمی باشد که در دور نشت) ...

به تعبیر بعضی محققان سنتی بوستان (بگر: بوستان، چاپ سنگی محسنی، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.، ص ۴۱؛ و: بوستان، چاپ سنگی محسنی، کراچی: مطبع سعیدی، ص ۴۵)، "که نالد ز ظالم"، "بیان دادخواه" است، و "که در دور نشت"، "بیان ظالم".

کاربرد آن "که" ی آغازین مضارع، مانند کاربُرد "که" در آغاز مضارع دوم این بیت بوستان است:

به تدبیر، رُستم درآید به بُنسد که اشفندیارش نجست از کمند  
(یعنی: رُستم که اشفندیار از کمندش نجست، با تدبیر، به بُند دزمی آید).

یا این بیت:

مُحَنَّتْ به از مَرْد سَمَشیزَن که روز و غا سَر بتابد چو رَن!

(یعنی: مُحَنَّتْ، از آن مَرْد سَمَشیزَن که روز و غا ... سر بتابد، بَهِتَر است).

به هر روی، خوانش پُرسشی، به باور این دانش‌آموز - عُفَى عَنهُ - آشکارا مزجوح است؛ وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

۱. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۴۹۹-۵۰۲.

۲. کَلِّیَاتِ سعّدی، به اهتمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۵، فُقره ۱۲۴.

۳. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۴۱-۶۴۳.

و:

بدانجام رفت و بد اندیشه گزد که بازیزدستان جفا پیشه گزد  
به سُستی و سَخْتی بر این بگذرد بماند برو سال ها نام بد!<sup>۱</sup>  
○ در نصیحة الملوك نوشته است:

«اَسْتُخَوَانِ مُزْدَه سَخْنِ هَمِي كَوَيْد - اَكْر كُوشِ هَوْشِ دَارِي - كِه: مَن هَمْچُو تُو آدَمِي بُوْدَم؛  
قِيْمَتِ اَيّامِ حَيَاتِ نَدَانِسْتَم وَ عُمُرُ بَخِيْرَه ضَايِع كَزْدَم.

چو ما را به عَفَلت بشد روزگار تو باری دَمِي چَنَد فُرْصَتِ شُمَارِ<sup>۲</sup>.  
در اوائلِ بابِ نُهَم بوشتان سُروده است:

اگر مُزده مسکين زَبان داشتی، به فزِياد و زاری فَغان داشتی  
که ای زنده! چون هَسْت اِمکانِ كُفت، لَب از دُكْر چون مُزده بَر هَم مَحْفَتِ<sup>۳</sup>!  
چو ما را به عَفَلت بشد روزگار تو باری دَمِي چَنَد فُرْصَتِ شُمَارِ<sup>۴</sup>  
○ در نصیحة الملوك نوشته است:

«دُشْمَنانِ مُتَّفِقِ را مُتَّفِقِ نَتوانی كَزْدانيدَن، مَكْرِ بَدانِ كِه با بَعْضِي از ايشان دُوستِي به  
دَشْت آري.»

۴۹۰

آينه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تير ۱۴۰۳

### روش نگارش و روش مطالعات فرسنگی

۱. هَمان، هَمان چ، هَمان ص، ب ۶۵۴ و ۶۵۵.  
مَضمون، از برای آشنایان آثارِ شَيْخِ شَبِراز، لايد تَداعِبِگَرِ سِي اَمين حِكايتِ بابِ اَوَّلِ كُليْتانِ او نيز هَسْت:  
«پادشاهی به كُشتنِ بِي كُناهی فُزْمان داد. كُفت: اِي مَلِكُ! به مَوْجِبِ حَشْمِي كِه تُو را بَر مَن اسْت، آزارِ خود  
مَجوئ؛ كِه اَيْن عُقوبَتِ بَر مَن به يَك نَفْسِ به سَر آيد و يَزُهْ آن بَر تُو جَاويد بَماند.  
دورانِ بَقا چو بادِ صَخْرا بَگَدَشْت تَلْخِي و خَوْشِي و زِشْت و زِيبا بَگَدَشْت  
پَنداشْت سِيَتَمَكْر كِه جَفا بَر ما كَزْد دَر كَزْدَن او بَماند و بَر ما بَگَدَشْت  
مَلِكُ را نَصِيحَتِ او سوْذَمَنَد اَمَد و از سَرِ خُونِ او بَرخاشْت.»  
(كُلياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: فُروغِي، ج: ۱۵، اَميركَبير، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۳ و ۶۴).
۲. كُلياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: فُروغِي، ج: ۱۵، اَميركَبير، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۵، فُقْرَه ۱۲۵.
۳. بَر هَم مَحْفَت: بَر هَم مَخْوابان.
۴. مَقْصود، آن اسْت كِه: دو لَبِ خويشِ بَر هَم مَنَه و دَهانِ از كُفْتَنِ فُرومَبِنَد و خاموشِ مَنَشِين و ذاكِر باش.
۴. بوشتانِ سَعْدِي، تَصْحِيح: دَكْتَر يوسُفِي، ج: ۱۱، ص ۱۸۲، ب ۳۵۸۳-۳۵۸۵.



و:

«دُشْمَنُ به دُشْمَنِ بَرَانْگِیز، تا هر ظَرْفِ غَالِبِ شَوْنَد، فَتْحِ از آنِ تو باشَد.»<sup>۱</sup>.

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان سُروده اُست:

اگر دُشْمَنی پیش گیرَد سِستیز، به شمشیرِ تَدبیرِ خُونَش بریز!  
برو دوشتی گیر با دُشْمَنَش، که زندان شَوَد پیرهنِ بَر تَنَش!  
چو در لَشْکَرِ دُشْمَنِ افْتَدِ خِلاف، تو بُگُذارِ شَمشیرِ خودِ دَرِ غِلاف!  
چو گُزگانِ پَسَنَدند بَر هم گُزند، بر آساید اَندرِ میانِ گوشتِ فَنَد!  
چو دُشْمَنُ به دُشْمَنِ بُوَد مُشْتَعِل، تو با دوشْتِ بَنشینِ به آرامِ دِل!<sup>۲</sup>

○ در نَصیحَةُ المُلُوکِ نِوِشته اُست:

«از بَدگویانِ مَرْنَج؛ که گناه از آنِ تو است. چرا چنان نَباشی که نیکو گویند؟!»

چو بیدادِ کَرْدی، تَوَقُّعِ مَدَارِ که نامت به نیکِ رَوَدِ دَرِ دیار!<sup>۳</sup>.

در بابِ اَوَّلِ بوستان، در ضَمْنِ داستان و از زبانی یکی از رعایایِ سِئَمِ دیدهٔ مَحْکوم به اِعدامِ می خوانیم:

... نَه تَنها مَنَتِ گُفْتَم - ای شَهْریار! - که بَرگُشْتَه بَخْتی و بَد رُو زگار  
چرا حَشْمِ بَر مَنِ گِرْفْتی و بَس؟! مَنَتِ پیشِ گُفْتَم، همه خَلْقِ پَس!  
چو بیدادِ کَرْدی تَوَقُّعِ مَدَارِ که نامت به نیکِ رَوَدِ دَرِ دیار  
وَر ایدون که دُشْخوارَتِ اَمَدِ سَخُن، دِگَر هَر چه دُشْخوارَتِ اَید مَکُن  
تورا چاره از ظَلَمِ بَرگُشْتَنَسْت نَه بیچاره بی گُنه کُشْتَنَسْت ...<sup>۴</sup>

و:

نخواهی که نَفَرینِ کُنند از پَسْت، نکو باش، تا بَد نگویند کَسْت!<sup>۵</sup>

۱. کَلِیَاتِ سَغْدی، به اِهِتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۵، فُقْرَةُ ۱۳۲ و ۱۳۳.

۲. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۷۶ و ۷۷، ب ۱۰۸۴-۱۰۸۸.

۳. کَلِیَاتِ سَغْدی، به اِهِتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۶، فُقْرَةُ ۱۳۸.

۴. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۶۸ و ۶۹، ب ۸۸۳-۸۸۷.

۵. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۵۶.

در باب چهارم بوستان نیز می خوانیم:

وگر نیستی، گو: برو باد سنج!  
 تو مجموع باش او پراکنده گفت  
 چنین است، گو: گنده مغزی مکن!  
 زبان بُندِ دُشمن ز هُنْگامه گیر  
 که دانا فریبِ مُشعید خورد  
 زبانِ بداندیش بر خود ببست  
 نیابد به نقص تو گفتن مجال  
 نگر تا چه عیبت گرفت؛ آن مکن!<sup>۱</sup>

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«... جایی که قهر باید به لطافت مگوی؛ که شکر به جای سقمونیا<sup>۲</sup> فایده ندهد.»<sup>۳</sup>

در همان باب اول بوستان سروده است:

... به گمراه گفتن: نکو می روی،  
 جفائی تمامست و جوری قوی

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۱۳۳، ب ۲۴۴۰-۲۴۴۷ (بخش تصحیحات و اشتدراکات زنده یاد دکتر یوسفی نیز لحاظ گردد).

۲. در مأخذ چاپی: سقمونیا. سقمونیا، واژه ای است تازی شده (/مَعْرَب) از زبان یونانی. این واژه در یونانی skamonia و skammônia و در لاتینی scammônia گفته می شده است و در انگلیسی scammony. ... باری، این «سقمونیا» که آن را «مخموده» نیز می گفته اند، در اصل نام گیاهی است بیچنده از تیره بیچکها؛ که اصلش از آسیای صغیر است. از ریشه های سبتر این گیاه، داروئی فراهم می ساخته اند بغایت تلخ که مشهلی قوی است و این دارو را نیز به همین نام «سقمونیا» می خوانده اند. سقمونیا در طب قدیم بسیار مورد توجه بوده است و از همین روی در ادب فارسی نیز یاد و نام آن بازتاب یافته. اوحدی مراغی سروده است:

آنکه سقمونیاش بایسد داد، گزش آفیون دهی، بقای تو باد!

نَگَر: لَعْنُ نَامُهُ دِهْخُدَا، ذَنْبِل «سقمونیا» و «مخموده»؛ و: بُزْهَانِ قَاطِع، مُحَمَّدُ حُسَيْنِ بْنِ حَلْفِ تَبْرِيزِي مُتَخَلِّصٌ بِهِ «بُزْهَان»، به اهتمام: دکتر مُحَمَّدِ مُعِين، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۲/ ۱۱۴۸-مثن و هایش -؛ و: دَايِرَةُ الْمَعَارِفِ فَارِسِي، به سَرْپَرَسْتِي: عَلَامُ حُسَيْنِ مُصَاحِب، ص ۱۳۰۵.

۳. کَلِيَاتِ سَعْدِي، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۸۶، فقرة ۱۴۷.

هَرانگه که عیبِت نگویند پیش  
مگو: شَهْدِ شیرینِ شَکَرِ فایقِست  
هَر دانی از جاهلی عیبِ خویش  
کسی را که سَقْمونیا لایقِست  
شفا بایَدَت، دارویِ تَلخِ نوش!...<sup>۱</sup>

○ شیخ در نصیحة الملوك نوشته است:

«... خُداوندانِ عَزّتِ نَفْسِ را خودِ هَمّتِ برینِ فُرو نیاید که تَعْرِیفِ حالِ خودِ کُنند یا شَفیعِ آنکیزند. پَس نَظَرِ پادشاه را فایده است که مُسْتَوَجِبِ نواختِ را، بی دَلّ تَعْرِیفِ، اَسبابِ فَرَاخِ و مُؤنّتِ جَمعیّتِ مُهیا دارد که بزرگِ هَمّتِ نَخواهد و خواهنده بیابد.

اگر هَمّتِ مَزِد از هَمّتِ بَهْره وُز هَمّتِ خود بگوید، نَه صاحبِ هَمّتِ<sup>۲</sup>.  
گذشته از آن که بیّتِ اَخیر، خود، از بوستان است<sup>۳</sup>، شیخ در ادامه هم در بوستان در همین مضمون سروده است:

اگر مُشکِ خالِصِ نَداری، مگوئ  
وَرّتِ هَمّتِ، خود فاشِ گَزَدَدِ به بوی<sup>۴</sup>

\*

مرا در این جا سرِ اسْتِقصایِ تام و بَرشمارِیِ همه مواردِ اِشْتِراکِ یا مُشابهتِ میانِ بوستان و نصیحة الملوك نبوده است و نیست؛ و گمان می‌کنم بنقد با همین نمونه‌ها که به دست داده شد، از عهده مددعایِ خویش بدر آمده و رِبْطِ وثیقِ مُحْتَوائیِ دو مَثَن را فَرَا نِموده و معلوم داشته باشیم که آن رساله نه چندان دراز منشور چه مایه از سیاسیاتِ بوستان سیراب گردیده است و این رساله به نوعی با بوستانِ شیخ یک جان در دو قالب اند!

۴۹۳

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۰، ب ۹۲۲-۹۲۵.  
۲. کَلَباتِ سعّدی، به اهِتمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۳، فِقْرَه ۷.  
۳. نِگَر: بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۶، ب ۲۹۴۳.  
۴. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۶، ب ۲۹۴۴.  
شیخ در چکامه‌ای نیز فرموده است:

«هَمّتِ نَمودن، اگر نیز هَمّت، لایقِ نیست؛ که خود عِبَر بگویند؛ چه حاجتِ عَظَارِ؟!»

(کَلَباتِ سعّدی، به اهِتمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۲۳)

و این، بیانِ دیگری است از هَمان مضمونِ مَسْطورِ در هَشْتُمین بابِ کُلُستانِ او که بسا هیچ فارسی‌زبانِ فَرهنگمندی را نتوان یافت که آن را از بر نداشتند باشد:

«مُشکِ آن است که بیوید، نه آن که عَظَار بگویند.»

(کُلُستانِ سعّدی، تَصحیح: یوسفی، ج: ۱۰، تَهْران: خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۸۰).

باری، همین که رساله نصیحة الملوک و بوستان، یک جان در دو قالب اند، خصیصه سیاست نامگی بوستان را مؤکدتر می‌دارد و به ما یادآور می‌گردد که: آری؛ خود سعّدی هم این مضامین را که در بوستان آورده است، موادّ یک "نصیحة الملوک" قلم می‌داده است. پس این تنها ما نیستیم که آشکارا از بوستان وی بوی "نصیحت ملوک" می‌شنویم.<sup>۱</sup>

### [آندیشه و عمل سیاسی در پهنه مدیحه سرایی]

● بخشی از گفتارهای سیاست‌اندیشانه سعّدی - آن سان که زین پیش‌اشارت رفت - در مدایح اوست و البته در مراثی. بماند که مراثی شاعران هم اغلب نوعی از مدایح اند.

در قرن اخیر، بیشینه آندیشه‌وران و فرهنگ‌مداران، مدیحه‌سرایی را به نظر خوارداشت و دشمنی و بیزاری فرونگریسته و "مدح" را به منزله "داغ ننگ" بر چهره شعر و آدب قلم داده‌اند. البته زواج چپ‌اندیشی سیاسی در خاورمیانہ و به ویژه شیوع خیالات حزب منحوس توده در ایران نیز همواره پیازداغ این رویکردها و نگرش‌ها را برمی‌افزوده است و لغزخوانانی بی‌محاباگویی و دریده‌دهانانی ژاژخای را، به یاهو‌سرایی و هززه‌درایی درباره آداب و فرهنگ قدیم ایرانی برمی‌انگیخته است تا آنچنان را آنچنان‌تر سازند و هر عیب و عواری را بس‌گریه‌تر از آنچه بوده است فرانمایند و بزرگ‌نمایی‌ها کنند. در جامعه چپ‌زده ما، در نکوهش مدیحه‌سرایی در آدب سنتی نیز از این ولنگاری‌ها بسیار گزده‌اند؛ ولو در جامه خطیب حسینیّه ازشاد!

در دنیای قدیم البته نظرها چنین نبود. ... به هر روی، پرونده بحث از حُسن و قُبْح مدیحه‌سرایی، نزد اُزبابِ نظر همچنان مفتوح است و چشم‌دزراه‌دآوری‌های اُسْتوارتر و مُنصفانه‌تر.

سُخَن ما، بنفد، در خصوص سعّدی است.

۱. درباره سنت نگارشی "نصیحة الملوک نویسی" در جهان اسلام و این "نوع ادبی" بخصوص که جای گفت‌وگویی فراوان دارد، از جمله، نگر: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخَن، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۲۵۶-۲۷۷.

سعّدی، اُزبابِ قُدْرَت و حُکومت را مَدَح گفته است؛ کَم هم نَگفته است؛ لیک سیه ویزگی بارز در ستایشگری‌ها و ثناگستری‌های او نظرگیر است که نوع مَدَح سعّدی را از اکثر ستایشگری‌های موجود و مشهود در ادبِ مدرسی ما ممتاز و متمایز می‌گرداند:

نَحُست، آن که سعّدی در ستایشگری اندازه نَگه می‌دارد و به هر بها و به هر بهانه و به هر صورت مَدَح نمی‌گوید و ثنا نمی‌گسترد و ستایشگری را بهانه هر نوع تلاعبِ نامبالیانه با جایگاه مَدِح و ممدوح نمی‌سازد. اَغْلَب نه ممدوح را بی حساب فرا می‌برد و نه مَدِح را بی دلیل در برابر ممدوح به خاکِ مَدَلت می‌اندازد. در واقع، سعّدی، از آنچه شماری از شاعران ستایشگر مایه روتق کار و بار خویش می‌ساختند، با چشمانی باز کناره می‌جوید، و حتی به تلویح و تصریح بدین کناره جویی خود نیز اشارت می‌دارد.<sup>۱</sup>

دُوم، آن که سعّدی، به طرزی بدیع و هنرمندانه "مَدَح" را با "وَعظ" عجین می‌گرداند و از

۱. وقتی از مَشی و مَنش مَدَلت‌آمیز "شماری از شاعران ستایشگر" سخن می‌داریم، ذهنتان برفور مُتَوَجِه مُشتی از مُنَحَط‌ترین شوئیرک‌های مُتَمَلِّقِ طَلَحْکِ مَآبِ دَرِبَارِی نَشُود. بَرخی از سرایندگان بزرگ آج‌وَر ما نیز گاه و بیگاه در همین وادی هاگام زده‌اند. ... مَرِد مُحْتَرَمِ عَزِیزِی چون حکیم نظامی گنجه‌ای که خود هم از "شکوه زُهد" خویش سخن رانده است (سَنج: خُشرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، با خواشی و تَضَحیح و شَرَح لُغات و آیات و مُقابله با سی نُسَخه کُهَن سال به اِهْتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرْدِی، ج: ۱، طَهْران: مَطْبَعَه آرَمغان، ۱۳۱۳. ش.، ص ۴۵۲)، در منظومه جگمی و اخلاقی مَخْرَنُ الْأَسْرار، خویشتن را سگ پادشاه قَلَم می‌دهد و می‌گوید:

... با فَلَک آن سَب که نشینی به خوان، پِیشِ مَن افگنِ قَدْرِ اُسْتُخْوان  
کَاخِر لَافِ سَگی ات می‌زَنم دَبْدَبُه بَنُدگی ات می‌زَنم  
از مَلکانی که وِفا دیده‌ام، بَسْتِنِ خُود بَر تو پَسْتِنْدیده‌ام ...

(مَخْرَنُ الْأَسْرار، حکیم نظامی گنجوی، مُقَدِّمه [و] تَضَحیح و تَعْلِیقات: دکتر تقی پورنامداریان - و- دکتر مُصْطَفی موسوی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ سَخَن - و- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۴۰۱. ش.، ص ۱۹۷، ب ۲۱۷۲-۲۱۷۴؛ و: هَمان، با خواشی مُفَصَّل و تَضَحیح و شَرَح لُغات و آیات و مُقابله با سی نُسَخه کُهَن سال به اِهْتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرْدِی، ج: ۱، طَهْران: مَطْبَعَه آرَمغان، ۱۳۱۳. ش.، ص ۳۶ و ۳۷ - با نَویسش "افکن" به جای "افگن" -).

و آنگاه شارحان و ناقدان و گراژندگان کلامش را به تَکَلُفی درمی‌اندازد تا چُنین تَدَلُّلِ گَرافِ کارانه را در پیشگاه ممدوح، از چُنوئی مَرِدِ مُحْتَسَمِ صاجِبِ تَمکین و وقار، به نَحوی توجیه کنند و باز هم با همه دُست و پا کَرْدَن‌ها، در نهایت، آن را مُناسِبِ عَزتِ نَفْس و شَأْنِ جَلیلِ آن سراینده فرزانه بی‌مانند نیابند (نمونه را، نگر: مَخْرَنُ الْأَسْرار، به اِهْتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرْدِی، ج: ۱، ۱۳۱۳. ش.، ص ۳۶، هامش؛ و: هَمان، تَضَحیح: دکتر تقی پورنامداریان - و- دکتر مُصْطَفی موسوی، ج: ۱، ۱۴۰۱. ش.، ص ۶۶۲؛ و: نظامی و هَفْت‌پِنکِر، دکتر سیروس شَمیسا، ج: ۱، تهران: نَشْر لَنا، ۱۴۰۲. ش.، ص ۳۹).

مَناعَتِ طَبَعِ سعّدی در عالم ستایشگری، بر اِستِی تَوَجُّه بَرانگیز است؛ چُنان که نمونه را، با کَمالِ صِراحتِ گُفته‌اند: «در عالم مدیحه‌سرایی مَناعَتِ طَبَعِ او [= سعّدی] بی‌شُبُهه از حافِظِ بَیشتراست» (مَن سعّدی اَجْرالزَمَانم، بَهاؤ الدّین خُرْمَشاهِی، به کوشش: عارف خُرْمَشاهِی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ ناهید، ۱۳۹۹. ش.، ص ۴۲)؛ و این تازه حافِظی است که خواجه رندان است و آزادی از هر چه رَنگِ تَعَلُّقِ پَدید، شِعارِ اوشت!

بُنِ سِتایشگری و تَنّاگُستری را مَحْمِلی می سازد از برای اَندَزگویی؛ اَن سان که بَعْضِ بیث های بُلُند اَندَزی وی را در تَضاعیفِ مَدایحش باز توان جُستن.

سَعّدی حتّی مَصالِحِ بِنایِ دُعائی را که از برای شُخصِ پادشاه برپا می کند، از عَناصِرِ اَندَزی برمی گیرد. نِمونِه را، بدین بیث های بوشتان بَنگَرید که اَن ها را در سِتایشِ اَتابک اَبوبَکر بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنگی سُروده اَست:

... تَنّت باد پیوسته چون دین، دُرُست!      بداندیش را دل چو تَدبیر، سُست!  
 دَرَوَنّت به تَأییدِ حَقّ شاد باد!      دل و دین و اِقلیمت آباد باد!  
 جَهان آفرین بَر تو رَحْمَت کُنَاد!      دِگر هر چه گویم فِسانه سَت و باد  
 هَمینت بَس از کَزَدگارِ مَجید      که توفیقِ خیرت بُود بَرَمزید<sup>۱</sup> ...

سَعّدی بظاهِر دارد دُعا می کند ولی در باطن و واقع دارد پادشاه را اَندَز می دهد و آنچه را بایستهُ اوست و از وی تَوَقُّع می رُوَد فَرَا یادش می اُورَد.

این بیث ها را نیز ببینید که در هَمان بوشتان در سِتایشِ اَتابک مَحْمَد بِنِ سَعْدِ بِنِ اَبی بَکر بِنِ سَعْدِ زَنگی سُروده اَست:

... خُدایا! در اَفاقِ نامی کُنَش      به توفیقِ طاعتِ گرامی کُنَش  
 مُقیمش در اَنصاف و تَقوی بدار      مُرادش به دُنیا و عُقُبی بَرار<sup>۲</sup> ...

و اَمّا ویزگی سِوَم، اَن که در ضَمَن مَدح و تَنّا، از وَعْظ و اَندَز هَم فَراتر می رُوَد، و گاه آشکارا سُخَن را به هُشدار و اِنذار بَدَل می گَزَد اَند و از این باب اَحیائاً با مَمْدوح دُرُستی هَم می کند!

چون و چَند این شیوه سُخَن گویی شیخ و تَمایزِ اَن از اَن دیگران و این که «نَه هَر کَس حَقّ تَوانَد کُفّت گُستاخ»<sup>۳</sup>، بَر خود او و هَم رُو زگارانِش نیک روشن بوده اَست.

خودش، در اَواخر اَن چکامهُ اَندَزی بَسیاری عالی به اِغازهُ «بسی صورت بگَزَدیده سَت عالم / وزین صورت بگَزَدَد عاقبت هَم» که در واقع در سِتایشِ اَمیر اَنکیانو، حُکمرانِ مَغول در اِقلیم پارس، اَست، خطاب به اَمیر اَنکیانو می گوید:

۱. بوشتان سَعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۳۹، ب ۱۶۷-۱۷۰.

۲. بوشتان سَعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۰، ب ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳. کَلیباتِ سَعّدی، به اِهِتِمام: مَحْمَد عَلی فُروغی، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَّه اِنْتِشاراتِ اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۷۳۳.

چُنین پَند از پَدَر نَشَنوده باشی  
چو یَزْدانت مُکَرّم کَرْد و مَخْصوص  
که گَر وَفْتی مَقام پادشاهیت  
نَه هَرگَس حَقّ تَوانَد کُفْت گُستاخ  
مَقامات از دو بیرون نیست فَزدا:  
بکار امروز تُخَم نیک نامی  
در بوستان، بُمنا سَبَبْت، می فرماید:

دِلیر آمدی سَعْدیا! دَر سَخُن  
بگوی آنچه دانی؛ که حَقّ کُفْتَه بِه  
طَمَع بُنَد و دَفْتَر زِ حَکَمَت بشوئ  
چو تیغَت به دَشْتَسْت، فَتْحی بِکُن!  
نَه رِشَوْت سِتانِی و نَه عِشْوه دِه!  
طَمَع بُگِیْسِل و هَرچِه خواهی بگوی!

این بیث‌ها و این تصریحات، اِحتمالاً جوانی دیگر از مناسبات سعّدی را هم با اُزیابِ قُدْرَت و رِجالِ حُکومت و مُتَنقِذانِ نشان می‌دهد و روشن می‌دارد که شیخ در شمارِ اِذْرا زِ خوارگانِ مَواجِبِ سِتان نبوده است و همان بُندی که بر کیسه نهاده بوده و همین تَقْلیلِ مَطامِعِ مادّی، بِنَد از زَبانِ او می‌گشوده و بَر حُرّیّتِ او دَر هُشدار و اِنذار می‌افزوده است. ... اَلبَتّه این همه منافاتی ندارد با آن که گاه از قِبَلِ همین مناسبات با قُدْرَتِ مَدارانِ زمان، شیخ شیراز، نان گرم و آب سَرْدی نیز یافته و به دیگران رسانیده باشد؛ چنان که نوشته‌اند که خواجه شمس الدّین جَوّینی صاحبِ دیوان بفرمود تا پَنجاه هزار دِرَم به خِدْمَتِ شیخ آورده بِنهادند و خواهش کردند تا آن وجه بستاند و در شیراز از برای آینده و رَوْنده بُقَعه‌ای بسازد؛ و شیخ پذیرفت و آن را در وجهِ بنايِ رِباطی در زیرِ قَلْعَه فَهَنْدَر<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۷۳۲ و ۷۳۳.

۲. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۵۰۳-۵۰۵.

۳. در مَأخِذِ چاپی: قهندز.

درباره لزوم تَصْحیح «قهندز» به «فَهَنْدَر»، نگر:

مَرْزبان فَرهَنْگ (جَشْنِ نامه دانیسُور فَرهَنْگِیَار حُجّة الإسلام والمُسلِمین دکتر سَید مَحْمود مَرْعَشی نَحْفی)، به اِهْتِمَام: مَوْسَسسه خانه کتاب و کانون نویسندگان قُم، ج ۲، ج: ۱، قُم: نور مطاف، ۱۳۹۳ ه.ش. / ۱۴۳۵ ق.، ۱ / ۳۱۶-۳۲۴ / آذ مقاله « تَصْحیحاتی در کَلِیباتِ شیخ سعّدی»، به قَلَم: جویا جِهانبُخْش.

درباره پیشینه «فَهَنْدَر» - اَفزُون بَر آنچه در مَرْجع پیشگفته آمده است - نگر:

جُغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بارثلد، ترجمه: هُمایون صَنْعَتی زاده، ج: ۱، تَهْران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مَحْمود اَفشار، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۱۹۳.

صَرَفِ كَرْد. <sup>۱</sup> بعدها نیز خود شیخ در همان رباط به خاک سپارده شد؛ و مکانِ کُنونی آرامگاهِ سعّدی که زیارتگاهِ اهلِ دل است در شیرازِ مینو طراز، در همان خاکِ جای دارد که روزگاری شیخِ در آن، با پولِ خواجه صاجبِ دیوان، اَسبابِ راحتِ نیازمندان و تنگدستان را فراهم ساخته بود.

باری، باید سعّدی باشی تا با آن بی پروائی به حاکمِ مغلان بر اقلیمِ پارس یادآور شوی و بگویی:

مقامات از دو بیرون نیست فزدا:      بهشتِ جاودانی یا جهنّم  
بکار امروز تخم نیک نامی      که فزدا بر خوری؛ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ <sup>۲</sup>

تازه مِتت هم بر سرش بگذاری و مدعی شوی که:

چنین پند از پدر نشنوده باشی      الا گر هوشمندی بشنواز عم! <sup>۳</sup>

آن گس که در همان روزگارانِ قدیم و نزدیک به زمانِ خود شیخ بزرگوار ما، سعّدی، حکایتِ «ملاقاتِ شیخ با آباقا» را نوشته است، قریب به همان مضمونِ «مقامات از دو بیرون نیست فزدا...» را از قولِ سعّدی خطاب به آباقا، پسر و جانشینِ هولاکو، آورده؛ چه، به شرحی بیرون از حوصله این مقام، گزارش می کند که آباقا خواستار دیدار با شیخ شده بود و عاقبت چنین دیداری رخ داد. راوی، از قولِ خود سعّدی حکایت کرده می گوید: «در وقت بازگردیدن پادشاه فرمود که: مرا پندی ده. گفتیم: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون تو مَحْیَری!...» <sup>۴</sup>.

راوی - که روانش را از بخشایش ایزدی برخوردار باد! - در اواخر گزارشِ خویش می گوید:

۱. نگر: کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فُرُوعِی، ج: ۱۵، تهران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِیْر کَبِیْر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۱۹/ از «سؤالِ خواجه شمس الدین صاجب دیوان» از «تقریراتِ ثلاثه».
۲. کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: فُرُوعِی، ج: ۱۵، اَمِیْر کَبِیْر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۳۳.
۳. همان، ص ۷۳۲.
۴. همان، ص ۹۲۰/ از «ملاقاتِ شیخ با آباقا»، از «تقریراتِ ثلاثه».

قریب به همین عبارت را، شیخ شیراز، در رساله نصیحة الملوک خویش، در ضمن حکایتی کوتاه، آورده است: «یکی از خلفا، بُلُلول را گفت: مرا نصیحت فرمائ. گفتا: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون مَحْیَری!»

(همان، ص ۸۷۲، ضمن فقره ۳).



«انصاف آنست که درین وقت که ما یم، علما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی!»<sup>۱</sup>.

راستش را بخواهید، من از دُرُستی مُحْتَوای حکایت «ملاقات شیخ با آباقا» بی گمان نیستم و اطمینان ندارم این حکایت که در همان روزگاران به قید کتابت درآمده و در ضمن «تقریرات ثلاثه» به کلیات سعّدی ضمیمه شده است، با آن تفصیل و خاصه مقدمات مذکور در آن، براستی رخ داده باشد؛ اما در صحت این سخن و داوری راوی که می گوید: «... در این وقت که ما یم، علما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی!»، هیچ تردیدی ندارم و در دل با خود و خطاب بدو می گویم: ای مرّد! هرکه هستی ای کاش امروز بودی و احوال علما و مشایخ روزگار ما را می دیدی ...!

رشته سخن از کف رفت؛ لیک به قول خود سعّدی: «نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم»<sup>۲</sup>!

استاد فروزان یاد بسیار دان متتبع، شادروان دکتر سید جعفر شهیدی (۱۲۹۷-۱۳۸۶ ه. ش. ۰)، در مقالتهی مُتبع که درباره "مدیحه های سعّدی" پرداخته است، فرموده:

«... شاعران و مدیحه سرایان به جای خود، من از مُدگران و واعظان پس از عصر پسر عبدالعزیز تا عصر سعّدی، کسی را نمی شناسم که رویاروی پادشاهان و حاکمان سخن حق را چنین گستاخانه بر زبان آورده باشد. البته بوده اند کسانی که درون کتاب یا بر برگ دفترها، موعظت های بلیغ تر و گاه سخت تر کرده اند، اما جز خود و خاصگان ایشان، کسی را بر آن وقوف نبوده است. آشکارتر بگویم: در آنچه نوشته اند بیم جان نداشته اند. اما سعّدی این سخنان را رویاروی پادشاهان و امیران گفته یا نوشته و برای آنان فرستاده است.

این نکته همچنان پوشیده مانده است که چرا از این گروه بزرگ که به نام شاعر معروف بودند و با درگاه بزرگان شناسا و مانوس، هرچه می بینیم، تملق، فروتنی، ذلت و گدایی است و تنها بزرگ منشی و حق گویی را در سخن سعّدی می یابیم.

۱. همان، ص ۹۲۱ / از «ملاقات شیخ با آباقا»، از «تقریرات ثلاثه».

۲. همان، ص ۵۶۰، غ ۴۰۵.

... اَکْرَ تَنْ زَدَنْ سَعْدِي أَرْعَايَتِ سُنَّتِ مَدِيحِهِ سَرَايَانِ عِلَّتْ هَائِي چَئِنْد دَاشْتَه بَاشَد،  
می توان یکی از آن علّت‌ها را، میانه‌روی سعّدی در زندگی و وارستگی او دانست. ....<sup>۱</sup>.

بَر سِرِّ هَم، باید پذیرفت که بنای سعّدی بر مدّاحی و ثناخوانی نبوده است و علی‌الظاهر  
هرجا هم عنان شاعری را به جانب ستایشگری و ثناگستری کشانیده، مقاصد دیگر و  
أَحْيَانًا مُهِمَّتْرِي دَر جَنْبِ آن مَلْحُوظِ وِی می بوده است.

خود شیخ در دیباجه بوستان، چه هنرمندانه می‌گوید و از برای شناوری در دریای  
ستایشگری بهانه می‌جوید که:

مَرَا طَبْعَ اَزِين نَوْعِ خَوَاهَانِ نَبُود      سَرِ مَدْحَتِ پَادشَاهَانِ نَبُود  
وَلِي نَظْمِ كَزْدَمِ بَه نَامِ فُلَان      مَگَرِ بَارِگُوئِنْد صَاحِبِ دِلَان  
كِه سَعْدِي كِه گُويِ بِلَاغَتِ رُبُود      دَر اَيَّامِ بَوْبَكْرِ بِنِ سَعْدِ بُوْد  
سَرْدِ گَر بَه دُورَش بِنَازَمِ چُنَان      كِه سَيِّدِ بَه دُورَانِ نُوَشِيروَان<sup>۲</sup>

حدیثی که سعّدی بدان اِشَارَت می‌کند، اَعْنِي: «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ»<sup>۳</sup> (یا:  
«وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ اَنُوشِرَوَان»<sup>۴</sup>)، در آن روزگاران در میان اهل ادب و فرهنگ  
شهرتی داشته و این جا و آن جا در کتاب‌ها آمده است؛ هرچند که از همان قدیم نیز

## ۵۰۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. از دیروز تا امروز (مجموعه مقاله‌ها)، سید جعفر شهیدی، چ: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۳۵۲.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، چ: ۱۱، ص ۳۸، ب ۱۲۸-۱۳۱.

۳. قصص الأنبياء، فطرب الدین سعید بن هبة الله الراوندی، تحقیق: الميرزا غلامرضا عرفان‌یان اليزدي الخراساني، ط: ۱، قم: الهادي، ۱۴۱۸ ه.ق.، ص ۳۱۴؛ و: ربيع الأبرار و نصوص الأخبار، أبو القاسم محمود بن عمر الرمخشري، تحقیق: عبد الأمير مهنا، ط: ۱، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۲ ه.ق.، ص ۳/۳۹۳؛ و: تفسير الفخر الرازي المُشْتَهَر بِتفسير الكُبير و مفاتيح الغُيب، ط: ۱، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزيع، ۱۴۰۱ ه.ق.، ص ۱/۲۴۴؛ و: ترجمه کلیله و دمنه، انشای أبوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی میثوی طهرانی، چ: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۱۹؛ و: تاریخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلعمی)، به تصحیح و تحشیه: محمد روشن، چ: ۲، تهران: سروش، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۱۰۱۰/۲؛ و: یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر، أبو منصور عند الملک النعالي التيسابوري، شرح و تحقیق: الدكتور مفید محمد قمیحه، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ه.ق.، ص ۴/۵۰۴؛ و: ...

۴. مناقب آل أبي طالب، أبو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السروي المازندراني، تحقیق و فهرسة: د. یوسف البقاعي، ط: ۲، بیروت: دار الأضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.، ص ۱/۲۲۲؛ و: تاریخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلعمی)، به تصحیح و تحشیه: محمد روشن، چ: ۲، تهران: سروش، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۷۴۷/۲؛ و: ...

بیشینه حدیث شناسان باریک بین نسبت آن را به حضرت ختمی مرتبت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - استوار نداشته اند<sup>۱</sup>.

هرچه هست، سعّدی تمهید و توجیه و تعلیلی دلنشین در کار کرده است، و بدین تعلیل، کرده خویش را به ظرافت در موضع قبول آورده.

شیخ سعّدی که می دانیم هم مجلس گو بود و هم خانقاه نشین، در همان دیباجه بوستان، آشکارا خود را "مُرشد" و راهنمای شاه قلم می دهد، نه مدّاح و ثناخوان او:

به راه تکلّف مرو سعّدیا! اگر صدق داری، بیار و بیا  
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو<sup>۲</sup>

بگذارید زیاده خلاصه نکنیم! ... بخشی از درخشان ترین و به یادسپازدنی ترین بیث های دیباجه بوستان، همان بیث هاست (و من جمله این دو بیث پیشگفته) که سعّدی در آن ثناخوانی متعارف را بر شاه، اگرچه به خیزخواهی و آندرزگویی عجین باشد، «تکلّف» می شمارد؛ هم حساب خود را با مدّاحی متعارف صاف می کند، و هم حرف دلش را پوست باز کرده به شاه می گوید:

به راه تکلّف مرو سعّدیا! اگر صدق داری، بیار و بیا  
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

## ۵۰۱

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نمونه را، بنگر: کشف الخفاء و منزل الالباس عما اشتهر من الأحادیث علی ألسنة الناس، إسماعیل بن مُحَمَّد بن عبد الهادی العجلون الجراحی، ط: ۳، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ ه. ق.، ۲۸۷/۱، ش ۹۱۵، و ۳۴۰/۲ و ۳۴۱، ش ۲۹۲۷؛ تَذْکِرَةُ الْمَوْضُوعَات - وفی ذیلها: قانون الموضوعات و الضعفاء، مُحَمَّد طاهر بن علی الهندی القننی، ط: ۱، إدارة الطباعة المنبریة، ۱۳۴۳ ه. ق.، ص ۸۸؛ الأسرار المرفوعة فی الأخبار المرفوعة المعروف ب: الموضوعات الكبرى، الملا علی القاری، حَقَّقَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ وَ سَرَّحَهُ: مُحَمَّد بن لطفی الصبّاح، ط: ۲، بیروت: المکتب الإسلامی، ۱۴۰۶ ه. ق.، ص ۳۶۲ و ۳۶۳، ش ۵۷۶؛ شعَب الإیمان، أبوبکر أحمد بن الحُسن البیهقی، تحقیق: أبی هاجر مُحَمَّد السَّعید بن بَسْمُونی زَغلول، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ه. ق.، ۳۰۵/۴ و ۳۰۶؛ طبقات الشافعیة الكبرى، تاج الدین أبونصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی الشبکی، تحقیق: عبد الفتاح مُحَمَّد الحلو - و محمود مُحَمَّد الطناحی، دار إحياء الکتب العربیة، ۱۵۸/۴؛ سُبُلُ الْهُدَى وَ الرَّشَاد فی سیرة خیر العباد، مُحَمَّد بن یوسف الصالحی الشامی، تحقیق و تعلیق: عادل أحمد عبد الموجود - و علی مُحَمَّد معوض، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ه. ق.، ۳۴۵/۱؛ یادداشت های استاد مطهری (۶)، مُرْتَضَى مُطَهَّری، ج: ۳، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۴۷۵؛ موسوعة التّاریخ الإسلامی، الشیخ مُحَمَّد هادی الیوسفی العزّوی، ج: ۱، ط: ۱، قم: مَجْمَعُ الْفِکْرِ الْإِسْلَامِی، ۱۴۱۷ ه. ق.، ۱۶۰/۱.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰، ب ۱۹۴ و ۱۹۵.

چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای قِزِلْ اَزْ سَلان؟  
 مگو: پای عِزَّتْ بَرِ افلاکِ نِه / بگو: رویِ اِخْلاصِ بَرِ خاکِ نِه  
 بطاعَتِ نِه چهره بَرِ آستان / که اینست سَرْجاده رَاشْتان  
 اگر بَنده ای سَرْ بَرین دَرِ نِه / کُلاه خُداوَندی از سَرْ نِه  
 به دَرگاهِ فرمَانده ذوالجَلال / چو دَرویش پیشِ تَوانگَرِ بنال  
 چو طاعتِ کُنی، لِبْسِ شاهی مَپوش / چو دَرویش مُخْلِصِ بَرآورِ خُروش  
 که: پَرُوژدگارا! تَوانگَرِ تویی / تَوانایِ دَرویشِ پَرُوژرِ تویی  
 نه کِشُوژ خُدایم، نه فرمَاندهم / یکی از گِدايانِ این دَرگَهم  
 تو بَر خیر و نیکی دَهم دِسترس / وگرنه چه خیر آید از مَن به کس؟  
 دُعا کُن به شَب چون گِدايانِ به سوز، / اگر می کُنی پادشاهی به روز  
 کَمَر بِنسته گَزْدَن کِشانِ بَر دَرْت / تو بَر آستانِ عِبادتِ سَرْت  
 زهی بَنندگانِ را خُداوَندگار / خُداوَند را بَنده حَاقِ کُزار<sup>۱</sup>

نصیحتِ اَزْدَلِ بَرآمده بسیار مؤثری است و حکایتگر شأنی است که سعّدی در جای جای آثارش از برای حُکمران قائل است و او را خِدْمَتگزارِ رَعِیت می بیند، نه مَخْدومِ خَلایق. در این چشم انداز، اگر پایگاهِ سَرْوَری و مَخْدومی و بَزْتِری هم بناگُزیر از برای حُکمران مَتَصَوّر است، به اِعتبارِ همان خِدْمَتگزاری است و بس.

آن بیت «چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای قِزِلْ اَزْ سَلان؟» آوازه ای بس بُلند یافته است و بَرخی از آنان که دَرپاره طریقی ویژه سعّدی در مدیحه سرایی شُخَن کُفته و اِجْتِنابِ عامدانه وی را از بَعْضِ چاپلوسی های گزافه گویانه دَر بَرابَرِ اَزْبابِ زور و زَرِ یادآور شده اند، با گواجویی به همین بیت و تکیه بسیار بر آن، مَدایحِ سعّدی را بکُلّی از لونی دیگر دیده و بَر جُدائی های راه او از طریقه مادِحانِ مَتَمَلِّقِ یافه دَرای و ستایشگرانِ صِلَتْ جویِ جَوایزِ باره اَنگِشْتِ تَأْکید نهاده اند.<sup>۲</sup>

## ۵۰۲

آینه پژوهش | ۲۰۶  
 سال ۳۵ | شماره ۲  
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰ و ۴۱، ب ۱۹۴-۲۰۷.

۲. نمونه را، نگر:

شَرَحِ فَصایدِ فارسی و مراثی سعّدی، کوروش کمالی سروستانی، ج: ۱، تهران: نَشْرِ چشْمه، ۱۴۰۱. ش.، ص ۲۰ به بَعْد؛ و: سَرگَدَشْتِ شَیخِ بَرزگوارِ سعّدی و اَنذکی از گَزارشِ روزگارِ خواجه، مُحَمَّد حَسَنِ اَنصاری "شَیخِ جابری"، ج: ۱، اِصْفَهان: چاپخانه عِزفان، ۱۳۱۶. ش.، ص ۲۲ و ۲۳.

آری! ... سعّدی چنین‌ها بوده؛ لیک آیا خود او نیز گاه نه کُرسیِ آسمان را زیر پایِ قِرْلِ اَرْسَلانِ اِقلیم و زَمَانِ خویش نمی‌نهاده است؟

حق آن است که شیخ ما، سعّدی، هم مدّخ‌های مُعَلَّظ گفته است، و در کنار آن جَوَابِ مُمتاز و مُتمایز که دارد، نباید مُنکِرِ سُلوکِ مادِحانه او شد و مدایح وی را از هرگونه گزافه برکنار شمرد.

وَفْتی سعّدی در ستایشِ اَتابکِ اَبوبکرِ بنِ سعّد بنِ زَنگی می‌گوید:

جِهَانبَانِ دینِ پَرورِ دادگَر      نیامد چو بوبکر بعد از عَمَر  
سَرِ سَرَفَرزان و تاجِ مِهان      به دورانِ عدلش بنواز ای جهان!

آیا در مدّاحی به همان معنای مُصطلحش، برآستی سنگِ تمام نگذاشته است!؟

بعد از همان «عمر» که سعّدی بنا بر باورِ سنیانه خویش او را نمونه نمایان دادگری تلقی کرده است، بر بنیاد عقیده خود سنیان، دَسْتِ کَم دو "خَلیفه راشد" بوده‌اند که هیچ مُسلمان سَنّی باورمندی آن‌ها را در حُکمرانی و دادگری از اَتابکِ اَبوبکرِ بنِ سعّد بنِ زَنگی کَمتر نمی‌داند. عقیده ما شیعیان هم که در اِنکارِ مَشروعیتِ خَلیفگانِ سه‌گانه و در بابِ مقامِ رَفیع و اِسْتِثْنائیِ اَمیرِ مُؤمنانِ عَلی - عَلَیْهِ السَّلَام - بَغایتِ مَعروف و مَعْلومِ هَمگان است و شَرَحِ آن حاجت به یادآوری نَدارد. باری، از مُنظَرِ مَذهَبی هم که بگذریم، بی‌یقین هیچ مُورَخِ مُنصِفِ بَصیری را نمی‌توان یافت که بپذیرد اَتابکِ اَبوبکرِ بنِ سعّد بنِ زَنگی، در دینِ پَروری و دادگری، از هَمه حُکمرانانِ چنْدصدساله پیش از خود، پیش و بیش بوده است. ... الحاصل باید پذیرفت که سعّدی، در این جا، هم خِلافِ مُعْتَقَدِ مَذهَبیِ خود سُخَنِ کُفته، و هم خِلافِ قولِ مُختار و مُعْتَبَرِ نَزْدِ قاطِبَه اَهْلِ اَخْبَار و سِیر، و خِلاصه، مدّحی پَرداخته است و مدّعائی در میانِ اَنداخته که خود نیز به زُرفایِ آن باور نداشتند؛ چنان که بسیاری از دیگر مادِحانِ اَدبِ ما می‌گرددند؛ و مَعمول بود. ... آری؛ سعّدی هم نه کُرسیِ آسمان را زیر پایِ قِرْلِ اَرْسَلانِ دیگری نهاده است؛ آن‌گونه که مَرسومِ اَهْلِ زَمَانِ بوده و تو گویی در عالمِ مدیحه‌سرایی فُبحی نداشتند.

در ستایشِ همین آتابکِ ابوبکر بنِ سعّد بنِ زنگی گوید:

چُنوویی خَرْدَمَنَدِ فُرُخِ نِهَاد      نَدارد جهان تا جهانست، یاد  
 نینسی در ایام او رنج‌ه‌ای      که نالد ز ییاد سَر پُنج‌ه‌ای  
 کس این رسم و ترتیب و آیین ندید      فریدون با آن شکوه، این ندید ...  
 همه وقت مَرْدُم ز جور زمان      بنالند و از گزردش آسمان  
 در ایام عدل تو، ای شه‌ریار!      ندارد شکایت کس از روزگار ...  
 تو در سیرتِ پادشاهی خویش      سبق بُردی از پادشاهان پیش<sup>۱</sup>

بی هیچ شک حَقّی مَطْلَب را ادا کرده آست، ولی بر قاعدهٔ ثناگستری!

به دیگر سُخَن، آنچه دیگران بشرخ تر می‌گفتند، سعّدی نیز گفته، ولی باجمال:

برون بینم اوصافِ شاه از حساب      نَگنجد درین تنگ میدان کتاب  
 گر آن جُمْلَه را سعّدی انشا کند      مگر دفتری دیگر املا کند<sup>۲</sup>

پس آن بیتِ دَرخشانِ مَثَلِ گشته «چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای  
 قِزَلِ اَزْسلان؟» را که در اَصْل هم تعریضی بوده آست به ظهیر فاریابی (ف: ۵۹۸.ه.ق.۰) و  
 ستایش او در حَقّ قِزَلِ اَزْسلان<sup>۳</sup>، نباید تنها معیارِ داوری دربارهٔ کارنامهٔ مادِحانهٔ شیخ (یا

## ۵۰۴

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۸ و ۳۹، ب ۱۴۳-۱۵۴.

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۹، ب ۱۵۹ و ۱۶۰.

صِرْفِ اِجْمال یا اِیْجازِ کلام هم، لَرَوْمًا چیزی از مُبَالَغَتی که در مَدْحَت رفته آست نمی‌کاهد. بَرُخِی اَز بُلُندبالاترین و اَشْمَانُ فَرَسائِ تَرینِ ستایش‌ها در جهان ستایشگری، در غایت کوتاهی و وَجَازَت اُنْد.

۳. ظهیر فاریابی، در چکامه‌ای به آغاز «سُخَنِ عَمِ تَوَلَّدَتِ شادی به جان دهد ...»، از جُمْلَه گفته آست:

نُه کُرسی فَلَک نِهَد اَندیشَه زیر پای      تا بوسه بر رِکابِ قِزَلِ اَزْسلان دِهَد

(دیوانِ ظهیرالدین فاریابی، تَصحیح و تَحْقِیق و تَوْضِیح: دکتر اَمیرحَسَن یَزْدِگِرْدی، به اِهْتِمَام: دکتر اَصْغَرِ دادبِه،

ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۸۱.ش.، ص ۸۵، ق ۳۱، ب ۱۵).

سعّدی، به همین ثناگستری و ستایشگری پُرْمُبَالَغَةُ ظهیر طغنه زده آست.

نَوَازِلِ الدِّینِ عَبدِ الرَّحْمَنِ جَامِی (۸۱۷-۸۹۸.ه.ق.) هم، در مَثْنَوِی سِلْسِلَةُ الدَّهَبِ، اِخْتِمَالًا با تَأَثُّر از شیخ شیراز،

بدین مَدِیحَه ظهیر تعریضی کرده آست و گفته:

... کو ظهیر آن به مَدْح نَعْمه سرائ      کزده نُه کُرسی فَلَک تَه پای

تا ببوسد رِکابِ مَمْدوحش      گزرد اَبوابِ رِزْقِ مَفْتُوحش!؟

نیست اَکْسون ز چاپلوسی او      جَز حَدِیثِ رِکابِ بوسِی او! ...

حتی: مِغیارِ عُمدهٔ داوری در این باره) ساخت؛ و باید همهٔ جوانب و جمیع جهات را در این باره ملحوظ داشت.

آن تعریض شیخ به شعرِ ظهیرِ فاریابی و مدحِ قزل‌آزسلاش نیز، شاید از نوعی "گوشه" و "کِنایه"ی سیاسی بزرگان نبوده باشد؛ چه، می‌دانیم که نوعی رقابتِ سیاسی و هم‌چشمیِ دیرپا بوده است در میان آتابکانِ پارس که ممدوحانِ سغدی باشند و آتابکانِ آذربایجان که قزل‌آزسلاش مذکور از ایشان است و ظهیرِ فاریابی را به دشتگاهِ ایشان تعلق داده است.

از راه توضیح و تذکار، و از برای دانشجویانی چون خودم، عرض می‌کنم که:

«آتابک»، در اصل، لقب یا عنوانی بود که پادشاهان سلجوقی به برخی از امرای خود که سرپرستی و تربیت شاهزادگان را بر عهده داشتند، می‌دادند. «آتابک»، واژه‌ای است ترکی که از «آتا/آتا» به معنای "پدر" و «بک/بیک» به معنای "امیر" یا "بزرگ" تشکیل گردیده است و - چنان که اشارت رفت - بزرگانی کازدیده بدین لقب خوانده می‌شدند که تربیت شاهزادگان را به‌ویژه در امور سیاسی و فنون جنگاوری برعهده داشتند و به منزلهٔ "پدر" شاهزاده و در عمل مربی و مؤدب او بودند. هرچند لقب ترکی «آتابک» از دورهٔ سلجوقیان به عرصهٔ فرهنگ ما پائی نهاده است، اصل این آیین و بزرگیدن چنین مؤدبان و مربیانی از برای شاهزادگان، در تاریخ و فرهنگ ایران، پیشینه‌ای بس دراز دارد؛ چنان که به گواهی تاریخ، در روزگار ساسانیان، یزدگرد اول، پادشاه ساسانی، پسرش بهرام را نزد مُنذر پسر نُعمان، پادشاه حیره، فرستاده بود تا تحت نظر او و در آن محیط بنالد و بگوالد؛ نیز بنا بر روایت حماسهٔ ملی ایران (و آن سان که در شاهنامه‌ی فردوسی آمده است) کی کاووس، پادشاه کیانی، پسرش سیاوش (سیاوخش) را به رستم، پهلوان بزرگ ایران زمین، سپرده بود تا نزد او و در سیستان که پایگاه استقرار و حکمرانی رستم بود، آیین بزم و رزم درآموزد. باری، آتابکان عصر سلجوقی نه تنها خود مزدانی متنفذ بودند، ولایاتی هم که به عنوان

## ۵۰۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

(مثنوی هفت اورنگ، مقدمه از: آغلاخان أفصح‌زاد، تحقیق و تصحیح: جابلقا دادعلیشاه - و...، ج: ۱، تهران:

دفتر نشر میراث مکتوب - و - مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۳۷۲/۱ و ۳۷۳، ب ۶۱۹۸-۶۲۰۰).

دربارهٔ حال و روز و خوی و خیم ظهیر و چون و چندی ستایشگری وی که به ترکی آدب شرعی نیز می‌انجامیده است، نگار:

دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح: یزدگردی، به اهتمام: دادبده، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش،

صص ۲۸۸-۲۹۷ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۵۱ و ۳۵۲.

"إقطاع" به ایشان داده می‌شد تا از رهگذر عایداتش بر خوررداری بیابند و وظیفه خویش را به نحو احسن به انجام رسانند، سبب می‌گزدید تا بر قدرت و دستگاهشان افزوده شود. پس از مرگ ملک‌شاه سلجوقی و قوت گرفتن ضعف و پریشانی در حکمرانی سلجوقیان، برخی از اتابکان که خود از امیران بزرگ یا غلامان کارآموده برکشیده سلجوقیان بودند، در صدد برآمدند تا در قلمرو اقطاع خویش استقلال یا نیمه‌استقلال بیابند و منصب خود را نیز موروثی کنند. کاهش اقتدار سلجوقیان هم سبب شده بود تا ایشان نه تنها از افزایش قدرت اتابکان جلوگیری نکنند (و نتوانند)، گاه و بیگاه نیز دست‌اِشتمداد به سوی این اتابکان گزین افراخته دراز کنند و حتی در تصاریف آیام و حوادث روزگار باز چیه سیاست‌های ایشان شوند. بدین ترتیب، فرمانروایانی چون اتابکان شام و اتابکان موصل و اتابکان آذربایجان و اتابکان پارس، در قلمرو اقطاع خویش، علم اقتدار برافراشتند و گردن‌فرازی پیشه کردند و حکومتی موروثی تشکیل دادند.<sup>۲</sup>

اتابکان آذربایجان، سلسله‌ای از امیران ترک‌نژاد بودند مشهور به ایلدگزیان (منسوب به مؤسس این سلسله: ایلدگز) که در آغاز، خدمتگزاران دولت سلجوقی بودند، لیک پسان‌تر نه تنها با پادشاه سلجوقی آشکارا درافتادند، که در برانداختن حکومت سلجوقیان از عراق عجم و بسط قدرت خوارزمشاهیان در این نواحی، سخت مؤثر افتادند، و أحياناً خود نیز سرسپرده خوارزمشاهیان شدند.<sup>۳</sup>

## ۵۰۶

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. «إقطاع»، در اصطلاح دیوانی و حقوق مالی جهان اسلام، تخصیص پاره‌ای از اموال دولتی است به کسی، به تملیک یا بدون تملیک، به طور مؤقت یا دائم، از برای برخورداری از آن. مال مورد اقطاع، گاه جزیه ناحیه‌ای بود و گاه معدن یا درخت یا نهر یا چشمه یا زمین. اقطاع، انواع مختلفی دارد و حتی این که دولت به کسبه جزء اذن / حتی انتفاع دهد تا بساط کسب خود را در زمینی بگسترانند، از انواع اقطاع بشمار است.

أهل لغت و اصطلاح، گاه میان «إقطاع» و «تبول» فرق نهاده‌اند و گاه نه.

نگر: مَبسوط در ترمینولوژی حقوق، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر جَعْفَری لنگرودی، ج: ۴، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۸۸ ه.ش، ۱/ ۵۵۷-۵۶۳، و ۲/ ۱۴۷۸.

۲. نگر: دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۴۸۱-۴۸۳؛ و: مَبسوط در ترمینولوژی حقوق، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر جَعْفَری لنگرودی، ج: ۴، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۸۸ ه.ش، ۱/ ۸ و ۹۲ و ۹۳.

۳. نگر: دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۴۸۳-۴۹۰.



اتابکان پارس، سلسله‌ای دیگر از امیران تُرک نژاد بودند مشهور به سُلغریان (منسوب به نیای این دودمان: سُلغُر) که آن‌ها نیز در آغاز، خدَمَتگزاران دولت سَلجوقی بودند و نَحسَت از سوی سَلجوقیان و سپس زیر نفوذ خوارزمشاهیان در اقلیم پارس و بعضی نواحی پیرامون آن حُکم می‌راندند و پس از دَرزسیدن مَغول نیز - به سُزحی که گفتیم و خواهیم گفت - حُکومتشان در آن اقلیم، از راه مَماشات و فَرمان بُرداری، یک چَند بَقا کَرَد.<sup>۱</sup>

مَمدوح نامی و گرامی ظهیر فاریابی، مُظفَّرالدین قِزِل اَرسلان<sup>۲</sup> عُثمان بن اِبِلدُگُز (حُکومت:

۱. نگر: دائره‌المعارف بُزرگِ اِسلامی، زیر نَظَر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، چ ۱، تهران: مَرکَز دائره‌المعارفِ بُزرگِ اِسلامی، ۱۳۷۳. ش.، صص ۴۹۰-۵۰۰.

۲. «قِزِل اَرسلان» یعنی: شیر سُزخ.

در فَرهَنگ اَندراج می‌خوانیم:

«قِزِل اَرسلان ... مَرکَبِست از دو کلمه و این لَفْظِ تُرکی [اشت] به مَعنی "شیر سُزخ"؛ چه، "قِزِل" به مَعنی سُزخ [است] و "اَرسلان" به مَعنی شیر و اَسَد.

و قِزِل اَرسلان لَقَبِ پادشاه است که مَمدوح ظهیر فاریابی بود. چون پادشاه مَذکور لُنگ بود، می‌تواند که مَرکَب باشد از عَرَبی و تُرکی. دَرین صَوَرَت به فَتْحِ اَوَّل و کَسْرِ ثانی صَحیح باشد؛ چه، در عَرَبی قِزِل به فَتْحِ اَوَّل و کَسْرِ ثانی به مَعنی لُنگ است. ...»

(فَرهَنگِ اَندراج، مَحْمَد پادشاه المَتَحَلِص ب: شاد، چاپ سَنگی، لَکَهَنو: مَطبع مَنشی تُولکُشور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م، ۹۶۷۲).

می‌گویم:

أَوَّلاً، دیدیم که در فَرهَنگِ اَندراج، به جای «قِزِل»، «قِزِل» صَبَط شده است؛ لیک در لُغَتِ نامَه دِهخدا، در حاشیه لُغَتِ «قِزِل» به مَعنای "سُزخ"، نوشته‌اند:

«در سَنگلاخ قِزِیل آمده و در غِیَاثِ اللُّغَات و اَندراج به کَسْرِ اَوَّل و فَتْحِ ثانی و در [فَرهَنگِ] ناظِمِ الأَطبَاء به فَتْحِ اَوَّل و کَسْرِ ثانی صَبَط شده، و ظاهراً به کَسْرِ هَزَد و [ق و ز] صَحیح است.»

پس عِجَالَةً بی دَعْدَغَه می‌توانیم هَمان «قِزِل» بخوانیم که می‌خواندیم.

ثانیاً، آن رِیْظِ دَاذِنِ اِحْتِمَالِی نام مَمدوح ظهیر با «قِزِل» مَزْعومِ عَرَبی و وَصَفِ لُنگی و ... را هم می‌توان بی‌کُبارَه نادیده اِنگاشَت.

عَلَى الظَّاهِر «شیر سُزخ» نَرْدِ گُذُشَتگان به دِلیری و هَراسِ اِنگیزی مَثَل بوده باشد. نیز نگر: حاصِلِ اَوَاقَات (مَجْموعه‌ای از مَقالاتِ اُستاد دَکتر اَحْمَد مَهْدوی دَاغغانی)، به اِهِتِمَام: دَکتر سَید عَلی مَحْمَدِ سَجّادی، چ ۱،

تَهْران: سُروش، ۱۳۸۱. ش.، ص ۴۳۲.

خاقانی سُرَوانی در قِطْعَه‌ای هَجَوامِیز گُفته است:

أَوَّل از شیر سُزخ لاف رَنَد      پَس بَرآید سَگِ سِیَه زِ مِیان!

(دیوان خاقانی، ویراسته: دَکتر میرجلال الدین کَرآزی، چ ۱، تَهْران: نَشْر مَرکَز، ۱۳۷۵. ش.، ۲/ ۱۲۳۰، ش ۲۵۶).

از تَقابُلِ «شیر سُزخ» و «سَگِ سِیَه»، حُطُورَت و اَهَمِیَّتِ «شیر سُزخ» نِیک پَدیدار می‌شُود.

خواجه حافظ نیز فَرموده است:

رُنگِ تَزویرِ پِیشِ ما نَبُود      شیرِ سُزخِیم و اَفعی سِیَه‌یَم!

۵۸۲-۵۸۷ ه.ق.)، از سرآمدانِ اَتابکانِ آذربایجان است که حُکمرانِ آذربایجان و عراق بود و دَعْوِی سَلْطَنَت داشت و او را با سُلْطَان طُغْرِل بنِ اَرْسَلانِ سَلْجُوقِی (طُغْرِلِ سُوْم) جنگ افتاد و هَرْچُنْد بَر وِی مُسْتولی نِیْزُ شُد سَلْطَنَت بَر قِزِلِ اَرْسَلانِ بَقَائِی نَکَرْد و طُغْرِلِ نِیْزُ اَز مَحَبَسِ او رَهائِی یافْت. ظَهیرِ فاریابی این قِزِلِ اَرْسَلان را به قِصائِدِ عَرّا سْتوده و اَز صِلات و جَوائِزِ او بَهْره‌ها یافْتِه اَسْت.<sup>۱</sup>

(دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پُزویزِ ناتِلِ خانلری، ج: ۳، تهران: شرکتِ سهامیِ اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱/ ۷۶۴، غ: ۳۷۴، ب: ۹).

قائمی شیرازی (۱۲۲۳-۱۲۷۰ ه.ق.)، در چکامه‌ای به آغاز «سَبِ کُذْشْتِه که آفاق را طَلامِ گِرُفت ...» خورشید را «سُخِ شِیرِ رَزْدُمُزّه» و «عَصَنْفَرِ سُخ» می‌خواند (نگر: دیوان حکیم قائمی شیرازی، بر اساس نُسخهٔ میرزا محمود خوانساری، به تصحیح: امیر صانعی، ج: ۱، تهران: مؤسسهٔ اِنْتِشاراتِ نگاه، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص: ۱۴۴).  
حتی سرایندهٔ نامی قِزِنِ اَخیر، زهّی مَعْتَبِرِی (۱۲۸۸-۱۳۴۷ ه.ش.)، لاِبُد به اِفْتِیْضای قُدْما، در قِطْعَه‌ای حِکْمی و تَمثِیلی، شِیرِی گُزِشْنه را که در نِیْسْتانی بَر مَزْدِ اَعْرابی حَمْلَه می‌آرد، «شِیرِ سُخ» می‌خواند و اَز گِرُفتاری مَزْدِ اَعْرابی در میانهُ «شِیرِ سُخ» و «مارِ سِیَه» سَخْن می‌دازد (نگر: دیوانِ کاملِ زهّی مَعْتَبِرِی، به اِهْتِمَام: کِیومرْتِ کِیوان، ج: ۵، تهران: اِنْتِشاراتِ مَجید، ۱۳۸۲ ه.ش.، ص: ۳۲۷ و ۳۲۸).

تَعْبیرِ «الْأَسَدُ الْوَزْدُ» نیز به هَمین مَعْنایِ «شِیرِ سُخ / گُلْگُون» (سَنج: تَرْجَمَهٔ کَلِیله و دِمْنه، اِنْشایِ اَبوالْمَعالی نَصْراللهِ مَنْشِی، تَصْحیح و تَوْضیح: مُجْتَبِی مِیْثوی طَهْرانی، ج: ۲۱، تهران: مؤسسهٔ اِنْتِشاراتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص: ۱۱۴، هامش)، در مُتُونِ عَرَبِیِ قَدِیمِ بَسِیار به کار رَفْتِه اَسْت - چُنْان که اِکْثارِ شِواهِدِ اِسْتِعمالِ اَن در این مَقام، جُز مایهٔ اِطالْت و مُضدِاقِ بَطالْت نَخوادِ بُوْد -؛ و به تَصْرِیحِ بَعْضِ قُدْما، «اَسَدُ وِرْد: اَن شِیرِ [اَسْت] که میانِ رُنگِ کَمِیْت و اَشَقَرِ بَاشَد، و اَن چُنْان، شِیرِ باقُوْتِ بُوْد» (سُخِ اَخْبار و اَبیات و اَمثالِ عَرَبِیِ کَلِیله و دِمْنه، فَضْلِ اللهِ بِنِ عُمَمانِ بِنِ مَحْمَدِ الاسْفَزارِی - و - مَوْلَیِ ناشناختِه، مَقْدَمَه و تَصْحیح و تَعْلِیقات: بَهْرُوزِ اِیمانی، [ویرایشِ دُوْم]، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ سَخْن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص: ۳۷۷). این هَم که در بَعْضِ فَرَهَنگ‌ها یِ بَسِیار مُعْتَبَرِ کُهَنِ عَرَبِیِ نِوشْتِه اُنْد: «الْأَسَدُ الْوَزْدُ: الَّذِی یَتَوَزَّدُ عَلَیْ اَقْرانِه اَنْ یَقْدِمُ عَلَیْهِمْ» (الْمُحِیطُ فِی اللُّغَةِ، کافِی الْکُفَافَةِ الصَّاحِبِ اِسْماعِیلِ بِنِ عَبّاد، تَحْقِیق: الشَّیخِ مُحَمَّدِ حَسَنِ آلِ یاسین، ج: ۹، ط: ۱، بَیروت: عَالَمِ الْکُتُب، ۱۴۱۴ ه.ق.، ۳۴۹/۹)، بَچَد جایی دَرزَنگِ اَسْت.

سَزایِ تَعَجُّبِ اَسْت که عَلَی رَعْمِ فِراوانِی شِواهِد، بَیْشِینَه شارِحانِ دیوانِ هائی قَدِیمِ فارسیِ چُونانِ دیوانِ حافظ و دیوانِ خاقانی، در روشنگری دَربارهٔ «شِیرِ سُخ» لَحْتی تَقْصیر کَرْدِه اُنْد: لیک گویا با تَوَجُّهٔ به کازِیْدِها یِ اَن در سُنْتِ شِعْرِ فارسیِ جایی هِیچ گونَه دَزوایی نِیْسْت؛ و تَرْدِید و اِبْهامی هَم که بَعْضِ اَفاضِلِ شُرَاحِ شِعْرِ حافظ را دَربارهٔ سَابِقَهٔ کازِیْدِ «شِیرِ سُخ» در مُتُونِ ما روئِ نِموده اَسْت (نگر: شُرَحِ شِوق، دِکْتَرِ سَعیدِ حَمیدیان، ج: ۸، تهران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۹۹ ه.ش.، ۳۵۲۳/۴)، به شُرْحی که بَر قَلَمِ رَفْت، زُدودنی اَسْت.

۱. نِگَر: دیوانِ ظَهیرِالدِّینِ فاریابی، تَصْحیح و تَحْقِیق و تَوْضیح: دِکْتَرِ اَمیرِحَسَنِ یَزْدِگِرْدِی، به اِهْتِمَام: دِکْتَرِ اَصْغَرِ دادبِه، ج: ۱، تهران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص: ۳۰۹ و ۳۱۰؛ و: دائِرَةُ الْمَعْرِفِ بُرْزُگِ اِسلامی، زَبیرِ نَظَر: کَاطِمِ مَوْسوی بُجَنُوزْدِی، ج: ۶، ۱، تهران: مَرکَزِ دائِرَةُ الْمَعْرِفِ بُرْزُگِ اِسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، ص: ۴۸۶ و ۴۸۷.

## ۵۰۸

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

قزلبازان و ظهير هيچيک معاصر سعدي نبوده اند، ولي رقابت، بل منازعت سياسي، ميان اين اتابکان آذربايجان که قزلبازان از ايشان است و آن اتابکان پارس که ولي نعمتان سعدي شيرازي اند، از مدت ها پيش از قزلبازان و ظهير تا مدت ها پس از ايشان، همواره در جريان بوده است، و تعرض سعدي به ظهير و بزگراف شماری مدح او در حق قزلبازان، به نوعی تصفیة حساب دزباز اتابکان پارس با دستگاه اتابکان آذربايجان نیز بشمار است؛ بل تصفیة حساب مردمان اقليم پارس با دزباز اتابکان آذربايجان که تاخت و تاز و قتل و غارت ايشان در شيراز و پيامدهای آن، بی هيچ شک هنوز در ياد سعدي و همشهریان سعدي بوده است!

از همان آغاز حکومت اتابکان پارس، ایلدگوز، بنیانگذار حکومت اتابکان آذربايجان، قصد قلمرو ايشان داشت و اتابکان پارس می کوشيدند تا با تمهيدات سياسي و تحکيم روابط خویش با پادشاه سلجوقي، جایگاه خود را مصونيت بخشد و از دست اندازی طامعانه ایلدگوز پيشگيري کنند.<sup>۱</sup>

در سال ۵۷۵ ه.ق.، حکومت اتابکان آذربايجان، بر قلمرو اتابکان پارس تازشی گذرا آورد و اتابک جهان پهلوان محمد بن ایلدگوز، در شيراز، به قتل و غارت پرداخت.<sup>۲</sup>

بعد از آن هم ميان اتابکان پارس و آذربايجان مناقشات بود؛ چنان که وقتی سعدي بن زنگی، اتابک سلغري پارس، به سال ۶۰۰ ه.ق. به قصد تفریح از شيراز بیرون رفت، اتابک اربک بن جهان پهلوان به شيراز تاخت و به قتل و غارت پرداخت. در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ ه.ق. نیز سعدي بن زنگی به قصد تسخير عراق و آذربايجان آهنگ ری کرد و آن حدود را تحت تصرف آورد و حتی در نزدیکی ری با سپاه خوارزمشاهیان به خیال این که سپاه اتابک آذربايجان است درگیر شد و البته شکست خورد و گرفتاری هائی برایش پيش آمد که بنقد موضوع سخن ما نیست.<sup>۳</sup>

دُرست در آستانه تازش مغولان به ايران، اتابکان آذربايجان و اتابکان پارس و خوارزمشاهیان داشتند از سه سوی بر سر بسط قدرت خویش در عراق عجم گشاکش

۱. نگر: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوي بجنوردی، ج ۶، چ ۱، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، ص ۴۹۱.  
 ۲. نگر: همان، همان ج، ص ۴۹۲.  
 ۳. نگر: همان، همان ج، ص ۴۹۳.

می‌کردند.<sup>۱</sup> خِلَافَتِ مُحْتَضِرِ وَلی فُزُونِ خَواهِ عَبّاسیانِ هَم که در واپسین سال‌های حیاتِ طولانیِ خویش، در پیِ افزایشِ اِقتدارِ خود در این ناحیه بود و می‌خواست افزون بر سیادتِ مَعنوی، قَلَمرو کوچکِ خود را نیز به سویِ عراقِ عَجَم گُسترشِ دهد، از مُدّتی پیش به کشاکش‌هایِ رقیبان در این پهنه دامن می‌زد.<sup>۲</sup>

خلاصه، هَم خُصوصِ اَتابکانِ پازس و هَم عُمومِ شیرازیان از سلسلهٔ اَتابکانِ آذربایجان دِلِ خوشی نداشتند. هنوز گزْدشِ زمانه و گُذشتِ اَیام، از تُلخی و سَنگینیِ کُشتارها و ایلغارهایِ اَتابکانِ آذربایجان بکلی ناکاسته و خاطرهُ هول‌انگیزِ سگالِش‌ها و تازش‌هاشان را یکسره به دَسْتِ فراموشی نَسپا زده بود؛ و این که سعّدی در میان این همه مادِح و مَمْدوح در فراخنایِ اَدبِ پارسی و تازی، بی‌کُبارهِ گریبانِ ظهیرِ فاریابی و قِزِلِ اَرسلان را گِرِفْتِه اَست، گویا - به تعبیرِ قُدما - «بی چیزی نیست!»

از برایِ تَفْرِیحِ خاطر و اَفْشاندنِ غبارِ کوشش و کَشش‌هایِ تاریخی از دهن و زبان، بیجا نیست عَرَضِ کُنم که:

عزیزی، در ضَمَنِ خَاطِرَاتِ دورانِ کودکی‌اش، حِکایتِ می‌کرد: هَر وَقتِ ما بَچّه‌ها در خانواده پُشتِ سَرِ عَمّه‌ها و عَموها و دیگرِ خویشانِ پَدَری سُخنی می‌گُفتیم و بَدگویی می‌کردیم، پَدَرَم هُشدار می‌داد که: "غِیبتِ نَکنید! غِیبتِ کارِ خوبی نیست!"؛ ولی وَقتی پُشتِ سَرِ خویشانِ مادَری سُخنی به میان می‌آمد، دیگرِ پَدَر - که عُمَرش دراز باد! - آن قَدَرها هَم به یادِ نَهی از غِیبتِ نَمی اُفتاد!!! ... "خود حَقِیقتِ نَقْدِ حالِ ما است آن"؛ و گم نیست مَواردِ و مَواقعی که وَقتی به وَجْهِ پایِ مَنافِعِمان در میان باشد، اَنگیزهُ اُخلاقِ مان کُل می‌کُند!

سعّدی هَم اَلبَتّه از "گرافه‌گویی در ستایشگری" اِنْتقاد فرموده است و اِنْتقادی بجا هَم فرموده است، و "گرافه‌گویی در ستایش"، همیشه و همه جا و از همه کس نکوهیده است. ... اَمّا چرا در این میانه سعّدی ناگهان به تَلْمیح و تَعْرِیضِ گریبانِ ظهیرِ فاریابی و قِزِلِ اَرسلانِش را گِرِفْتِه؟ ...

۱. نگر: همان، همان ج، ص ۴۸۸.

۲. نگر: همان، همان ج، ص ۴۸۹.

۳. مَنُوی مَعنوی، جلال‌الدین مُحَمَّد بَلخی، به تَصحیح و مُقَدّمه: مُحَمَّد عَلی مَوْجِد، ج ۱، تهران: اِنْتشاراتِ هِرُوس

- و - فَرهَنگِستارِ زبان و اَدبِ فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، ۵/۱، د: ۱، ب: ۳۵.

غیب نمی دانم و نمی گویم ولی از احتمال قوی تأثیر نسبت آتابکان پازس و آذربایجان و منازعات دیرینشان هم بر گل کزیدن انگیزه اخلاقی شیخ شیراز غافل نباید بود!

از یاد نمی بریم که شاعران مدیحه سرا در دنیای قدیم، بیش و کم، در حکم همین دستگاه های تبلیغاتی نظام های سیاسی امروز بودند و تعریض سعّدی هم به مدیحه ظهیر در حق قزل آرتلان، به واقع در حکم حمله رسانه ای دزبار آتابکان پازس است به دزبار آتابکان آذربایجان؛ و از این منظر، به هیچ روی تصادفی نیست و بسیار هم قابل توجه و توجیه و معنی دار است که سعّدی در همان باب اول بوستان، حکایتی هم درباره قزل آرتلان می آورد که از آن آشکارا بوی طعن و تعریضی هوشیارانه به احتشام دستگاه منیع و رفیع آتابک آذربایجان به مشام می رسد!

۱. حکایت یاد شده که - زین پیش نیز به مناسبتی آبیاتی از آن آوزدیم - با سرنویس «حکایت قزل آرتلان با دانشمند» در بوستان مندرج است. با صرف نظر از محوریت دزبار قزل آرتلان در آن و دلالت های سیاسی و تاریخی ناگزیرش، حکایتی است اخلاقی که نظائرش را بارها دیده و خوانده ایم. حکایت از این قرار است:

۵۱۱

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

قزل آرتلان قلعه ای سخت داشت  
نه آندیشه از کس، نه حاجت به هیچ  
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ  
چنان نادر افتاده در روضه ای  
شنیدم که مژدی مبارک حضور  
حقایق شناسی، جهان دیده ای  
بزرگی، زبان آوری کازدان  
قزل گفت: چندین که گردیده ای،  
بخندید کناین قلعه ای خرمست؛  
نه پیش از تو گردن کشان داشتند  
نه بعد از تو شاهان دیگر برند  
ز دوران ملک پدر یاد کن  
چنان روزگارش به کنجی نشاند  
چو نومید ماند از همه چیز و کس،  
بر مژد هشیار، دنیا خست  
چنین گفت شوریده ای در عجم  
اگر ملک بر جم بماند و بخت،  
اگر گنج قارون به چنگ آوری،

که گزیدن به آلود بزمی فراشت  
که بر لاجوردین طبع بیضه ای  
به نزدیک شاه آمد از راه دور،  
هنرمندی، آفاق گردیده ای  
حکیمی، سخن گوی بسیار دان  
چنین جای محکم دگر دیده ای؟  
ولیکن نپندارمش محکمست!  
دمی چند بودند و بگذاشتند؟  
درخت امید تو را بر خورند؟  
دل از بند آندیشه آزاد کن  
که بر یک پشیزش تصرف نماند!  
امیدش به فضل خدا ماند و بش  
که هر مدتی جای دیگر کسست  
به کسری که: ای وارث ملک جم!  
تو را چون میسر شدی تاج و تخت؟  
نماند مگر آنچه بخششی، بری

(بوستان سعّدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی،

۱۳۹۲. ش. ۶۶، ص ۶۶، ب ۸۱۰-۸۱۶).

در همان تعریض سعّدی به ظهیر فاریابی و قولِ ارسلاّتش، نُکته جالبِ توجّه دیگری نیز هست؛ و آن، این است که سعّدی، گزچه بظاهر با خویشتن خویش سُخن می‌گوید و در باطن و به شیوه «إياک اُغنی و اشمعی یا جازة»<sup>۱</sup> ظهیر شهیر و همه مادحانِ چونان ظهیر را مخاطب ساخته است، به هر روی، پس از نهیِ مادح از ستایشِ بزرگرافِ ممدوح و نکوهشِ طریقِ مرسوم در ثناگستری و ذمّ دَمیدن در ماخلویایِ سروری، مادح را امر نیز می‌کند که ممدوح را به بُندگی و اِخلاص و طاعت و خُضوع و سُجود و خاکساری و تَصَبُّع در برابرِ ایزدِ مُتعال و طلبِ توفیق از او در دستیازی به خیر و اِحسان فراخواند.<sup>۲</sup> این همه نه فقط از پسِ آن است که سعّدی، خود، ممدوحانِ خویش را از سلسله آتابکانِ پازس، به آراستگی به صفاتی چون اِنصاف و حقّ شنوی و خیرخواهی و فروتنی و دانش و عدل و داد و تقوی و دینِ پُروری و رعیت نوازی و درویش دوستی ستوده است<sup>۳</sup>، که در جایی است که پیشینه آتابکانِ سلغری پازس و شماری از کارگزارانِ برجسته‌شان، برآستی و در دیده عامّه پیرامونیانشان نیز مژدمانی بودند روشن‌روان و پسنندیده‌کِردار و نیکوخصال و بُلندهمّت و اهلِ خیر و جود و کرم و نیک‌خواهی و دادگری و اهِتمام به احوالِ رعیت و آبادانیِ بلاد و تزییمِ ویرانی‌های ناشی از جنگ‌ها و تاخت‌وتازهای این و آن و بنایِ مساجد و مدارس و رباط‌ها و شفاخانه و گردشگاهِ عمومی و دیگر نهادهای عامّ المَنفَعه و ترتیبِ موقوفات و سامان‌دهیِ قنات‌ها و آب‌انبارها و بازارها و نوازشِ اهلِ فضل و فضیلت و طالبانِ دانش و معرفت و اِرادتِ ورزی به خُداوندگارانِ علم و عرفان و به کارگمازَدنِ پزشکانِ حاذق از برایِ مداوایِ بیماران و اِظهارِ اَرخ‌گذاری به شعائرِ دینی و مناسک و عبادات و تسهیلِ امرِ معاش بر خواص و عوام، تا بدان‌جائی که گاه، در اَفواهِ عامّه، گراماتی هم به بعضِ ایشان نسبت داده می‌شده است<sup>۴</sup>؛ و این‌ها که گفتیم - چنان که پیداست - خود خواجه‌ناخواه باعث می‌گردیده است تا قُوتِ طغن و تعریضِ سعّدی فزونی گیرد؛ آن‌سان که انگاری سعّدی، در طغن و تعریضِ خویش، به ظهیرِ مادحِ آتابکانِ

## ۵۱۲

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. به تعبیر خودمانی‌تر: به دژ می‌گویم، دیوار! تو بشنوا!

۲. سنّح: بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲. ه. ش.، ص ۴۰ و ۴۱.

۳. سنّح: همان، صص ۳۸-۴۰.

۴. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ه. ش.، صص ۴۹۱-۵۰۰.

آذربایجان می گوید که: بگویی تا ممدوحّت قدری در کمالات دینی و مکارم اخلاق و خصال انسانی به زقبای سیاسی اش تشبّه جوید!!!

نکته دیگری هم هست که نمی دانم مَطْمَحِ نَظَرِ شیخ شیراز بوده است یا نه؛ لیک از نظر آشنایان تیزبین تاریخ و ادبیات ایران پنهان نمی ماند و باز خواه ناخواه بر حدّت ظعن و تعریض سعّدی می افزاید! ... آن هم این است که از قضا گویا خود ظهیر فاریابی با عالم "تَشْرُح" رَبطِ چندان وثیقی نداشته و در اقامت مراسم دیانت کمابیش سهل انگار و کم مبالا بوده است<sup>۱</sup> و زین روی، هنگامی که شیخ سعّدی - ولو به شیوه غیرمستقیم - چنو مادّی را فرامی خواند تا درس دیانت و تقوی به ممدوح بدهد، بناگزیر چیزی بر گزاینده شخّش مزید می گزدد! ... راستی از این چشم انداز، در گوشه عریض تعریض شیخ شیراز، آتابکان آذربایجان در چه پایه ای از انحطاط اخلاقی و منشی تصوّر می شده اند که مژدی چون ظهیر نیازمند نصیحت و اِشاد، بایست به نصیحت و اِشاد ایشان برمی خاسته و آنان را به صلاح و سداد فرامی خوانده است!؟

بگذریم و بیفزاییم که:

وَقْتی سعّدی می گوید که نه کرسی آسمان را زیر پای قزل آسلا نَباید نهاد، گذشته از "گوشه"ی سیاسی مُحْتَمَل یا نامُحْتَمَل در آن، به گمان بنده، سُخْنِ شیخ شیراز بیگباره نیز از صدق عاری نیست.

شاید از برای اِخْرَازِ جَانِبِ صَادِقانه در این سُخْنِ سعّدی، لازم نباشد مَجْمُوعِ کُفْتار و نِوِشْتارِ او را رُزْفِ بکاویم و آن را از هرگونه ستایش بزرگراف بزرگان بیابیم؛ که البته نمی یابیم! ... جَانِبِ صَادِقانه در این سُخْنِ شیخ، همانا همان لُزومِ عَجینِ سَاخْتِنِ "مدح" است با "مَوْعِظَتِ و اَنْدَرَزُ"، بَلْ "اِنداز و هُشدار"؛ و این، کاری است که سعّدی خود براستی گزدد و بیسینه دیگر مادّحان نکرزدند (و نمی کنند!).

۱. نگر: دیوان ظهیرالدین فاریابی، تَصْحیح و تَحْقِیق و تَوْضِیح: دکتر امیرحسین یزدگزدی، به اِهْتِمَام: دکتر اَصْغَرِ دادبِه، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْره، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۸۷ و ۲۹۷.

### [سیاست‌اندیشی در پرتو تجارب زیسته]

● تا این‌جا، لختی از کاژنامه سیاست‌اندیشانه و سیاست‌وزرانه شیخ شیراز و اهمّیت ویژه بوستان در منظومه فکر و فرهنگ سیاسی سعّدی سُخَن گُفتیم و سهم شیخمان، سعّدی، را در عالم سیاست نامه نویسی معلوم‌تر داشتیم. شاید در نظری کلی بتوان مجموع سُخنان سیاست‌اندیشانه و رهنمودهای سیاست‌وزرانه سعّدی را بر دو قسم دانست:

قسم اول، معانی و مضامینی که با زمینه و زمانه حیات سعّدی پیوند خاصی ندارد یا اگر پیوند خاصی دارد، آن رُبط و پیوند چندان نمایان نیست. سفارش به کلیاتی چون عدل و انصاف و خداترسی و مزد‌داری و شفقت بر بندگان خدا و حتی جزئیاتی چون نحوه روبرویی با آسیران و بندیان و جاسوسان و بازارگانان و ... و ... چیزهایی است که پیوند نمایانی با زمینه و زمانه حیات شخص سعّدی ندارد. اگر سعّدی چنین اندرزگویی بصیر و رایزن خبیری بود ولی در گوشه دیگری از جهان اسلام، و چند قرنی قبل از این عهد یا چند قرنی بعد از این عهد می‌زیست، باز تراوش چنین رهنمودهایی از ذهن و ضمیر و زبان وی کمابیش همین‌گونه بیوسان می‌توانست بود.

وانگهی، سُخنان سیاست‌اندیشانه و رهنمودهای سیاست‌وزرانه شیخ شیراز، جُمَلگی از این دشت نیست. قسم دیگری در میان آراء و رهنمودهای سیاست‌اندیشانه سعّدی هست که آشکاره صبغه زمینه و زمانه حیات وی را دارد، و سایه تجارب زیسته شیخ شیرازی هم‌روزگار آتابکان و ظلّ ظلیل همان فتنه‌های صعبی بر آن سنگینی می‌کند که او و بسیاری از معاصرانش آن‌ها را "أشراط الساعه" و نشانه‌های آخرالزمان گمان می‌بردند (و هم از این راه بود که شیخ ما، خویشتن را «سعّدی آخرالزمان»<sup>۱</sup> می‌خواند)؛ تجارب تلخ

۱. «هرکس به زمان خویشتن بود / من سعّدی آخرالزمان»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۵۶۶، غ ۴۱۸؛ و: غزلهای سعّدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۱۱۲؛ و: مثنی کامل کلیات سعّدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مصفا، با همکاری: اکرم سلطانی، ج: ۴، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۷۵۸، غ ۴۸۲؛ و: غزلیات سعّدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۲۷۸ - ۲۷۹؛ و: غزلهای سعّدی، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخَن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۶ - در شرح نسخه بدل‌ها -).



و دُشخوار و فتنِ سَهْمِگینِ روزگاری سَخْتِ ناهموار که تازش بی امانِ مُغولانِ دَدآیینِ بَرِ اَقالیمِ قِبَله و همه گیریِ قَتْل و نَهَب و ویرانی و تالان، نمایان‌ترین چهره گریه آن بود.

شناختِ کثیری از ابعادِ کُنش‌هایِ سیاسیِ سعّدی و کَم و کینفِ بسیاری از اندیشه‌هایِ وی و قوالبِ ایستارهایِ او در بابِ قُدْرَت و سیاست و قُدْرَت‌مندان و سیاست‌وَرزان، جُز با شناختِ همینِ ظُروفِ زَمانیِ حیاتِ او و اِقْتِضائاتِ ویژه آن، شُدنی نخواهد بود. ... در این قِسم، تَأَمُّلات و تَأَلّماتِ سیاسیِ شیخِ پاکِ عَجینِ گُشته‌اند. ... تا ندانیم سعّدی در روزگارِ خویش با کُدامینِ قُدْرَت‌مدارانِ سر و کار می‌یافته است و جهانِ اسلامِ در عَصْرِ وی دَسْتخوشِ چه تجاربِ سیاسیِ هولناکِ اَسف‌انگیزی بوده است و حُصوصِ اِقلیمِ پارسِ در آن اَیام چه اِختِصاصاتِ سیاسی و اَمْنیّتیِ شِگرفی داشته است و شَخْصِ شیخِ سعّدی در میانه کُدام تَلاطم‌هایِ سیاسی و رِقابَت‌هایِ سَیْطَرَه‌جویانِ زَمان به سر می‌بُزده است، نه تنها به حَقیقتِ بَخْشِ بُزرگی از اَفکار و ایستارهایِ سیاست‌اندیشانه او پی نخواهیم بُرد، چرائی سَهْمِ نمایانِ پاره‌ای از نِگَرش‌ها و کُنش‌هایِ سیاسی را نیز در آثار و اَحوالِ او نخواهیم دانست و به چگونگیِ تَکْوُنِ این میراثِ سیاسی در مَجْموعهٔ آثارِ مَرْدی که بظاهِر عاشقِ پیشه‌ای است عارفِ مَسَلک و بَس، وُقُوفِ نخواهیم یافت. آگاهی از جایگاهِ این حِصّه سیاسیِ نمایانِ در جُغرافیایِ زندگیِ عِلْمی و اَدَبی و خَلاقیّت‌هایِ فَرهنگیِ سعّدی و چه و چون و چَند پایگاهِ مُهمّ سیاست و مُناسباتِ راجع به قُدْرَتِ در اندیشه و میراثِ شیخِ شیراز، در گِروِ شناختِ زَمانهٔ او و جُغرافیایِ ویژه‌ای است که سعّدی در آن می‌زیسته است؛ و در همینِ ظَرْفِ زَمانی و مَکانی است که بسیاری از ایستارهایِ سیاسیِ سعّدی، اَهَمّیّت و مَعنائیِ دوچَندان می‌یابد، یا از بُنِ مَفْهُوم می‌گَزَد.

روشنداشتِ این اوضاعِ مُؤثِّر بَرِ فِکْر و جِهت‌گیریِ سیاسیِ سعّدی و توضیحِ تأثیرِ آن بَرِ مُساهمَتِ شیخِ شیراز در عالمِ سیاست‌نامه نویسی - بدین سان که در آثارش می‌یابیم -، منوطِ است به تَمهیدِ مَقَدّماتیِ تاریخی که بی‌گمانِ بیشینهٔ مُخاطبانِ کُفتارِ ما از آن بَکَلّی بی‌نیاز اند؛ لیک از آن جا که شاید بَرخی از دانشجویانِ جَوانِ علاقه‌مندِ بدین مباحث از کَم و کینفِ آن زَمینه و زَمانه نیک مُسْتَحْضِر نَباشند، از پَرِداخْتَن به مُجَمَلی از آن چاره نخواهد بود؛ «وَالعُذْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُول».

پیش از این باجمالِ گُفتیم و اکنون توضیحاتی برافزوده می‌گوییم که:

در آن روزگار ناپسامان و پربیشان، از شرق، مغولان به سرزمین‌های اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان. دشتگاه خلافت عباسی در نهایت ضعیف و انکسار بود و به سرعت رو به فروپاشی می‌رفت. بیشینه حکومت‌های محلی نیز در ایران و دیگر نقاط جهان اسلام، یا دچار انحطاطی از همان دست بودند، یا دست کم هیچ توان مقابله جدی با تجاوزگران نداشتند. غایت ممکن از برای این دولت‌های محلی کم‌جان و بی‌رمق آن بود که یکچند از راه مماشات یا دفع‌الوقت و مماطلت روزگار بگذرانند و لختی فرجام حکمرانی خویش را واپس اندازند.<sup>۱</sup> از هر دو سوی اقالیم اسلامی، متجاوزان شوم‌پي

۱. «أواخر قَرنِ ششم و أوائلِ قَرنِ هفتم از ادوار مهم و در عین حال پُر آشوب تاریخ ایران و ملل اسلامی است. در آن ایام مرزهای اسلام به آخرین حد پیشرفت خود رسیده بود. از دامنه‌های هندوکش تا رودخانه جیحون و دریایچه آرال و کرانه‌های دریای خزر و در بند قفقاز و آسیای صغیر و تمام شمال افریقا و عربستان و ایالات جنوبی اسپانیا در تصرف مسلمانان بود. این سرزمین‌های پهناور، بظاهر همه در زیر رایت اسلام مجتمع بود اما کشمکش‌های سیاسی بین امرا و سلاطین سلسله‌های مختلف امن و آسایش را از مردم گرفته بود.» (مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمدآمین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۹ از «مقدمه مصحح»).

در واقع سامان سیاسی و اجتماعی جهان اسلام، از پیش از درازدستی‌های مغولان و صلیبیان سخت در هم ریخته و از هم پاشیده بود، و همین، زمینه‌ساز تجاوز دامنه‌ور پیروزان پاپ و اتباع چنگیز به اقالیم قبله شد. از برای وقوف بر غایت ازهم‌پاشیدگی سیاسی و اجتماعی بلاد اسلام و این که پیش از تازش مغولان چه‌جا بر سر این اقالیم آبادان آمده بود، نگاهی به گزارشی که یاقوت حموی در آستانه حمله مغول از شهر بزرگ و آباد "ری" به دست می‌دهد، بسیار تئبه‌برانگیز است و نشان می‌دهد که از پیش از آمدن مغولان چگونه خود اهل ری و پیرامونینشان، از شهری که به قولی «عروس دنیا» بود (نگر: معجم البلدان، شهاب‌الدین أبو عبد الله یاقوت بن عبد الله الحموی الرومی البغدادی، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه.ق.، ۱۱۸/۳)، ویرانه‌ای ساخته بودند!

یاقوت حموی در معجم البلدان نوشته است:

«وكانت مدينة عظيمة حرب أكثرها، وأتفق أنني اجتزت في خرابها في سنة ۶۱۷ وأنا منهنم من التتر فرأيت حيطان خرابها قائمة ومنابرها باقية وتراويق الحيطان بحالها لقراب عهدا بالخراب إلا أنها حاوية على عروشها؛ فسألت رجلاً من عقلائها عن السبب في ذلك فقال: أما السبب فضعيف ولكن الله إذا أراد أمراً بلغه! كان أهل المدينة ثلاث طوائف: شافعية وهم الأقل، وحنفية وهم الأكثر، وشيعة وهم السواد الأعظم، لأن أهل البلد كان نصفهم شيعة وأما أهل الرستاق فليس فيهم إلا شيعة وقليل من الحنفية ولم يكن فيهم من الشافعية أحد، فوقع العصبية بين السنة والشيعة، فتصافر عليهم الحنفية والشافعية، وتطاولت بينهم الحزوب حتى لم يتركوا من الشيعة من يعرف، فلما أفتوهم وقعت العصبية بين الحنفية والشافعية، ووقعت بينهم حزوب كان الظفر في جميعها للشافعية؛ هذا مع قلة عدد الشافعية، إلا أن الله نصرهم عليهم، وكان أهل الرستاق، وهم حنفية، ينجئون إلى البلد بالصلاح الشالك ويساعدون أهل نخلتهم فلم يغنهم ذلك شيئاً، حتى أفتوهم؛ فهذه المحال الخراب التي ترى هي محال الشيعة والحنفية، وتبيت هذه المحلة المعروفة بالشافعية، وهي أصغر محال الرتي، ولم يبق

کافرکیش سننگدلانه شمشیر در مسلمانان نهاده بودند، و به‌ویژه در آغاز کار، تهدیدی جدی از برای کیان اصل اسلام و مسلمانانی به شمار می‌رفتند.

در شرق چنان که گفتیم بعضی از باب قدرت و اهل سیاست و خداوندگاران کیاست کوشیدند به نحوی با مغولان، از در مصالحه درآیند و از جمله همین اتابکان پازس که ممدوحان و مخدومان سغدی شیرازی اند، سعی می‌کردند تا با اظهار فرمان‌برداری و خراج‌گزاری، سدی بکشند در برابر خطر درازدستی‌های آن تجاوزپیشگان جبار طماع مفسد مهلبک صحرانورد.<sup>۱</sup>

مِنَ السَّيِّعَةِ وَالْحَنْفِيَّةِ إِلَّا مَنْ يَخْفَى مَذَهَبَهُ؛ وَوَجَدْتُ دُورَهُمْ كُلَّهَا مَبْنِيَّةً تَحْتَ الْأَرْضِ وَدُرُوبُهُمُ الَّتِي يَسْمَلُكَ بِهَا إِلَى دُورِهِمْ عَلَى غَايَةِ الظُّلْمَةِ وَصُعُوبَةِ الْمَسَلِكِ؛ فَعَلُوا ذَلِكَ لِكَثْرَةِ مَا يَطْرُقُهُمْ مِنَ الْعَسَاكِرِ بِالْعَازَاتِ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا بَقِيَ فِيهَا أَحَدٌ.

(همان، ۱۱۷/۳).

نزاغ‌های عنیف حنفیان و شافعیان و فتنه‌های غریبی که میان ایشان می‌رفته است، اصفهان آباد و حرم و مینونشان را نیز در آستانه حمله مغولان به ویرانی و پیریشانی کشیده و حواص و عوام اصفهانیان را مُمتحن و مُبتلا و پُرژوده و بی‌توا ساخته بود، و فرجام این تبه‌کاری‌های شوم رنج‌آفرین، آن شد که رشته انتظام احوال بکلی گسسته آمد و راه تسخیر شهر آشوب زده نیمه‌ویران بر مغولان گشوده. در آن سالیان نکبت‌بار، و در میانه سستیز آویز از باب قدرت و أصحاب ریاست و پیریشان حالی رعیت و خوارگشت اهل هتَر و فضیلت، کمال‌الدین اشماعیل اصفهانی، دزرسیدن پادشاهی خون‌خواره را به دعا از خدا دزمی خواست (نگر: دیوان خلاق‌المعانی أبو الفضل کمال‌الدین اشماعیل اصفهانی، به اهتمام: دکتر حسین بخرالعلومی، ج: ۱، تهران: انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸ ه.ش، صص "بیست و نه" - "چهل" و "چهل و سه" و "چهل و چهار" و "چهل و نه" - "پنجاه و دو" و ۶۹۳، ب ۱۱۵۶۱-۱۱۵۶۴)؛ که البته رسید و خون‌ها ریخت و خود کمال نیز در پی آن معرکه خونین جان باخت! (نگر: همان، صص "هشتاد و نه" - "نود و یک").

۱. از برای تحصیل تصویری روشن‌تر از خطر درازدستی‌های مغولان و سببیت ایشان، باید به گزارش‌های تاریخی و به‌ویژه تصریحات مکتوب آنان که خود در آن عصر محنت‌بار می‌زیستند، فرورنگریست؛ که خواندندش هنوز، از پس گذشت سده‌ها، موی بر اندام آدمی راست می‌دازد!

نیمونه را، صوفی نامی، نجم‌الدین رازی، معروف به: دایه (ف: ۶۵۴ ه.ق.)، صاحب مرصاد العباد، که در آن طوفان بلایا کازد به استخوانش رسیده بود و عاقبت، خود، بی‌اهل و عیال، ترک یار و دیار کرده و از پیش سپاه مغولان گریخته و به سرزمین‌های باختری تر اقلیم قنبله پناهیده بود، در اوایل همان کتاب مرصاد العباد، در یادکرد تازش سفاکانه مغولان بر بلاد اسلام، از جمله نوشته است:

«قتل ازین بیشتر چگونه بود؟ که از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس‌کرده‌اند، گمابیش پانصد هزار (نسخه بدل: هفتصد هزار) آدمی به قتل آمده است و اسیر گشته.»

(مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمد امین ریاحی، ج: ۱، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش، ص ۱۷).

اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعّد بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.)، ششمین و معروفترین پادشاهان سلسله سلغریان و - به اصطلاح - "واسطه قلاذه"ی ایشان که ممدوح خاص سعّدی و به عبارتی ولی نعمت اوشت، از آن جا که با مغولان از در صلح و انقیاد و اطاعت و التزام خراج درآمد و چندان که مقدور شد بود با مهاجمان مغول طریق مماشات و مجاملت و مصانعت پیش گرفت، توانست اقلیم پارس را از نهب آتش عالم سوز تازش مغولان صخراگرد در پناه و امان بدارد و آبادی پارس و بزخورداری و رفاهیت اهل آن سامان را تا حدودی تأمین کند. اتابک ابوبکر بن سعّد، در این همراهی و همگامی اش با مغولان - که گویا از آن چاره‌ای هم نبوده است - تا بدان جائی نیز پیش رفت که از برای فتح بغداد که همانا به برافتادن خلافت عباسی و چه و چه‌ها انجامید، او نیز لشکری به مدد هلاگوی مغول کافرکیش روانه ساخت و پس از آن فتح پوزیان و از پس آن همه قتل و غارت همدوش آن<sup>۱</sup>، این فیروزی نامبارک را به مغول خون‌ریز بی تمیز تهنیت نیز گفت!<sup>۲</sup> و البته دیرسال هاست که گفته‌اند: **يُعْتَفِرُ فِي الصَّرْوَةِ مَا لَا يُعْتَفَرُ فِي غَيْرِهِ!!!**

شیخ سعّدی، هم در آن چکامه عربی پرسوز که در سوک خلیفه عباسی و دریغ‌گویی بر وی سروده است، و هم در آن چکامه فارسی بلیغ که در زوال خلافت بنی عباس پرداخته است، پنهان و پیدایا به پایگاه این اتابک سلغری در سامان دهی امور عباد و بلاد و به تدبیر سیاسی ناگزیر اتابک در چنان هنگامه سهمگینی اشارت می‌دارد و خاطر نشان می‌کند که «مصلحت بود اختیار رای روشن بین او / با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لپ»<sup>۳</sup> و از خداوند سبحان صیانت بلاد مسلمین را از بلا، به دولت همین اتابک ابوبکر درخواه می‌گردد.<sup>۴</sup>

۵۱۸

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. آورده‌اند که:

ایلخان فرمود تا چهل روز در بغداد به قتل و غارت و خراب کردن خانه‌ها و محلات پرداختند! ... و کاز چنان رفت که چهل سال پس از این فتح نامیمون، از آبادی پیشین بغداد (که بزرگترین و آبادان‌ترین شهر بلاد اسلام بود) عشر آن هم بر جائی نمانده بود!!! ...

بگر: تخریر تاریخ و صاف، به قلم: عبدالمحمد آیتی، ج: ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه.ش.، ص ۲۳ و ۱۳.

۲. بگر: سعّدی نامه / مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۸ و ۷۳۶ / آرساله «ممدوحین شیخ سعّدی»، به قلم: محمد قزوینی.

۳. کلیات سعّدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۶۵.

۴. بگر: همان، ص ۷۶۹.

شیخ شیراز در بوستان، به تعبیری که صریح‌تر و فصیح‌تر از آن نشاید، به یادکرد همین سیاست‌مدارانی دولت آتابکان پرداخته و در بخشی از ستایش آتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی، خطاب بدو گفته است:

تو در سیرت پادشاهی خویش      سبق بُزدی از پادشاهان پیش  
 سکندر به دیوار روین و سنگ      بگرد از جهان راه یاجوج تنگ  
 تو را سدی یاجوج کُفر از زرت      نه روین چو دیوار اسکندرست<sup>۱</sup>

می‌دانیم که بنا بر داستان‌های مذکور در قرآن کریم، ذوالقرنین، در برابر مزدمانی تبااهی آفرین و متجاوز که "یاجوج و ماجوج" خوانده شده‌اند سدی از فلزات ساخته بود<sup>۲</sup>، و باز می‌دانیم که بسیاری از گذشتگان ما، ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم را، همان اسکندر معروف تاریخ مقدونیه و یونان می‌شمردند، و می‌دانیم که مغولان را نیز، جزء یا کلاً، همان قوم یاجوج و ماجوج قلمداد می‌کردند. این‌جا، در بوستان، سغدی، به آتابک می‌گوید که: تو در برابر قوم کافر یاجوج و ماجوج که همان مغولان باشند، سدی از زر کشیده‌ای؛ و اشارت شیخ به همین سیاست و تدبیر امرای دولت سلغریان است که از برای جلوگیری از حمله ویرانگرانه مغولان به اقلیم پارس، در برابر آن قوم وحشی ناباک و ناپاک، اظهار اطاعت و فرمان‌برداری کردند و هدایا و تحف و اموال بسیار به نزد مغولان فرستادند و خراجگزار آنان شدند تا مغولان نیز ایشان را بر حکومت پارس بازگذارند و پرخاشجویانه بر اقلیم تحت تصرف سلغریان نتازند؛ و البته از این رهگذر، به عموم باشندگان اقلیم پارس و نیز به کسانی که از دیگرجائی‌ها بدان سرزمین پناهیده بودند نفع بسیار عائد شد و راحتی رسید<sup>۳</sup>؛ و این، خود، شرحی دارد بیرون از حوصله سخنگاه حاضر.

۱. بوستان سغدی - سغدی نامه - تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۳۹، ب ۱۵۴-۱۵۶.

۲. نگر: قرآن کریم، س ۱۸، ی ۹۳-۹۷.

۳. از برای تفصیل، نگر:

شرح بوستان، دکتر محمد خزایی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ ه.ش.، ص ۵۹؛ و: بوستان سغدی - سغدی نامه - تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۲۲۲؛ و: بوستان سغدی - با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی - نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علی‌شاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۳۹؛ و: بوستان سغدی - متن کامل - شرح و گزارش از: دکتر رضا آزادی‌نژاد - و: دکتر سعید قوه‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ و: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «یاجوج و ماجوج»؛ و: فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، دکتر محمدجعفر یاقعی، ج: ۴، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۹۰۵-۹۰۲.

خود سعّدی، بارها و از جمله در همان بیث‌های بوستان و پیش و پس آن، از تجربه زیسته خویش و ثبات و امانت نسبی اقلیم پارس در آن سده پُراشوبِ فتنه‌خیز و این که آن سزومین گرامی پناهگاه مژدمان شده بوده است، به صراحت یا کنایت سخن گفته است.

بیاید آن بیث‌های بوستان و پیش و پس آن را که در ستایش اتابک ابوبکر بن سعّد بن زنگی است بازخوانی کنیم:

گر از فتنه آید کسی در پناه	ندارد جزین کِشور آرامگاه
فَطُوبَى لِبَابِ كَيْبَتِ الْعَتِيقِ	حَوَالَيْهِ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقِ
ندیدم چنین گنج و ملک و سریر	که و فُفَسْتُ بَرِ طِفْلِ وِ دَرُوشِ وِ پیر
نیامد برش دزدنای غمی	که ننهاده بر خاطرش مرهمی
طَلَبِكَا رِ خَيْرِنَسْتِ وِ اُمّیدوار	خُدايا! اُمّیدی که دارد برآر...
نه دگر جمیلش نهان می‌رود	که صپت گرم در جهان می‌رود...
از آن پیش حق پایگاهش قویست	که دست ضعیفان به جاهش قویست
چنان سایه گسترده بر عالمی	که زالی نیندیشد از رستمی...
به عهد تو می‌بینم آرام خلق	پس از تو ندانم سرانجام خلق...
سکندر به دیوار رویین و سنگ	بگرد از جهان راه یاجوج تنگ
تو را سدّ یاجوج کُفر از زرشت	نه رویین چو دیوار اشکندر زشت
زبان آوری کاندَرین امن و داد	سپاست نگویید، زبانش مباد!
زهی بحرِ بخشایش و کانِ جود!	که مُسْتَظْهَرُنْدُ از وُجُودَتِ وُجُود... <sup>۱</sup>

بصراحت سخن از امانت اقلیم پارس است و آرمیدگی خلائق؛ آن هم در هنگامه یاجوج کُفر؛ امانتی که از رهگذر سد بستن در برابر یاجوج پدید آمده است؛ و البته سدی که بیش از زواید و موانع طبیعی، مبتنی بر تدابیر سیاستمداران و مملکت‌داران است و نرمش و خضوعی ناگزیر از برای حفظ مصالح ملک و ملت و جوان و پیر.

سپاس‌داری از بابت امن و امانی که به برکت حُسن تدبیر و سیاست سلغریان در اقلیم پارس پدید آمد، - چنان که زین پیش نیز نمونه‌هایش را آوردیم - یکی از مضامین دلخواه شیرین‌نفسی‌های شیخ شیراز است؛ چنان که در بوستان، در میانه‌های باب نَحْشَت، و

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۸ و ۳۹، ب ۱۳۴-۱۵۸.

در جایی که یکسره قال و مقال از آداب سیاست و زری و حکمرانی و آیین فرمانروائی است، سغدی چنین سخن درمی پیوندد:

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر  
وگر زنده دارد شب دیرتاز  
بمحمدالله این سیرت و راه راست  
کس از فتنه در پازس دیگر نشان  
یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش  
مرا راحت از زندگی دوش بود  
مرا و را چو دیدم سر از خواب ممت  
دمی نرگس از خواب نوشین بشوی  
چه می خسبی؟ ای فتنه روزگار!  
نگه گرد شوریده از خواب و گفت:  
در ایام سلطان روشن نفس،  
نپندارم آسوده خسبد فقیر  
بخسبد مزدم به آرام و ناز  
اتابک ابوبکر بن سعد راست  
نیند مگر قامت مهوشان!<sup>۱</sup>  
که در مجلسی می سرودند دوش:  
که آن ماهرویم در آغوش بود  
بدو گفتم: ای سرور پیش تو پست!  
چو گلبن بخند و چو بلبل بگویی  
بیا و می لعل نوشین بیار  
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت!<sup>۲</sup>  
نیند دگر فتنه بیدار کس!<sup>۳</sup>

سغدی، شیراز عهد بوبکر سعد را مثالی عالی از برخورداری و کامرانی مردمان و آرمیدگی همگان قلم می دهد. جایی در حکایتی در بوستان، آن جا که می خواهد به وصف سیرت پادشاهی عادل و نیکوکار بپردازد، می سراید:

یکی عاطفت سیرت خویش گزد  
بناگرد و نان داد و لشکر نواخت  
خزاین تهی گزد و پُر گزد جیش؛  
برآمد همی بانگ شادی چورعد،  
خدیو خردمند فرخ نهاد  
درم داد و تیمار درویش خورزد  
شب از بهر درویش، شب خانه ساخت  
چنان گز خلائق به هنگام عیش،  
چو شیراز در عهد بوبکر سعد  
که شاخ امیدش برومند باد!<sup>۴</sup> ...

۱. چنین است در ویراست استاد آنوشه یاد دکتر یوسفی.

در ویراست زنده یاد فروغی و چاپ گراف، «دیرباز» آمده است. نگر: کلیات سغدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص: ۲۲۴؛ و: بوستان، شیخ مصلح الدین سغدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸ م.، ص: ۶۷، ب: ۳۴۹.

۲. لایذ شما نیز با من و سغدی همداستانید در آن که خصوص این فتنه، هرگز از پهنه ایران زمین کم مباد!

۳. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۵۴ و ۵۵، ب: ۵۲۶-۵۳۶.

۴. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۶۰، ب: ۶۶۷-۶۷۱.

این تصویر بزرگ‌نمایی شده که بی‌گمان در آن، از سویی واقعیات مشهود در احوال، و از دیگر سویی حواطر موهوم برخاسته از آمال، همه و همه، با یکدیگر هم‌نشین گردیده و در هم تنیده‌اند، البته یادآور تصویری است که پیشترها در داستان‌های ملی ایران از روزگار بهرام گور ساسانی ترسیم می‌گردید<sup>۱</sup> و پسان‌تر از روزگار کریم خان زند وکیل‌الرعا<sup>۱</sup> که از قضا او

۱. تصویر روزگار بهرام گور ساسانی در داستان‌های ملی ایران که گزارش شاهنامه‌ی فردوسی مثل اعلای آن است، تصویری است سخت اساطیری و نمونه‌ی عصری زین و تا حدودی آرمانی از برای "دُنیا"ی ایرانی. بر "دُنیا" تأکید می‌کنم، چرا که آزمان‌های این عصر داستان‌های هم بیشتر صبغه ناسوتی دارد و کامرانی مؤدمانش، کامرانی انسان‌هایی است که خوب می‌خورند و خوب می‌نوشند و خوب می‌پوشند و در لذت‌جویی غرقه‌اند. عصر بهرام گور، مثل شادکامی در دُنیا، حماسه‌ی ملی ماست؛ چنان که در همان شاهنامه، در نامه سالار سپاه ایران در پیکار با تازیان، یعنی: در نامه معروف رستم پسر هُرمُزد، به برادرش، که در آن شکست خوردن ساسانیان از تازیان و پاره‌ای از سرنوشت آینده ایران و ایرانیان پیش‌گویی می‌شود - و در واقع این نامه از جنس متونی است که برخی به اصطلاح «ادبیات بدزمانگی» می‌نامندشان (سنج: زرتشتیان، کتابیون مزدآپور، ج: ۳، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۹) و نمونه‌ای است نمایان از مکتوبات شکوایی و پیش‌گویی‌های برساخته زرتشتیان سپسین از زبان گذشتگان، که به منبع / منابع شاهنامه‌ی فردوسی راه یافته بوده و فردوسی هم آن را نقل و گزارش کرده است (نگر: تاریخ ساسانیان - ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی -، ترجمه [و] تحقیق و تعلیقات: علیرضا شاپور شهبازی، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۹ و ۹۰) - آری، در آن نامه معروف، وقتی نویسنده نامه می‌خواهد از آینده تلخ و غمبار و شیوع هموم و اندوهان سخن براند، چنین می‌گوید:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

(شاهنامه، ویرایش سُم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و - رستم موسی علی‌اف - و -... زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات شروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۲۸۰/۹، ب ۱۲۷).

باری، آیا بنای روایت داستانی پادشاهی بهرام گور و روزگار شادمانه وی، بر پایه تمایلات روحی و خواهش قلبی ایرانیانی صورت‌نپذیرفته است که در آوار سپسین همان شاهنشاهی ساسانی با فقر و فاقه و تلخ‌کامی و حتی محرومیت و تبعیض در برخورداری جنسی دست به گریبان بودند، و شورش آوازه‌مند مزدکیان و ماجراهای آن، نمونه‌ای از فوران احساسات و برجوشیدن خواهش‌های سرکوب‌شده ایشان بوده است؟ ... به دیگر سخن، آیا داستان بهرام گور، تصویرگر جهان مطلوب و شهرباری دلخواه این ناکامان آرزوبه‌دل نیست؟ ... در این باره باید جای دیگر بشرخ‌تر سخن گفت.

به هر روی، این که در تاریخ ملی داستانی ما، بزه‌هایی از تاریخ، از روند عادی رُخدادها فاصله می‌گیرد و یکسره بر پایه پیش‌فرض‌های آندیشگی و خواهش‌های نفسانی و گرایش‌های عاطفی راویان روایت و در واقع بازسازی می‌گردد، و تاریخ، به جای گزارش وقایع و احوال، مصروف انعکاس نقوش آمانی و آمال می‌شود، نکته بسیار شایان توجهی است.

گمان من‌بنده این است که ذهنیت ایرانی، با لحاظ مناسبت‌هایی که در میان می‌بوده است، برخی از بزرگ‌ها و شخصیت‌های تاریخی را برمی‌گزیده تا مخمل انتقال آنبوهی از خواست‌ها و آزمان‌ها و آرزوها و آندیشه‌های خویش سازد.



نیز در شیراز فرمان می‌راند. با استناد به شواهد تاریخی، صدق این توصیفات بلندپروازانه را بر هیچیک از ادوار سه‌گانه مذکور تأیید نمی‌توان کرد؛ لیک این واقعیت را نیز منکر نمی‌توان شد که در کنار مصائب بی‌شمار قبیل از هر یک از این ادوار سه‌گانه یا مقارن با این ادوار، ذهن‌هایی که می‌خواستند تا تفاوت نسبی احوال و عهود را ترسیم کنند، خواه ناخواه در مقام روایتگری و توصیف به چنین بزرگ‌نمایی‌های عجیب با آرزوآندیشی تن داده‌اند.

به عنوان مثال، روایت بنیادگذاری پادشاهی ساسانی به دست آذشیر بابکان، آن‌گونه که در سنت ایرانی و متن‌هایی چون کزنامه آذشیر بابکان و نامه‌تشر آمده است، بیش از آن که روایتی تاریخی باشد، بر پایه آندیشه سیاسی و ذهنیت مطلوب و منظور دستگاه سیاسی ایران در آن اعصار سامان‌دهی شده است (نیز سنج: درآمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۷۸). ... چرائی‌اش نیز دور از ذهن نیست. ... از برای داستان‌پردازی جهت‌دار و مجال‌طرح دادن آندیشه سیاسی ساسانی حول شالوده‌گذاری یک حکومت و مشروعیت آن، بهترین نمونه آذشیر بابکان است که برآستی هم شالوده سیاسی و حتی فرهنگی شاهنشاهی ساسانی را او نهاده بود و ممیزاتی هم داشت که روایات داستانی را قابل شاخ و برگ دادن می‌کرد. ... بی‌گمان نباید انتظار داشت هیچ ایرانی در هیچ دوره از تاریخ، از برای روایت آندیشه‌های سنتی خویش در چنین مقوله‌ای، پادشاهی بگون‌بخت چون یزدگرد شهربار را برگزیند!

این که بسیاری از داستان‌های متون پس از اسلامی ما بر محور شخصیت انوشیروان عادل و سلطان محمود غزنوی و شاه عباس صفوی پرداخته شده است، به هیچ روی تصادفی نیست و بر مایه‌هایی از وقوف تاریخی روشن‌بینانه ایستاده‌اند. ... آخر حُسن تدبیر و کمال سیاست و جلال ریاست را که نمی‌توان - مثلاً - نسبت داد به شاه سلطان حسین یخشی دور! (درباره این لقب و، نگر: آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۳۱۴-۳۱۶).  
روایت‌پردازان، مناسبت‌ها را لحاظ می‌کنند، و از همین باب، غنچ و دلال و ناز و کرشمه و عشوه را نیز هرگز به رُستم دستان نسبت نمی‌دهند! ... هرکسی را بهره‌کاری ساختند و هر داستان و روایتی با شخص (یا: اشخاص) ویژه‌ای متناسب می‌تواند بود.

خَلَقَ اللهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالًا وَرِجَالًا لِقُصْعَةٍ وَتَرِبَيدِ

۱. روزگار کریم خان زُند و خود کریم خان زُند، در تاریخ ایران، به منابت یک عصر و یک حکمران، هردو نوعی جنبه استثنائی دارند که بسیار شایسته گفت‌وگوی است؛ گفت‌وگویی که در این مجال ممکن نیست. ... عجلاله باید دست کم سه عنصر "پرهیز از بلندپروازی" و "آسان‌گیری سطحی‌نگرانه" و "فقدان اساس و شالوده استبدامت‌پذیر" را در حکمرانی کریم خان لحاظ کرد. از این منظر، حکمرانی کریم خان، یک حکمرانی نیم‌بند لُززان بود؛ و شاید مهم‌ترین علت آن هم که سلسله زُند، پس از "وکیل‌الرعايا"، چندان نیابید، همین بود که از آغاز، پایه استواری نداشت.

از برای وقوفی اجمالی بر حال و هوای حکمرانی کریم‌خانی، نگر:

آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

گفتیم که آن سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات آتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعّد بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.) نیز پین گرفته شد تا زمانی که در دولت سلغری، آتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعّد بن زنگی به سلطنت رسید و این سلجوقشاه، بر آن شخنگان مغول که در شیراز بودند شورید و رفت آنچه رفت و با گذشته شدنش به سال ۶۶۲ ه.ق.، در واقع هم پادشاهی آتابکان سلغری و هم استقلال مملکت پارس خاتمه یافت. اقلیم پارس بیش و کم تحت استیلاي مستقیم حکومتگران مغول درآمد؛ لیک نام حکومت سلغریان یک چند باقی ماند و صورت آن مصالحه آغازین تا مدت ها پس از قتل سلجوقشاه نیز حفظ شد. بدین سان، پارس در درازنای چند ده سال و بتدریج به دست مغولان اشغالگرافتاد و چون زمینه این استیلا بمروز فراهم شده بود، هر چند حکومت سلغریان که بانی اصلی مصالحه بود از پای درآمد و پارس هم از انضمام به قلمرو ایلخانان معاف نماند، برخلاف پیشینه دیگر بلادی که لگدکوب سمشان صخرانوردان مغول شد، در اقلیم پارس خونریزی و غارت فراگیری رخ نداد و چنان رحمتی فوق حد تصویر و تصور که از احوال مردمان دیگر بلاد خوانده و شنیده ایم از برای رعایای سلغریان فراهم نگزدید.

۵۲۴

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

العرض، در درازنای چنین سال های پرافت و مخافتی است که سعّدی بارها و بارها به مثبت یکی از اندرزهای کانونی خویش به حکمرانان و خصوصاً آتابکان سلغری پارس، از لزوم "سازش با خصم زبردست" سخن می گوید و در چون و چندی آن داد سخن می دهد.

به مناسبت بحث از همانندی های بوستان و نصیحة الملوک، دیدیم که شیخ در بوستان می فرماید:

همی تا برآید به تدبیر کار  
چو نتوان عدورا به قوت شکست  
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند،  
عدورا به جای خسک، در بریز  
چو دستی نشاید گزیدن، بیوس!  
مدارای دشمن به از کاززار  
به نعمت بیاید در فتنه بست  
به تعویذ احسان زبانش بیند  
که احسان کند دندان تیز  
که با غالیان چاره زرفست<sup>۱</sup> و لوس<sup>۲</sup>!

۱. زرق: دورویی، دورنگی، نیرنگ و فریب.

۲. لوس: چرت زبانی.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۳، ب: ۹۹۴-۹۹۸.

و در نصیحة الملوک می نویسد:

«از جمله حُسن تدبیر<sup>۱</sup> پادشاه، یکی آنست که با خضم قوی دزنیچد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکند، نه مصلحتست، و دست ضعیفان بزنیچد، نه مرؤت»<sup>۲</sup>.

و:

«تا دفع مَضَرَّتِ دُشْمَنِ به نِعْمَت می توان کرد، خصوصت روا نباشد؛ که خون از مال شریف ترست، و عَرَب گوید: السَّيْفُ آخِرُ الْحَيْلِ، یعنی: مَصَافِ وَفْتَى روا باشد که تدبیر دیگر نماند. به هزیمت پُشْت دادن به که با شمشیر مُشْت زدن»<sup>۳</sup>.

همو در باب هشتم گُلستان نیز، افسره‌ای از همین معانی و الفاظ به دست داده است و گفته:

«تا کار به زر برمی آید، جان در خطر افکندن نشاید. عرب گوید: آخِرُ الْحَيْلِ السَّيْفُ.

چو دست از همه حیلتی درگسست، حالانست بُزْدَن به شمشیر دست»<sup>۴</sup>

و باز در رساله معنون به «در تربیت یکی از ملوک گوید»، می فرماید:

«با خضم قوی دزنیچد»<sup>۵</sup>

و:

«با دُشْمَنِ قوی نستیزد»<sup>۶</sup>

و:

«تا دفع دُشْمَان به مال و مدارا می شود، جان در خطر نهد؛ که به هزیمت پُشْت دادن به از آن که با شمشیر مُشْت زدن»<sup>۷</sup>.

۱. در مأخذ چاپی: حسن و تدبیر.

۲. کُلَّيَاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۰، فقرة ۷۲.

۳. همان، ص ۸۸۲، فقرة ۹۰.

۴. گُلستانِ سَعْدِي، تَضْحِيح و تَوْضِيح: دَكْتَر عَلَامُحْسِينِ يَوْسُفِي، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی،

۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۱۷۲.

۵. همان، ص ۸۹۲.

۶. همان، ص ۸۹۳.

۷. همان، همان ص.

آدمی با خواندن این سُطور آثار سعّدی با خود خیال می‌کند گویی مرام‌نامه و اساس‌نامه سیاست خارجی همان دولتی را می‌خواند که در برابر یا جوج کُفر (مُغولان) سدّی از زَر کشید و سعی کرد تا بخیره خود را دزگیر ماجراجویی‌های سفیهانه نَسازد و در آن روزگار دُشوار مَحَنّت باز بیهوده بر مصائب و آلام مَرُدمان بی‌نَوایِ کوفته‌خاطر و دِل‌تَنگ نیفزاید. ... ما، از جُزئیات آنچه در دُربارِ آتابکانِ سُلغری گذشته و مذاکراتی که در این باره صورت گرفته است و کیستی دانیانی که آتابکان را به سوی سیاست‌های مَداراتی و مُماشاتی سوق داده‌اند، خَبَر نداریم؛ لیک به بَرکتِ آثارِ منظوم و مَنثور سعّدی، این اندازه می‌دانیم که شیخ شیراز هم در آن موقع باریک ناهموار و اوضاع دُرُشُناکِ ناگوار، راه کم‌زنی و تَدَلُّل و تَحَمُّل را پیش پای آتابک گذاشته و او را بر پیگیری آن سیاست مَدارات و مُماشات با مُغولان دِل داده است.

سعّدی، در این رویکرد بلندنظرانه سیاسی و جهت‌گیری روشن‌بینانه فرهنگی، میراث‌بر سنت فرهنگی عمیق و عریقی بود که علی‌الخصوص ریشه در تجارب متمدنی سیاسی و نظامی و اجتماعی در فلات ایران داشت؛ در سَرزَمینی که در آن، شَهر و آبادی، به دُشواری و خون دِل پا می‌گرفت و آسمان با مَرُدمان گُشاده‌دلش بَخیلی‌ها می‌کرد و جَریان داشتن آب در هر کاریزش، به بهای جان‌های پیشینیان، بقایِ عُمَرِ پَسینیان را پائندان می‌شد. در این سَرزَمین که هرچندگاه یک‌بار از خاوران تا باخترانش عَرَضه تازش قوم و قبیله و تیره و عشیره‌ای می‌گردید، طریق مَصالحت و مُجاملت و سازگاری تَدْرِجی مُهاجمان با این بوم و بر، و فراتر از این، آنچه امروزیان تبدیل "تهدید" به "فرصت" می‌خوانند، پیمودنی‌ترین طریقی بود که ادامه حیات و پائندگی شهرآیینی را ضمانت

۵۲۶

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بماند که لفاظان سیاسی مُعاصر ما هم غالباً جُز لفظی پوک و توخالی و شعاری، چیزی از این مقوله خَطیر و حقیقت‌چنین رای و تدبیر، با خود نَدانند؛ بَل حقیقت عظیم و جسیم و کازساز آن را، نه می‌خواهند و نه می‌دانند. تنها شعاری فریبا می‌دهند و وعده‌ای زیبا بر سر زبان دازند. اِشارت ما به "مُعاصران" لفاظ بی‌هُنر، نه از آن‌جاست که مدعی باشیم این‌گونه لفاظی و بی‌هُنری، پدیده‌ای است این‌روزگاری و چنین سُسْت‌رایان خیره‌درای در درازنای تاریخ ما اَشباه و اُمثال نداشتند! ... به هیچ‌روی!!! ... این گرفتاری مان هم البته، مانند بسیاری از دیگر گرفتاری‌هایمان، امروزی و نوپدید نیست! ... تاریخ ما از رُشْتِ یاد چنین بی‌مایگان بیهوده‌گویی گران‌بار است و مجالی فراخ باید تا دادِ سُخن از بیدادِ درازآهنگِ ایشان داده شود! خاک بر خاقانی شروانی خوش‌باد! که پنداری زبان حالِ ایران رنج‌دیده ستم‌کشیده‌ما، بل واگویه‌گر «دزد دِل آزادگان همه روزگاران» بود، آن‌جا که می‌گفت:

می‌کرد و سیاست‌ورزان کارزادان ایرانی بازها و بازها آن را آزموده، و به مددِ خردِ دوران‌دیش و دیده‌ بصیرِ آخربینِ خود، آفاقِ سلوکِ در آن را پیشِ همگان گشوده بودند.<sup>۱</sup>

از تازش‌های اشکندر مقدونی و سردارانش و نیز اقوام شمال شرقی در پیش از اسلام بگیرید، تا حمله‌ی کشورگشایان مسلمان در سده‌ی نخست هجری، تا تازش‌های صحرائوزدان و اقوام ترک‌تباری که در دوران اسلامی از شمال شرق ایران به فراخنای این پهنه تمدنی درمی‌آمدند، در همه این موارد، با شواهد کافی می‌توان نمونه‌های مبادرتِ عنصرِ ایرانی را در سازگاری نمودن با مهاجمان و پیشگیری از افزایشِ قتل و نهب و تخریب و تالان نشان داد. به دیگر سخن، در همه این میادین، همیشه کسانی بوده‌اند که - به اصطلاح شایع: - "راه‌حل‌های دیپلماتیک" و تدابیرِ مُصَالَحَتِ جویانه را به میان آرند و اوضاعِ آشفته را سر و سامانی دهند و چندان که مقدور افتد در برابرِ خطری که پدیدار گردیده است، از منافعِ عمومی و مصالحِ همگانی پاشداری کنند.

تکرار این تجاربِ در فرهنگ و اجتماع ایرانی، جایگاهِ اَشْتَوَار و پایگاهِ راسخی بدین گونه از تدبیر سیاسی بخشیده بود، چنان که در واقعه‌ی هائله‌ی حمله‌ی مغولان، بی هیچ هم‌اندیشی

آزاده‌دلان، گوش به مالش دادند  
وز خسرت و غم، سینه به نالش دادند  
پشت هتر آن روز شکستند دُرست  
کاین بی‌هتران پشت به بالش دادند!

(نگر: نزهة المجالس، جمال خلیل شزوانی، تصحیح و مقدمه و ... از: دکتر محمدآمین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۵. ش.، ص ۴۵ و ۴۶ و ۶۸۲-۶۸۳-۴۰۹۴).

۱. نظری متأملانه در تفاسیل گفت و شنودهای مندرج در داستان رستم و اسفندیار شاهنامه - که اصل آن با احتمال عمری بیش از دوهزارسال دارد (سنج: جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار، ج: ۳، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶. ش.، صص ۵۸-۵۰ و ۶۰ و ۱۱۷؛ و: از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۶. ش.، صص ۲۴۲ و ۲۴۳؛ و: نگاهی به تاریخ و اساطیر ایران باستان - تقریرات شادزوان استاد دکتر مهرداد بهار -، تخریر: دکتر سیروس شمیسا، ویراست دُوم، ج: ۱، تهران: نشر میترا، ۱۳۹۴. ش.، ص ۹ و ۱۰ و ۷۴)، تصویرِ بغایت درخشان از پیشرفتگی و آرمودگی و فرهنگمندی نخبگان ایرانی در فنون مذاکره سیاسی به دست می‌دهد و فرامی‌نماید که آنباشتِ تجاربِ سیاسی و نظامی، فکرِ ایرانی را به چه مهارت‌های شگرفی در کارِ مذاکره و طُرُقِ جُست و جویِ راه‌حل‌های دیپلماتیک رهنمون شده بوده است.

ناگفته پیداست که این، تنها رویه و سویه سیاسی شایان تأمل زرف در آن داستان شگرف حماسه ملی ایران نیست. ... نمونه را، نگر: پیوند ادب و سیاست، دکتر علی اکبر آمینی، ج: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۵. ش.، صص ۱۶۲-۱۸۰.

پیشین، شماری از نخبگان زمان، با ورزیدگی و کارافتادگی نمایان، هریک در موقعی و مقامی، همین ایشتر را پیش گرفتند، و دست و پایی کز دند و تقلابی، و به جان کوشیدند تا از حدت و شدت و زیان باری این ضربت مهلک ناگهانی بکاهند و در این کار توفیق چشمگیری هم یافتند. در آن هنگامه تاز و تاخت مغولان، خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ ه.ق.)، یکی از درخشانترین چهره‌های کازبنت تدبیر<sup>۱</sup> مماشات با خصم زبردست بود که توانست بخش بزرگی از موارث فرهنگی و علمی و حتی بسیاری از سرمایه‌ها و پشتوانه‌های اقتصادی و سیاسی جهان اسلام را از خطر نابودی برهاند و شمار کثیری از دانشوران و حاملان معارف و علوم را در برابر تندباد مخاطرات پاس بدارد و کاری کند کارستان که برخی، جانب مجددانه و احیاگرانه فرهنگی آن را، از برای ایران - و شما بیفزایید: اسلام -، با کار مجددانه و احیاگرانه فزوسوی بزرگ قیاس کردنی یافته‌اند.<sup>۱</sup>

شیخ سعّدی، با گفته‌ها و نوشته‌ها و ایستارهایش، گوشه دیگری از همین تدبیر سیاسی را در اقلیم پارس نمایندگی می‌کرد و آتابکان سلغری را در سیاستی که در برابر مغولان پیش گرفته بودند دل می‌داد و تشویق و حمایت می‌نمود. ... کسانی بوده و کوشیده و خون دل‌ها خورده‌اند تا اقلیم آباد پارس، اگر هم بناگزیر به دست مغولان می‌افتد، با کمترین هزینه و کمترین کشمکش بیفتند، و شیراز عهد آتابک که شهری بوده است آباد با کثرت جمعیت و رفعت و آمد و هزارگونه ازدحام و مشغله و دل‌نوازی، باسانی میدان تیغ‌بازی مغول بی‌باک نگردد. ... نخبگانی چون سعّدی بروشنی دریافته بودند که ما هرگز نخواهیم توانست در خانه و زندگی خویش را بر مغول متجاسر تیغ‌زن فروبندیم و او را برای همیشه در آن سوی در نگاه داریم. دانسته بودند که در میانه آن احوال و أهوال، از همزیستی با مغول چاره‌ای نبوده و نیست. پس منتهای آرزوشان این بود که مغولان دزهای زندگی را بر ایرانیان فروبندند و خانه را بر سر خانگیان ویران نکنند! ... اقلیم پارس در آن دوران موقعیت ویژه‌ای داشت و یکی از "جزیره‌های" ثبات به شمار می‌رفت و اگر نبود سیاست مماشات آتابکان با مغولان و تمهید نفوذ تدریجی مغولان، بی آن که به ویرانی بخشی از آبادترین اقالیم ایرانی در آن سامان بینجامد، هزینه‌های فراوانی بر فرهنگ و

۱. از برای آگاهی تفصیلی‌تر از این عملکرد خواجه طوسی و چنین داوری‌ها، از جمله، بگر:

دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی‌نودشن)، ج ۲: حکومت ایلخانی: نبرد میان دو فرهنگ،

ج ۱: تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ ه.ش.، صص ۴۰۴-۴۰۹.

اجتماع ما تخمیل می شد و نه تنها ازدهای ویرانی بخش بزرگ تری از دانش و معارف و یادگارهای تاریخی را به کام خویش درمی کشید، زمینه بسیاری از جوشش ها و رویش های فرهنگی و علمی سپسین هم در آن سرزمین از میان می رفت؛ سرزمینی که پسان تر نیز مسکن و مأوای نخبگانی چون حافظ و عبید زاکانی و میر سید شریف جرجانی بود و همچنان مهد دانش و ادب و فرهنگ و مفاوضت فاضلان و عالمان... که می داند؟! ... اگر آتابکان سلغری و مشاوران و رایزنان ایشان قدری بی احتیاطی و ناپزوانی و بی مبالاتی می کردند و اقلیم پازس را در چنان موقع باریک و روزگار تاریک به دامان مخاطرت درمی افکندند، هیچ پیدا نبود پسان تر دیگر مزدانی چون حافظ در عرصه فرهنگ ما به ظهور برسند و - آنگونه که او کرد - آسمان را آسمانه برشکافتند و صدای سخن عشق را در گنبد افلاک درآندازند! ... انگارش آن نیز سخت هول انگیز می نماید! ... در برابر مغول خون ریز بی تمیزی که جز مصالح خویش و هوشناکی های خود، چیزی در عالم نمی شناسد و از هیچ گونه سفک دماء و هتک توامیس و اعراض باکی و ابائی ندارد، ای بسا گمترین و اکثیش ناسنجیده و عرض لخبه بل اظهار حیاتی که حمل بر تزک مماشات شود بسنده بود تا تجاوز پیشگان و همدستانشان دود از نهاد دودمان ها برآورند و خاک آبادی ها را به توبره کشند! ... چرا باید خبط کرد و مغول گنج تاب بدلعباب ولی سازش پذیر را رنجانید و در ازای آن هزار و یک تاوان به جان خرید؟! ...

۵۲۹

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

در درازنای تاریخ ما، دانیانی چون سعیدی، به استمرار زندگی و فرهنگ و شکوفائی آن می اندیشیده اند و با هوشیاری تمام رخت و پخت جامعه ایرانی را از وزطه های هلاکت بار بدر می کشیده اند. نجات همین اقلیم پازس که از دولت سر آتابکان و سیاست مماشاتی ایشان، از تازش مستقیم مغولان بزگران مآند، و در آن نندباد حادثه یکی از پناهگاه های جامعه و فرهنگ ایرانی شد، نمونه ای از هنر و کاردانی مزدان سیاست اندیشی است که از جاده حزم و احتیاط بیرون نمی شدند و ایران و ایرانی را فدای نمایش های قهرمانانه زودگذر و تهوڑهای سفاهت بار نمی کردند. تهوڑنمودن بی جا در عالم سیاست، گاه هزینه هایی بسیار بیشتر از آنچه در نظره اولی ترقب می رود بر دوش اهل مملکت خواهد نهاد؛ و فرزنانگان دانادل و روشن بین ما، این را نیک به جای آورده بودند.

بسا کسی بگوید که امثال آتابکان سلغری شاید هم قدری پرملاحظه و بی دست و پا بوده اند؛ چنان که تاریخ هم از پیشینه ایشان جوش و جلادتی حکایت نکرده است؛ و لذا

بعید نیست این سیاست‌های مداراتی و مماشاتی، مُقتضای طَباعِ آشتی جوی عافیت‌پرستِ ایشان بوده باشد. ... بینگارید که چُنین بوده باشد. ... چه باک؟! ... چه باک از طَباعِ مماشاتِ پیشه‌مداراگری که شیوه‌مختارشان در تعاملِ سیاسی، اَلتَّهَایه به سوِدِ مَرْدَمِ ایرانِ زمین تمام شده و بی‌جهت توده‌ها را در دامانِ هَلاکتِ نَیْفُگَنده است؟! ... در چُنین فِتَنِ سیاسی، چه بسیار رِشته‌تَدبیر از کَف می‌رود و اَمْنِیتِ مُخْتَل می‌گردد و مَعِیشتِ مَغشوش می‌شود و عامه‌مَرْدَمِ زیرِ دَسْت و پا می‌روند و سامانِ زَندگانیِ اِجْتِماعی از هَم فُرومی‌پاشد. ... در چُنین مَعَارِکِ غَرِیبی، هَمین که رَنجِ کَمْتَری مُتَوَجِّه اُوساطِ ناسِ شُود و به عامه‌مَرْدَمِ کَمْتَرکِ بَد بُگَدَرَد، خود نوعی از پیروزمندی مَحسُوب خواهد بود. ... هیچ دولت را سزاوار نیست که راضی به تَضَرُّرِ مِلَّتِ خود شُود؛ و اِگر - اَلْعِیَاذُ بِاللَّهِ - چُنین باشد، چنان دولتِ بی‌دولت را جُز "خائِن" چه نام باید کرد؟ ... کامیابیِ اَتَا بَکَانَ سُلْغَری در آن سیاستِ مداراتی، صَفْحَه دَر خِشَان و کَمابیشِ مُنَحْصِر به فَرْدی است در تاریخِ ایران که باید هَمواره اُمید تَکْرار و تَجْدیدِ آن را در اَمروز و آینده اِقْلیمِ حادِثه خیز ما به دِل بَسْت و از هَمین رُویِ هیچگاه از آن تَجْرِبَه مُمْتاز و کامیاب غافل نَشُد. ... از فَرْدَا که خَبِر دَارَد؟ ... به قولِ فخرالدین اشعد گزگانی:

شَنیدِ سَتَم که شَبِ اَبَسْتَن آید      نَدانَد کَس که فَرْدَا زو چه زاید!<sup>۱</sup>  
تَوَجُّه عَمیقِ بَدین نُکْتَه دَر بایست است که:

نوعِ نِگَرِش و کُنِشِ اُمثالِ سَعْدی در مماشات با خَصْمِ زَبَدَسْت و کوشش در فَرُوزانِ دَاشْتَن چِراغِ زَندگی در پَرْتَوِ نَرْمِشی خِرَد مَنْدانِه، هَمان اَندازه که در آن فَضایِ پُراشُوبِ قَرْنِ هَمْتُمی و در زمانی که همه چیز جامعۀ ایرانی و اسلامی در آستانه‌نوعی فُروپاشی جُبران‌ناپذیر واقع شده بود، قایلِ فَهْم و قایلِ توجیه بوده است، در فَضایِ پُزَالْتِهَابِ تاریخِ مُعاصِرِ ما و بَخْصُوص در آن صَدسالِ پُرحادِثه که اَکْثَر قَرِیب به اِتْفاقِ گویندگانِ ذی‌نُفُوذِ در اِجْتِماعِ ایران و اَندیشه‌وَرانِ مُؤَثِّر در فِکْر و فَرهَنگ و عَقْلانِیَّتِ ایرانیان، زیرِ تَأْثیرِ مُسْتَقِیمِ اِنْقِیلابِ اَکْثَبَرِ ۱۹۱۷ میلادیِ روسیه می‌زیستند، بَرِناتافْتَنی و نِمُودِ اِنْفِعال و بی‌حَمِیَّتی تَلَقی می‌شده است.

۱. وپس و رامین، فخرالدین اشعد گزگانی، با مقدمه و تَضحیح و تَحْشِیَه: مُحَمَّدِ رُوشَن، ج: ۱، تَهْران: صَدایِ مُعاصِر، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۳۲۱.



از همین منظر، کسی چون دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲-۱۳۵۶ ه.ش.) که هم‌چنان (و نمی‌دانم چرا؟! ) نامش بر فلان دانشکده «ادبیات» ما گرانی می‌کند، بی‌گباره ترک آرزوم و «آدب» می‌گذرد و شیخ شیراز را دشنام دادن می‌گرفت و سقط گفتن که چرا در جایی که مغولان از شرق و صلیبیان از غرب بر جهان اسلام تاخته‌اند، مزیدی چون سعّدی فارغ‌دلانه می‌سروده است: «درخت غنچه<sup>۱</sup> برآورد و بلبلان مستند / جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند»<sup>۲</sup>! ... شریعتی که بنا داشت آموزگار مذهب «جهاد» و «شهادت» باشد و بس، در برابر این همه اغتنام فرصت سعّدی از برای مزیدن خلوت حیات و ادراک شور زندگی، چنان با خویش بر نمی‌آید و بی‌اختیار می‌شود که خطاب به شاعر دیرینه روز شیرازی چنین می‌نویسد:

«خدا مرگت بده که تو شاعر قرن هفتمی؟! قرنی که مغول از شرق و صلیبی ها از غرب، این سرزمین را حمام خون ساخته اند!»<sup>۳</sup>.

۱. یا: غنچه.

«غنچه» / «غنچه» ریخت و خوانشی است غالباً مغفول.

سعّدی در بوستان فرموده است:

دلش گزچه در حال ازو رنجه شد / دوا کزد و خوش بوی چون غنچه شد

(بُستان، شیخ مصلح‌الدین سعّدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸ م.، ص ۱۱۴، ب ۷۶۷).

نیز نگر: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ ه.ش.، ۲/ ۲۴۴۳ و ۲۴۴۴؛ و: شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن ائقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ۱/ ۴۷۶؛ و: بهار بوستان، منشی تیکچند متخلص به: بهار، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۹۲۷ م.، ص ۱۷۲.

در بیشترینه چاپ‌های بوستان و کلیات شیخ «غنچه» ضبط کرده و قافیه را باخته‌اند.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۴۹۳، غ ۲۲۶.

۳. کویر، علی شریعتی، ج: ۱۵، مشهد: سپیده باوران، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۳۳۹.

درباره این پرخاش سبکسارانه شریعتی به سعّدی و بعض دیگر اینستاره‌های وی در قبال شیخ بزرگوار شیراز، نگر: جدال با سعّدی در عصر تجدد، کامیار عابدی، ویراست دوم / ج: ۱، تهران: کتاب بهار - با همکاری: دانشنامه فارس -، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

بد نیست بدانیم که این ناقد زبان دار خراسانی، حتی إشکال‌های لغوی و دستوری هم بر سعّدی می‌گرفت؛ إشکال‌هایی که البته در ترازوی نقد سخن سنجان راستین وزنی ندارد.

تفصیل را، نگر:

سرو رشید (یادنامه غلامرضا رشید یاسمی)، به کوشش: ابراهیم رحیمی زنگنه - و - سهیل یاری [گل‌دزه]، ج: ۱، کرمانشاه: انتشارات دیباچه، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۴۷۸-۴۸۳ / مقاله «خطا گرفتن بر نظم سعّدی، أفصح المتکلمین»، به قلم: جنشید سروشیار.

براستی مایهٔ شگفتی است! ... آیا در سدهٔ هفتم مژدمان همه کار و بار و زندگانی خویش را وانهاده بوده و جز ماتم داری و زاری و نیاحت پیشه‌ای نداشته‌اند؟!

این چه قائلی است؟! و این چه مایه بیگانگی است با جامعه‌شناسی و تاریخ‌دانی - که از قضا بدروغ پُنین قائلِ سبکسارِ خلیع‌العدار را بدان بلندآوازه ساخته‌اند؟! ... مگر ساز و کار حیاتِ آدمی بدین سادگی است و آفاقِ زندگیِ اجتماعی او بدین تنگی؟!

در قرنِ هفتم هجری نیز، با همهٔ ناملايماتِ موجود، زندگی همچنان جاری بود و عشق و شور و هوس دشت از گریبانِ جامعهٔ انسانی بَرنداشته بود؛ و از بُن چرا و چگونه بَردارد؟ ... مگر جریانِ زندگی باز ایستانیدنی است؟

سِرشتِ این جهانِ گذران چنان بوده و هست که در آن با گذرِ زمان، ولو به کوتاهی، سیاهی عم و نامرادی و فراق با همهٔ سَهْمِگینی‌اش رنگ می‌بازد و عُبارِ تَکْدُر و مَلالَتِ بَر آئینهٔ دِل‌ها دیز نمی‌پاید و حال‌های نو به نو می‌رسد و دَزه‌های تازه به روی جانِ آدمی گشوده می‌شود؛ گوشِ دِل، هَز چَند از فریادهای جان‌سوز و جِگَز خَراش پُر شده باشد، مادام که ذوق و دِماغِ اِسْتِماعِ نَعْمه‌های خوش و جان‌پُور نیز باقی است، از رَغَبَتِ در این و اِعْراضِ از آن باز نمی‌ایستد؛ و دِماغِ حِیالِ آفرین از پُختنِ سودا و پُورِ دِنِ آرزوهای شیرین دور و دِراز و بی‌مُنْتها دشت بَر نمی‌دارد. ... این است آدمی! ... و اگر سعدی، به مُقْتَضایِ آدمیتِ خود، همچنان از بهارِ دِل نواز شیراز در شور و جُنُبش و طَرَب و اِهْتِزاز می‌آمده است، و اگر به سائِقهٔ جانِ اِنطِباع‌پذیرش، نُزْهت و طِراوَتِ دشت و دَمَنِ سَرزَمینِ روح‌انگیزِ پازس را طَرَب افزا می‌یافته است، و اگر از مُشاهَدَهٔ گِردشِ چَشْمانِ سیاه شوخ شَهْر آشوب و لَبانِ سُرْخ بوسه‌خواه و کِرِشْمه‌های ظریفِ طاقت‌زبا دِل از دشت می‌داده است، و آنگاه در عالمِ آفرینشگریِ هُنری خویش، ما را با آن تجاربِ روحانی و لَدائِدِ حیات و هوسناکی‌های ناگزیرِ بَشَرِ هَمراز و هَنباز می‌گردانیده و از تَداعیِ خَواطِری که با رِگِ جانِ همهٔ آدمیان آشنائی‌ها دارد جَمیعِ آشنایان به زَبانِ فارسی را از خَاوَران تا باخترانِ اَقالیمِ مَسکونِ شیرین‌کام و شِکُفته‌خاطر می‌ساخته است، بر او حَرَجی نیست و هَز گِز سزایِ مَلَعَتِ هَر زاخایِ بی‌سر و پای نمی‌شود.

به بیانِ صریحِ خودِ سعدی:

آدمی نیست که عاشق نشود و فِتِ بهار هر گیاهی که به نوروز نَجَبَد حَطَبِست!

۱. کَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۴۲۹، غ ۵۱.

... خلاصه، ... سعّدی آدمی بود! ... و آدمیت، چیزی نیست که با دست‌آویز آژمان خواهی یا انقلابیگری یا ... بتوان آن را باژگون و مُنْقَلَب کرد.

الْبَتَّهْ مَنْسَأَلَهْ فَفَقَطْ اَيْنَ نَيْسَتْ كَهْ شَرْيَعَتِي «انقلابی» بود و سعّدی «انقلابی» نبود؛ که صدّ الْبَتَّهْ نَبُود؛ و بماند که سعّدی و هم‌روزگارانِش از «انقلاب» بدین مفهوم جدید که در عالم سیاست قرن‌های اخیر و در پی رُخدادهایی بزرگ در فرانسه و روسیه و امریکای لاتین پدید آمد شناختی نداشتند؛ تا از بُنِ بخواهند انقلابی باشند یا نباشند. ... مَنْسَأَلَهْ بَسِي فَرَاتْرَازِ اَيْنَ هَا بُوْدَهْ وَ هَسْت. ... عَلِي شَرْيَعَتِي وَ اَمْثَالِ وَ اَتْبَاعِ او، از آن جا که به نوعی "کوته‌اندیشی" و "نزدیک‌بینی فرهنگی" دُچار بودند، غایتِ قُصَوَايِ تَوْفِيْقِ را در "جنگیدن" از برای آژمان و "جان‌دادن" از برای آژمان می‌دانستند و از همین رهگذر با سعّدی که سهل است، با سُنَّتِ فَرْهَنْگِي وَ سِيَّاسِي مَدَارِاجَوِيَّانَهْ شِيْعِي نيز نِزَاعِ وَ كَشَاكَشِ داشتند و با آن که به زبَانِ دَمِ از تَشْيِيعِ عَلَوِي می‌زدند، تَنَهَا وَ تَنَهَا بَخْشِي از فَرْهَنْگِ شِيْعِي را که قابلِ تَأْوِيلِ به مفهومِ اينِ رُوْزگَارِي «انقلاب» بود و رَنگِ خُونِ داشت به رَسْمِيَّتِ می‌شناختند و اَلْبَاقِي را مُنْحَرِفِ وَ مُحَرَفِ می‌شمردند و به لَطَائِفِ الْحَيْلِ طَرْدِ وَ نَفِي می‌کردند<sup>۱</sup>. در مُقَابِلِ اينِ رُوْيَكْرَدِ بِي مَهَارِ، اَنْ سُنَّتِ فَرْهَنْگِي دِيرِيْنِ ايرَانِي كَه سَعْدِي يَكِي از فَرْزَنْدَانِ رَاسْتِيْنِ وَ مِيرَاثِ بَرَانِ گَزِيْنِ اَنْ بُوْد، به اَبَادِي جِهَانِ زَنْدگانِ وَ اِسْتِمْرَارِ حَيَاتِ وَ بَرْخُوْرْدَارِي هَايِ اَنْ وَ كَاهِشِ هَزِيْنَه هَايِ جَانِي وَ مَالِي وَ تَقْلِيلِ فِشَارِهَايِ رَوَانِي می‌اندیشید، تا مانائی و پایائی شالوده‌های تَمَدْنِي كَهْنِ را تَضْمِيْنِ كُنْدِ وَ مَانِعِ جَنْگِ وَ دَرْگِيْرِي شُوْدِ وَ شَهْرَهَا وَ اَبَادِي هَا را يَكْسَرَهْ عَرْضَهْ نَهَبِ وَ قِتَالِ وَ اِرْهَاقِ وَ هَدْمِ وَ جِدَالِ وَ اِحْرَاقِ نَسَاْرَدِ.

فَرَضِ كُنِيْدِ سَعْدِي كُوْشِي از برای شَنِيدَنِ سُخْنَانِ اَمْثَالِ عَلِي شَرْيَعَتِي می‌داشت و تَحْتِ تَأْثِيْرِ اَلْقَائَاتِ او (شما بگوئید: اِعْوَانَاتِ او!) شَالِ وَ كُلاَهْ می‌گرد و خَنْجَرِي بَرِ كَفِ به پِيْشَبَازِ مَغُولَانِ نَدَانَمِ كَارِ يا صَلِيْبِيَانِ نَابَكَارِ می‌رُفْتِ<sup>۲</sup> و يَكِ دو مُهَاجِمِ حَبِيْثِ بَدْنِهَادِ را

۱. باخوانی پرونده انگاره «تَشْيِيعِ عَلَوِي / تَشْيِيعِ صَفَوِي» که علی شریعتی بر سر زبان‌ها انداخت و پیامدهای غریب این هیاهوی پُر حاشیه در فراخنای شناخت دیانت و اجتماع و تاریخ، ضرورتی است فرهنگی که تفصیل آن را به سخنگاهی دیگر حوالت است.

۲. در مقام فرض، مسامحت کردم و بپرسیدم که: تازه سعّدی خنجَرِ بَرِ كَفِ، در آن تَهْوُرِ سَفِيْهَانَهْ شَرْيَعَتِي بَسْنَدِ، دَقِيْقًا بايْدِ به کدام جنبه برود و با که بجنگد؟ آن هم در جایی که هیچ جنبه مُتَّجِدِي وُجُوْدِ نَدَاْرَدِ وَ حُكْمَرَانَانِ مُخْتَلِفِ اَحْيَاْنَا می‌کوشند از گذرِشِ گَزْدُونَهْ جَنْگِي خُونِ بَارِ مَغُولَانِ به سوْدِ خويشِ وَ زِيَانِ دِيْگَرِ رُقْبَايِ مِيْدَانِ سِيَّاسَتِ بَهْرَهْ بَجُوِيْنَدِ، و

هم از پا درمی آورد و بعد از آن نیز در خون خود فرومی غلطید، و من و شما اینک از پس سده‌های سپری شده بر روانش درود می فرستادیم و از دل و جان آمرزشش را از خداوند متان درمی خواستیم. دست بالا آن بود که مزد شیرازی تنی چنّد را نیز تحریض و تشجیع

حتّی دشتگاهِ خلافتِ عباسی، به جای تمهیدی جدی در حفظ و جراسّت قلمرو خلافت، دارد از این که دشمندان قسّم خورده و معارضان داخلی و خارجی اش، با زیر سمّ آسیان مغولان لگدکوب می شوند، یا از آوازه تازش مغولان و آیس می روند و مزعوب می گردند، حالی می کند و نفسی خوش بزمی آورد (نگر: دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی، ج ۳: سیاست خارجی ایلیخانان در جهان اسلام، ج ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵. ش.، ص ۸۶۵) و آلبته غافل است از این که آیین "نمد مالی" خود خلیفه بغداد نیز در راه است!

تاریخ آن روزگاران، بسیار خواندنی و عبرت آموز است... همه آنان که سر و کارشان با مغول افتاده بود، از جنس شیخ سعّدی نبودند... بر خلاف امثال سعّدی، نان عده ای همیشه در بر هم خوردن وضع موجود است؛ از باب «کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد» (تفصیل را، در این باب، و درباره نمایش عصاره گونه ای از تاریخ ایران در این شعر مَثَقول در تاریخ بیتهقی، نگر: جای پای سالها - بیست مقاله درباره شاهنامه، آدب فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران - جلال خالقی مطلق، به کوشش: مهناز مقدّسی - و - هومن عبّاشپور، ج ۱، تهران: انتشارات همیشه، ۱۳۹۷. ش.، صص ۳۹۳-۳۹۶). این کاسبان هرّج و مزّج همواره طالب آنند که به قول عوام: «خز بازار شروع شود»!

دزهم ریختن سامان های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در یورش مغولان، بسیاری از طامعان و فرصت طلبان را در کار آورده بود تا از آب گل آلود ماهی بگیرند!

در این میان عده ای دست حیل و دسیسه دراز می کردند تا اگر تعاری شکسته و ماستی ریخته است، اینان از سعادت کاسه لیسسی محروم نمانند... لابد شنیده اید - و در زبان عوام مشهور است - که: تعاری بشکند، ماستی بریزد / شود دُنيا به کام کاسه لیسان.

وانگهی، وقتی مغول پهلوان مغرکه شده بود، ایرانیانی کاسه لیش هم بودند که می خواستند پیش از دیگران "کوچک آبدال" این پهلوان شوند.

اگر کسی می خواست جدی و جهدی کند و علمی به پایداری برافرازد، سوذ جوان بد خواهی بودند که مساعدت مادی یا معنوی که نمی کردند هیچ، می کوشیدند سنگی بر سر راه او بیثدازند، بل ممانعت صریح نمایند، و به انواع دسائس و حیل و موانع تراشی، مساعی او را باطل کنند.

آنچه شماری از صاحب منصبان و دیوان سالاران ایرانی در آن ایام با یکدیگر کرده اند و بهره ای که این مردمان خود خواه مفسّین از تیغ تیز مغول در استیصال یکدیگر برده اند، بر اشنی خواننده تاریخ را در بهت و خیرت فرومی برد، و چه بسا اگر شخص قدری بدبین باشد، این همه او را از خیالی اصلاح امور در این بوم و بر فایغ تر و نومیدتر از آن کند که بوده و هست! ... خواه خوشمان بیاید و خواه نه، عالم هولناک و رازآلود سیاست، همواره پر از چاچول بازی و پشت هم اندازی و ناجوان مژدی بوده و هست؛ و نوع سیاسیان، از لوٹ این پلشتی ها پاکیزه نیستند؛ إلا من رجم رجم!

باری، با صرف نظر از بازیگران سیاسی و طامعان قدرت و مکتت، شاید بیشینه مردمان و به ویژه آنان که سودای قدرت و ثروت نداشتند، همان توده هایی باشند که از مغولان مزعوب بودند و توان پایداری هم نداشتند؛ پس بناچار خود را به دامان ایشان انداختند!

کُند و قُوّت قلب بدهد تا خود را به همگامی بر صفِ مغولان زنند و جماعتی را از آن بدرگان فرومایه به درک واصل کنند و خود نیز بر فور جان در بازند و به زمره سائلان فاتحه و یاسین دریونندند... این، یک فرض است... فرض دیگر، همان است که خود سعّدی آن را محقق کرد. او به افق‌های بلندتر چشم دوخته بود. کوته‌اندیشی مژمن و نزدیک بینی فرهنگی نداشت. حیات آدمیان را باز بسته امید و نوید می‌دانست. از همین روی هم، امیدوارانه نوشت و سرخوشانه سرود و جهان ما را زیباتر از آن کرد که بود.

از قضا، یکی از همشهریان سعّدی است که قرن‌ها پس از وی سروده است:

گویند: به اقصای جهانست دیاری کائجا نکند حسرت و آندوه گذاری...<sup>۱</sup>  
و من بنده عرض می‌کنم:

راستی که چنین دیاری، اگر هست، جهان پر احساس شاعرانی است چون شیخ بزرگوار زبان آور نغزگفتار، سعّدی شیرازی؛ و اگر چنونی، جوان مرد آزاده حق پرست، در زمانه‌ای محنت خیز، هم‌زمانان داغدار دل‌فگار خویش را به چنان سرزمین بهشت آئینی به ضیافت برده و از مصائب و آلام و مرارت‌هاشان لختی کاشته است، بحق سزای نداشت؛ و جز کژطبع جانوران، زبان به قدح چنین تیمازداری‌ها و و شیرین‌کاری‌ها نخواهند گشود، و جز فرومايگان و بدگوه‌ران، دست‌بازداشتن از چنین دل‌داری‌ها و آندوه‌گساری‌ها را نخواهند ستود.

سعّدی، با خلاقیت ذوقی و ادبی خویش مجموعه‌ای بدیع و دل‌خواه از آثار نوآیین بر جای نهاد که چشمه‌زاینده است و دولت پاینده.<sup>۲</sup> جهان پهناوری از آندیشه و ارزش‌های

۱. بزگهای پراکنده، دکتر لطفعلی صورنگر، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۵ ه.ش.، ص ۱۴۲.

۲. این کوشانی و پویائی و کنشگری، ویژه سعّدی هم نیست... در آن دوران یک عالم عالم و شاعر و هنرمند و آندیشه‌ور داریم که علی‌رغم تطاول آیام، نشاط علمی و فعالیت‌های ذوقی و دماغی خود را تعطیل نکردند و برخی از درخشان‌ترین یادگارهای فرهنگی نوع بشر را پدید آوردند... علامه قطب‌الدین شیرازی (۶۳۴-۷۱۰ ه.ق.)، یکی از آن زمره است... بسا بدانید از قضا درباره همین مزد (قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی) که «از علمای بسیار بزرگ ایران و از نوابغ و آعجوبه‌های روزگار بود» و «در آن زمان که لقب‌های علمی معنی داشت و بی‌جهت کسی را حجة الاسلام و آیه الله و علامه نمی خواندند، [این] مُلاً قطب را «علامه شیرازی» یا «السّارح العلامه» می‌نامیدند» (نقد حال، مجتبی میهنی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۳۴۴)، این هم ادعا شده است که از خویشان نزدیک سعّدی شیرازی خودمان و مثلاً

والای انسان ساز که در آثار سعّدی تجلّی یافته است، نه فقط از برای ما که هموطنان و همزبانان اویم، که از برای دوستان و بیگانگان نیز قرن هاست که جاذبه‌ای شگرف دارد<sup>۱</sup> و به قول یکی از همانان، شیخ شیراز، «دوست و مشاور و راهنمای همگان»<sup>۲</sup> است. ... سعّدی، در خصوص همین زمینه سیاست اندیشی و سیاست ورزی، سخنانی در گوش از باب قدرت همروگارش فروخواند که به آبادانی بیشتر جهان و شفقت بیشتر جهانبانان بر خلق خدای بینجامد. تدابیری را گوشزد امرای دوران خود و همه دوران‌ها کرد که هنوز نیز - اگر کازبندی در میان باشد! - بغایت کارآمد است. از جمله به سیاست ورزان هشدار داد که با درافتادن بیهوده با خصم زبردست، خویشتن و خلق را در تنگنا نهند و فرهنگ و اجتماع و اقتصاد را به سراشیب فرسایش تدریجی و نابودی فرویندازند. ... آیا همین پند سعّدی، چاره جانگاه‌ترین و آدمی‌فرسای‌ترین ایتلای امروز ایران ما نیز نیست؟

به قول خواجه نظام الملک طوسی (ف: ۴۸۵ ه. ق. ۱۰۰۰)، «... بنده از چشم بد می‌ترسد. نمی‌داند که این کار به کجا خواهد رسید. ...»<sup>۳</sup>!

بازگردیم به جهان سعّدی و در این باره همین اندازه بگوییم که - به تعبیر داریوش شایگان -:

## ۵۳۶

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

خالوی سعّدی بوده است. البته دُرستی این مدعا نیز محل نظر است (بگر: همان، ص ۳۵۹ و ۳۶۰)؛ و خلاصه، - دست کم - مُسلم نیست.

۱. وجود امثال سعّدی، چه در آن بزه خساس سرنوشت ساز، و چه در درازنای زمانی که تا امروز بر مجموع خلاقیت‌های ادبی و فرهنگی وی سپری گردیده است، منبع خیرات و منشأ حسنات و برکاتی بوده است که چشمان نزدیک بین خرافان جزفه‌ای از ادراک ابعاد آن ناتوان است و فهم خود این معنی مُحتاج تزییت و " فرهنگ " دزخوری است که با قدری به مضرّف رسانیدن دُخانیات در بلده طیبه پاریس یا هر گورستان دیگر و از راه ورزفتن با او هام شارلاتانی چون " لویی ماسینیون " مُنصور حلاجی (سنج: نامه‌های فرّوینی به تقی زاده، به کوشش: ایرج افشار، ج: ۲، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶ ه. ش.، ص ۱۴۲ و ۱۰۲-۱۰۸) و زیر و زبر کردن صفحاتی چند از کتاب فضائل بلخ به عنوان پایان نامه (سنج: مجله ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۲ ه. ش.، ص ۵، ش ۲۰، ص ۸۴۹ و ۸۵۰ / از مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد - فردوسی -»، به قلم: جلال متینی) احدی را بحاصل نیامده است و نخواهد آمد. ... «سُخن را روی با صاحب دلانست»!

۲. بگر: چشمه روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۸ ه. ش.، ص ۲۴۰.

۳. سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مُقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سُخن -، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۱۹۵؛ و: سیرالملوک، به اهتمام: هیوبرت دارک، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۲۱۵.

«در دُنْیای سعّدی، جایگاهِ اِنسان پیشاپیشِ فُدرت، جامعّه، و خُدا، چنان است که آدمی برای بقا، و یافتنِ کوره‌راهی در هزارتوی حیات، گریزی ندارد مگر تمکین و تسلیم در برابر شرایطِ مُسلطِ زمانه»<sup>۱</sup>. «او [= سعّدی] از نحوه بودن اجتماعی و حضور جمعی اِنسان سخن می‌گوید؛ انسانی که ناگزیر است در شرایط موجود بسوزد و با جفای روزگار بسازد»<sup>۲</sup>.

آدمیان عصر ما خود را چیره‌تر و دست‌گشوده‌تر و کنش‌گتر از آدمیان آن روزگار می‌پندارند و گردن‌فرازی و سرکشی و "مَنْ مَمَّ" بیشتری دارند در برابر هر آنچه نه بر مراد ایشانست. لیک آیا آلهایه از این گردن‌فرازی و دست‌اندازی بهره‌ای دندان‌گیر نیز می‌برند یا بیشترک خویشتن خویش را بی‌فایده می‌فرسایند؟

آدمی هنوز هم، با همه تحولات برخاسته از "مُدرنیّت" و توانش‌های فرآینده‌ای که از قیل بسطِ اکتشافات و اختراعات و علوم جدید حاصل کرده است، جز در توهمی شاعرانه نمی‌تواند گفت که: "چرخ بر هم زخم از غیر مُرادم گردد"<sup>۳</sup>!

بلکه اقبال لاهوری می‌گفت:

عَجَب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عَجَب اینست که بیمار تو بیمارترست!<sup>۴</sup>

آدمی در عصر سعّدی متواضع‌تر بود؛ و البته "تواضع"، در عصر سعّدی، تنها و تنها فضیلتی اخلاقی نبود که با اختیار کامل از برای تربیت خویشتن و رسیدن به پسندها و پاداش‌های دُنْیوی و اُخروی برگزیده می‌شد. تواضع، ثمره نوعی معرفت واقع‌بینانه به دائره تنگ توانایی خویش و خضوع در برابر آفاق گستریده ناسوتی و لاهوتی جهان هم بود که عجز اِنسان خاکسار بیچاره فروبسته دست را به رخ او می‌کشید. ادراکِ مَجبوریت و ناگزیری بشر در بسیاری از ساحت‌ها بود. سعّدی و پیشینه هم‌روزگارانِش این معرفت و

۱. پنج اقلیم حضور (بخشی درباره شاعرانگی ایرانیان)، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۹۳.

۲. همان، ص ۹۵.

۳. دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/۶۰۶، غ ۲۹۵، ب ۶.

۴. اشعار فارسی اقبال لاهوری، مقدمه و حواشی از: محمود علمی (م. درویش)، ج: ۳، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۶ ه.ش.، ص ۲۹۷.

اِدْرَاكِ زَرْفِ رَا دَر عُمْتِي جَانِ خُودِ اَنْدُوخْتِه بُوْدَنْد... مَا هَنْوَز هَم فَرْوَبَشْتِه دَنْسْت و مَهْمُورِيْم؛  
هَرْچَنْد اَيْن رَا بَاوَر نَدَاشْتِه بَاشِيْم.<sup>۱</sup>

به بیان سعّدی:

## چو روزگار نَسازَد، سِستِيه نَتوان بُرد ضرورتست که با روزگار دَرسازي<sup>۲</sup>

۱. بشیاری از کسانی که از مَشْیِ مُدَارَاتِي گُذْشْتِگَانِ مَا اِنْتِقَاد می‌کنند و در داوری درباره پیشینیان بنای کج‌تابی و بدلعابی می‌گذارند، از سر توهم و شکم‌سیری حرف می‌زنند و هیچ تصویری از نکبت و فلاکت حیات عامه و حتی خاصه در دنیای قدیم نداشتند و نمی‌دانند که به‌ویژه در اَذْوَارِ اِنْحِطَاطِ سِیَاسِي، بیشینه قدامت‌دچارِ عَشْرَتِ اِقْتِصَادِي و اِجْتِمَاعِي هَم بُوْدِه اَنْد، و اَز بِنِ وَاقْتِي اَز قُدْرَت و ثُرُوْت و اَبَادِي دَر مَقِیَاشِ هَايِ دُنْيَايِ قَدِيْم سَخْن می‌گوییم، نباید این مفاهیم را با مصادیق پُر زرق و برق جدیدشان قیاس بگیریم.

اگر خزان جزفه‌ای لختی زمام و زاجی خود را بگشند و بدزن‌گند و بخوانند و بیاموزند، خواهند دانست که حتی خواص ایرانیان هم در روزگار قدیم آن اندازه که این جهال پندازنده خیال می‌کنند برخوردار و مرفه نبوده‌اند و با آن امکانات قلیل و دشواری‌های رنگارنگ زندگی، بلندپروازی‌های مأمول این حضرات، متصور هم نبوده‌است؛ تا چه رسد به امکان‌پذیر!

روزگاران دور را زها کنید!... تَصَفُّحِ اِجْمَالِي هَمِيْن كِتَابِ هَايِ خَاطِرَات و يادداشت و روزنگاشت که از روزگار قاجار بازمانده است کافی است تا فرایدمان آرد که بیشینه دیوان‌سالاران هم عیشِ رغیدی نداشتند تا چه رسد به رعایا (نمونه را، نگار: روزنامه خاطرات بصیرالملک شیبانی، به کوشش: ایرج افشار - و - مُحَمَّد رَسُوْلِ دَر يَآگِشْت، ج: ۱، تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۴ ه.ش.، صص "سی و شش" - "چهل و دو") و حتی سلطان صاحب‌قران ناصرالدین‌شاه قاجار نیز سفره‌اطعمه‌اش از آنچه ما خیال می‌کنیم بسیار بسیار بی‌رونق‌تر بوده، و سپس‌تر، عالی‌رتبه‌ترین کارگزاران دولت‌علیه ایران، آن هم در راه سفر فرنگستان، حتی وسیله نقلیه مناسبی نداشتند تا از طهران به قزوین و سپس گیلان رهسپار شوند! (نگار: یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی از سفر کنفرانس صلح پاریس، به خواستاری: ایرج افشار، به کوشش: مُحَمَّد اَفْشِيْنِ وَفَايِي - و - پیمان فیروزبخش، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۲ و ۴ و ۵).

اگر آولا تاریخ بخوانیم، و ثانيا توهمات ناشی از درآمدهای اخیر نفتی ایران را از ذهن و زبان خود دور کنیم، از گذشته و گذشته‌گانمان توقعات بیهوده نخواهیم کرد و در باب اکنون و آینده نیز گریبانمان را از چنگال خواب و خیال خواهیم زهانید.

فقر و مسکنت و گرسنگی و عزیانی و بیماری و عجز و ناتوانی در دنیای قدیم و پیش از مدرنیته، در شرق و غرب، آموری شایع بودند. از همین روی نیز بود که اگر در جایی ثروت و رونق و آبادانی چهره نشان می‌داد، باید با چنگ و دندان پاش می‌داشتندش و ...

باری، داوری درباره توانش‌های بتر پیش از انقلاب صنعتی، با تکیه بر آنچه ذهن و خیال ما بدان خوگر شده، بکلی ناصواب است. در دنیای جدید نیز حظ بیشینه ما از توانش‌ها، همواره بسی کمتر از آن است که آرزوآندیشی رسانه‌ای به ما القا می‌کند، با سیاستمداران طرار زبان باز وعده می‌دهند و ذهن و ضمیرمان را به تمنای تحقق‌پذیری‌اش مشغول می‌دارند.

۲. کلیات سعّدی، به اِهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۶۲۶، غ ۵۷۷.

۵۳۸

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳



## [آبشخور آندیشه سیاسی سعّدی]

### • آبشخور آندیشه سیاسی سعّدی کجاست؟

بی هیچ گفت وگویی شیخ شیراز، سعّدی، مزّدی بوده است مُسلمان و مُعتقِد و در درجه نُخست قائل به تبعیت سیاست از شریعت.<sup>۱</sup>

او خود در رساله نصیحة الملوک بصراحت می گوید:

«... سَلَطْتُ، مُطِيعَ شَرِيعَتٍ بِأَشَدِّ؛ نَهَ شَرِيعَتِ، مُطِيعَ سَلْطَنَتِ»<sup>۲</sup>.

هیچ مُسلمان مُعتقِدی نیست که نُخستین خِستِ بنايِ هر مَنِش و کُنشِ این جهانی خویش را، و از آن جُمله: نُخستین خِستِ بنايِ سیاستِ آندیشی و سیاستِ وُزری خود را، شریعتِ اسلام قرار ندهد؛ و سعّدی هم از این قاعده مُستثنی نبوده است.

باری، شریعت، نُخستین خِستِ بنا، بل شالوده آن است؛ لیک در سیاستِ آندیشی و سیاستِ وُزری، مانند بسیاری از معارف و فنون دیگر، اگرچه اِرتزاقِ نظری از شریعت بر هر مُسلمان "لازم" است، اِثکا به شریعت به تنهائی "کافی" نیست؛ و به دیگر سُخن: اِقتِصار بر شریعت نمی توان کرد، و باید در برافراختن این بنا، از مصالح و موادِ عُرُفی و بَشَری مُتَعَدِد یاری گرفت.

۱. دشتِ گم از دورانِ مشروطه تا همین امروز، جماعتی از آندیشه وُزان غالباً غیرمُتَشَخّح و اُخیاناً دینِ ستیز، شیخ سعّدی را به تشریحی خُشک منسوب داشته و از این باب او را ملامت کرده اند.

در پاره‌ای از گرایش‌های شریعت‌مدارانه سعّدی جای تزدید نیست لیک این که بزخی «طریقَت» او را «مُبتنی بر شریعتِ قُشری» قلم داده‌اند (نمونه را، نگر: زوال آندیشه سیاسی در ایران - کُنتار در مَبانیِ نظریِ اِنحطاطِ ایران -، سید جواد طباطبائی، ج: ۴ - ویراسته جدید -، تهران: انتشاراتِ گویر، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص: ۳۶۷)، برآستی جای تَعَجُّب است... آیا کسانی که چنین تصوّر و تصویری از سعّدی دارند لَأَقَلّ یک بار غزلیات او را با حواسِ جُمع و دِلِ دُرُست خوانده‌اند؟! ... بعید نیست خواننده باشند؛ لیک اگر هم خواننده باشند، تو گویی از سرِ ستیزی که با اسلام‌گراییِ پُرنُنگ سعّدی و هر کس دیگری چون او داشته‌اند، توفیقِ فُهْمِ بُلُندایِ سُخُنِ را از خویش سَلَب کرده و خود را از سیاحت در آفاقِ گُسترده آندیشه مزّد مخروم داشته‌اند.

چه دژدست‌تان دهم؟! ... سعّدی، مزّدی مُسلمان و مُعتقِد بود؛ مُسلمان و اِعتقادِ دینی نیز همواره جماعتی از تَجَدُّدَمآبان را تلُخ و تُرش می‌کُند و می‌رَمَاند؛ و چه باک!؟

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۷۲، فقره ۴.

أَنْدَكْ تَأْمَلِي بَصِيرَانَه دَر كِتَاب و سُنَّت و تَارِيخ و سِيرَه بَسَنْدَه أَشْت تَا مُبَيِّن دَارِد مَنِش و كُنِش خُود پِيَامْبِرِ أَكْرَم و دِيگَر پِيشَوَايَان دِين - صَلَوَاتُ اللَّهِ و سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ - دَر زَمِينَه حُكْمَرَانِي، بَا بَهْرَه جُسْتَنِ از عُرْفِيَاتِ زَمَان و مَعَارِفِ و تَوَانِش هَايِ بَشَرِي عَادِي هِيچ بِيگَانَه نَبُودَه أَشْت؛ بَلْ بَخْشِ بُرُزْگِي از سِيَاْسِيَاتِ اِسْلَام، از هَمَان آغَاز، بَا بَه خِدْمَتِ گِرِفْتَنِ دَانِش هَا و تَوَانِش هَا و آيِيْن هَايِ عُرْفِي شَكْل يافته أَشْت.

هَر چُنْد اِيْن مَعْنِي از غَايَتِ وُضُوحِ نِيَازي بَه تَوْضِيح و تَشْرِيحِ فَرَاخِ دَاْمَنَه نَدَارِد، هَمْوَارَه از هُشْدَار و تَدْكَارِي دَر اِيْن بارَه نَاگِرِيْم؛ چَرَا كِه بُوْدَه اُنْد و هَسْتَنْد بِي وُقُوفَانِي كِه أَحْيَاْنَا كُغْمَان مِي بَرِيْنْد اَنْدِيشَه سِيَاْسِي دَر اِسْلَام، چِيْزِي جُز هَمَان شَرِيْعَت نِيسْت، و بَا صِرْفِ بَه كَار گِرِفْتَنِ فِقْه دَر قَلَمِرو اَنْدِيشَه و عَمَلِ سِيَاْسِي، سِيَاْسَتِ اِسْلَامِي پَدِيد مِي آيِد، و هَمِيْن كَار، از بَرَايِ شَكْلِ دَاْدِنِ سِيَاْسَتِ دَر اِسْلَام و از بَرَايِ اِسْلَامِيَان بَسِ اِسْت. <sup>۱</sup> از قُضَا عَوَام و عَوَامِ زَدْكَانِي كِه چُنِيْن پِنْدَارِ خَام و تَصَوُّرِ نَابَا نْدَامِي دَارِنْد نِيْز اَنْدَكْ شُمَار نِيسْتَنْد و گَاه بَعْضِ خَوَاصِ نِيْز بَدِين اُوْهَام تَفْهُو كُزْدَه اُنْد؛ تَا اُنْ جَا كِه حَتِّي تَبَجْدُذْمَابِ مَعْرُوفِي چُون شَيْبَلِي شَمِيْل (۱۲۶۹-۱۳۳۵ ه.ق. / ۱۸۵۰-۱۹۱۷ م.) هَم كِه مُسْلِمَان نَبُود و بَرُخِي از بُنِ مُلْحِد و مَادِي مَشْرَب و بِي دِيْتِش مِي اِنْگَاشْتَنْد و لِي بَه هَر رُويِ بَه اِسْلَام و فَرْهَنگِ اِسْلَامِي عِلَاقَه مَنْدِي دَاْشْت و دَر سِيَتَايِشِ نَبِيِ أَكْرَم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و أَمِيرِ مُؤْمِنَانِ عَلِي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - سَخْنَانِي كُفْتَه أَشْت كِه شُهْرَتِ يافته، دَر شِعْرِي دَر سِيَتَايِشِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و قُرْآنِ كَرِيم، اُنْ جَا كِه اُنْ حَضْرَتِ رَا مُدَبِّرِ و فَرْزَانَه اِي نِيكُو مِي شِنَاسَا نْد، از جُمْلَه مِي كُوِيْد:

... وَ شَرَايِعَ لَوْ أَنَّهُمْ عَقَلُوا بِهَا مَا قَيَّدَ الْعُمَرَانُ بِالْعَادَاتِ  
حَاْصِلِ مَعْنِي اِيْن كِه: (مَنْ شَيْبَلِي شَمِيْل، اَكْرَجَه بَه دِيْنِ اِسْلَامِ نَكْرُويْدَه اَم، هَر كِزْ كُفْرِ نَمِي وَرَزَمِ بَه آيَاتِ مُحْكَمِ قُرْآنِ و پِنْدِ و اَنْدَر زَهَايِ اُنْ، و بَه) قَوَانِيْنِي كِه مَرْذَمَانِ اَكْرَأْنِ هَا رَا

۱. پِنْدَارِ بَسَنْدِگِي "فِقْه" دَر شَكْلِ دِهِي سِيَاْسَتِ اِسْلَامِي و اِسْتِغْنَايِ اُنْ از دِيگَر مَعَارِفِ و دَانِش هَا، چِيْزِي اِسْت كِه مَوْرِدِ اِنْكَارِ مَاشْت؛ و اِيْن بُوْضُوحِ فَرْقِ دَارِد بَا نَظَرِيَه هَايِ فِقْهِي دَوْلَتِ دَر اِسْلَام؛ از جُمْلَه: نَظَرِيَه وِلَايَتِ فِقِيَه. دَر نَظَرِيَه هَايِ فِقْهِي دَوْلَتِ دَر اِسْلَام، از جُمْلَه: نَظَرِيَه وِلَايَتِ فِقِيَه، فِقِيَهَانِ بَه بَسَنْدِگِي "فِقْه" از بَرَايِ شَكْلِ دِهِي سَرْتَاپَايِ سِيَاْسَتِ اِسْلَامِي و هَمَه تَدَاْبِيْرِ بَا پِيسْتَه دَر حُكْمَرَانِي قَائِلِ نَشُدَه اُنْد؛ و از بُنِ شَأْنِ يَكِ فِقِيَه رَا سْتِيْن، صَاْجِبِ هَر نَظَرِيَه اِي دَر فِقْه بَا شُدْ گُو بَا ش، أَجَلْ از اُنْ اِسْت كِه دَائِرَه دَانِشِ سِيَاْسَتِ رَا بَه مَايَه هَايِ سِيَاْسِي عِلْمِ فِقْه مَخْدُودِ سَاَزَد. ... اِيْن تَوْضِيحِ وَاضْحَاتِ رَا بَرِ مَنْ مَكْبِرِيْد! ... از بَرَايِ دَفْعِ دَخْلِ مُقَدَّرِ و جَلُوبِگِيْرِي از "تَفْتِيْن" مُشْتِي بِيَهْدَه كُوِي هَمِيْشَه دَر صَخْنَه، گَاه بَايِد بَه تَوْضِيحِ وَاضْحَاتِ نِيْز پَرْدَا خْت.

بدرستی ادراک می‌کردند، هرگز از برای عمران و پیشرفت تمدنی خود، به عرفیات و آیین‌های دیگری روی نمی‌آوردند.<sup>۱</sup>

سُخَن شِبْلِي شَمِيل، شاید شعر زیبایی باشد، ولی با آنچه از خود قرآن و سیره پیشوایان - عَلَيْهِمُ السَّلَام - می‌آموزیم، دژ نمی‌سازد... شریعت اسلامی، مُتَكَفِّلِ آن نیست که جانشین همه علوم و فنون و معارف بشری گردد، و در درازنای تاریخ نیز اکثر قریب به اتفاق مسلمانان، نه چنین برداشتی از اسلام داشته‌اند و نه بر مقتضای چنین برداشتی عمل می‌کرده‌اند.

باری، سعّدی نیز چونان پیشینه سیاست‌اندیشان مسلمان، در سیاست‌اندیشی خویش، از آبشخورهای گوناگون سیراب گردیده و از افکار جوراجوری که در فراخنای تمدن اسلامی مجال طرح می‌یافته اثرها پذیرفته است.

به طور عام، ماده عمده اندیشه سیاسی در عالم اسلام، گذشته از کتاب و سنت و سیره، پندنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها و خدای‌نامه‌های ریشه‌دار در ایران باستان بوده است، و نیز حکمت یونانی، و داستان‌ها و حکم هندی.<sup>۲</sup> عموم سیاست‌اندیشان مسلمان در درازنای زمان، از این آبشخورهای گوناگون، کم یا بیش، مستقیم یا غیرمستقیم، و گاه - به قول اهل مدرسه: - "من حیث لایشعر!"، جُزعه‌ها نوشیده‌اند. سعّدی نیز.

\*

تَجْرِبَةُ "جهان‌شاهی" های هخامنشی و اشکانی و ساسانی و سابقه حکمرانی بر خاوران تا باختران جهان شهرآیین آن روز، ایرانیان را از آزموده‌ترین مردمان دنیای کهن در کار و بار سیاست‌ورزی و آیین حکمرانی گردانیده بود... گفته می‌شود: با آن که یونانیان در اندیشه سیاسی پیشینه‌ای دراز و ید بیضا داشته‌اند،<sup>۳</sup> چون دانشمندان یونانی در حدود

۱. از برای شعر شِبْلِي شَمِيل و گزارش آن، نگر: سبزی در اندیشه سیاسی عرب (از حمله ناپلئون به مصر تا جنگ جهانی دوم)، حمید عنایت، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

درباره خود شِبْلِي شَمِيل نیز که از معروف‌ترین و پرشورترین تجدید نظرطلبان عرب روزگار خویش به شمار می‌رفت، نگر: همان، صص ۴۵-۵۶.

۲. نگر: ماجرا در ماجرا (سیر عقل و نقل در پانزده قرن هجری)، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ج: ۱، تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۸۱ ه.ش، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۳. از جمله، سنح: سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲ ه.ش، صص "بیست" - "بیست و دو".

تنگ دولت شهرهاي يونان آنديشه ورزي مي کردند، در امور راجع به حکم فرمايي و تدابير اجتماعي، از پاره اي از جهات، وسعت نظر ايرانيان را نداشتند.<sup>۱</sup>

قلمرو پهنآور و تاريخ دراز هويت ملي مشتيم و فراز و فرودهاي سياسي و اجتماعي گوناگون در اين جغرافيا و تاريخ، فرهنگ ايراني را از تجارب کشوردارانه متنوعي سرشار گردانیده بود که با ژتاب هاي آن را به ويژه در ادبيات توانگر ايران زمين بوضوح مي توان مشاهده کرد.

سعدي شيرازي، مانند هر ايراني فرهيخته ديگر، از ميراث آنديشگي و تجارب جهان داري ايران گهن نیز بي بهره نبوده است؛ هرچند در اين باره نبايد هم به شيوه بزخي از باستان پرستان افراطي در ورطه گزاف آنديشي افتاد.

ما مي دانيم بخش قابل توجهي از آنچه از فرهنگ و معارف ايران باستان به دوره اسلامي منتقل گرديده است، به آيين شهرياري و فنون کشورداري راجع مي شده و عامه مسلمانان در اين زمينه از فرهنگ ايراني و ديوان سالاري پيشرفته ايرانيان بسيار اثر پذيرفته اند.<sup>۲</sup> سهم عملي ايرانيان در شکل دهی نهادهای خلافت و مشارکت در اداره اقاليم تحت سيطره مسلمانان، از آن مساهمت نظري و معرفتي شان نیز بيشتتر بوده است و يك تصفح ديده ورانه تاريخ كفايت مي كند تا فرانمايد ديوان سالاري و کشورداري دسنگاه عريض و طويل خلافت، به ويژه در عصر خليفگان عباسي، با مشارکت همه جانبه عناصر ايراني صورت گرفته و از چشم اندازي، همانا دنباله گيري و استمرار "جهان شاهي" ساساني بوده است با صبغه عربي و اسلامي.

در تمام قرون اسلامي، تا روزگار خود سعدي، ايران باستان و فرزندگان آن، به نوعي مرجعيت و جاهت خود را در زمينه حکمت سياسي حفظ کرده بودند و کتاب ها پراز آندزها و رهنمودها و تجاربي بود که از زبان ايشان و پيرامونيانشان به عنوان مزدمانی

## ۵۴۲

آينه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. نگر: اصول حکومت آين، آرشطو، ترجمه و تخرشي: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، با مقدمه: دکتر علامه حسين صديقي، ج: ۴، تهران: شرکت سهامي كتابهاي جيبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات اميرکبير، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص "لد" (هامش).

۲. درباره تأثير فراوان سنت ايراني بر ميراث مکتوب سياسي در اسلام، بخصوص بر سنت نصيحه الملوک نويسي، از جمله، نگر:

تاريخ آنديشه سياسي در اسلام، پاتريشيا كرون، ترجمه: مسعود جعفري [جزي]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

خَبیر به کار و تدبیر سیاسی و مثلِ اعلایِ جهانِ داری نقل و واگویه می‌گزدید. ایرانیانِ باستان، از برایِ بیشینهٔ پسینیانیشان، - به اصطلاحِ زبانشناسانِ مُجریانِ رسانه و روزنامه‌نویسانِ این روزها: - "اسطوره"ی حُکمرانی و کازدانیِ سیاسی به شمار می‌رفته‌اند.

در میراثِ مکتوبِ سعّدی، مواردی هست که در آن‌ها از قولِ شاهان و پهلوانان و بزرگان و فرزندانِ دورانِ پیش از اسلام (و به تعبیرِ شایع در عصرِ سعّدی: دورانِ «ملوکِ عجم»<sup>۱</sup>) سُخنان و سفارش‌هایی نقل شده است، یا داستان‌هایی هست که از اقوال و افعالِ آن دیرینگان حکایت می‌کند؛ و البته پاره‌ای از این گفتارها و حکایت‌ها بر رهنمودهای ویژهٔ سیاسی و حکمت‌های مُلک‌دارانه نیز اِشتمال دارد و با میراثِ سیاست‌اندیشانهٔ شیخ شیراز پیوند می‌یابد.

در خود بوستان، این‌جا و آن‌جا می‌خوانیم: «سنیدم که در وقتِ نزعِ روان / به هُرمز چُنین گفت نوشیروان /...»<sup>۲</sup>؛ و: «سنیدم که خسرو به شیرویه گفت / در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت: /...»<sup>۳</sup>؛ و: «سنیدم که شاپور دم درکشید / چو خسرو به رشمش قلم درکشید»<sup>۴</sup>؛ و: «سنیدم که جمشید فرخ‌سروش / به سرچشمه‌ای بر به سنگی نشت: /...»<sup>۵</sup>؛ و: «سنیدم که دارای فرخ‌تبار / ز لشکر جدا ماند روز شکار /...»<sup>۶</sup>؛ و: «چه خوش گفت گزگین به فرزند خویش / چو بزبنت قُربان پیکار و کیش /...»<sup>۷</sup>؛ و ...

در آن زمان البته مُتونِ مُتعدّدی به زبان‌های تازی و پارسی بود که در خلالِ آن‌ها گفتاورد‌های پُرشمار از بزرگان و نام‌آورانِ ایرانِ باستان به چشم می‌خورد. برخی از این اقوالِ برانستی ریشه در متن‌های پیش از اسلامی داشت. بعضی نیز در دورانِ بعد از اسلام با انگیزه‌های گوناگون (و از جمله: تاریخ‌سازی‌های شعوبی‌مسئله‌کنانه!) به گویندگانی از

۱. دربارهٔ دلالتِ تعابیری چون «عجم» بر ایرانی / ایرانیان پیش از اسلام، زین پیش سُخن گفته‌ام در: آینهٔ پژوهش، س ۲۵، ش ۲، ش پیاپی: ۱۴۶، خرداد و تیر ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۸ و ۹ / از مقالهٔ «عُلامِ عجمی» در گُلستانِ سعّدی، و ...».

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۱۸.

۳. همان، همان ج، ص ۴۳، ب ۲۳۹.

۴. همان، همان ج، ص ۴۴، ب ۲۶۹.

۵. همان، همان ج، ص ۵۲، ب ۴۷۸.

۶. همان، همان ج، ص ۵۳، ب ۴۸۳.

۷. همان، همان ج، ص ۷۵، ب ۱۰۶۲.

دوره باستان نسبت داده شده بود. ... به هر روی، تزدیدی نیست که سعّدی امکان این را داشته است که در کتاب‌های پیرامونش اُفوال و حکمی چند را بیابد که از قول بزرگانی چون انوشیروان و بزرگمهر و ... نقل شده باشد؛ لیک آیا بواقع سعّدی در نقل جمیع آن حکایات و کلمات راجع به شخصیت‌های باستانی، به منابع و اسناد مقید و ملتزم بوده است؟ ... سخت بعید می‌دانم که سعّدی چنین اصراری داشته بوده باشد؛ و هرچند بی‌تزدید بخش بزرگی از اندیشه سیاسی شیخ شیراز زیر سایه سوابق نظری و عملی جهان‌داری ایرانی شکل گرفته است و شیخ سعّدی چونان هر ایرانی فرهیخته و دانش‌آموخته و کتاب‌خوانده و فرهنگمند دیگری با جریان مستور فرهنگ ایرانی که از دورترین روزگاران تا عصر کنونی استمرار و استدامت یافته است، پیوستگی داشته، به نظر می‌رسد نام‌هایی چون انوشیروان و بزرگمهر و ...، بیش از آن که مرجع استنادی اُفوال را معین دارند، پیرایه سخنان وی اند و حضوری زینت بخش دارند تا به خوانندگان خاطرنشان کنند که پیشینه این اندیشه‌ها دور و دراز است و این سفارش‌ها و اندرزها از مردمانی بزرگ و جهان‌دارانی روزگار آزموده به یادگار مانده.

۵۴۴

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

همچنین از یاد نمی‌توان بُرد که بعضی شخصیت‌های باستانی مورد استناد سعّدی و هم‌روزگاران، از بُن شخصیت‌های واقعی تاریخی نبوده‌اند، و خود چند قرن قبل در ذهن و ضمیر ایرانیانی خلق شده و پَر و بال یافته بودند که نیاز داشتند آنان را چونان نماد یا اسم رمزی از برای حکمت‌موروث و نیاکانی خویش به جلو درآرند. یکی از روشن‌ترین و روشن‌نگرترین مثال‌ها در این زمینه، خود "بزرگمهر حکیم" است که متن‌های پارسی و تازی از نام و نشان و گفتارهای وی گران‌بار است و حتی نوشتارهایی به زبان پهلوی پدید آمده است تا واگویه‌گر دیدگاه‌های وی باشد، لیک علی‌الظاهر خود او وجود خارجی نداشته و شخصیتی یکسره داستانی و افسانه‌ای است.<sup>۱</sup>

۱. نگر: داستان بزرگمهر حکیم، آرتور امانوئل کریشتین سن، ترجمه و توضیحات: منیژه آخندزادگان آهنی، ج: ۱، تهران: انتشارات ظهوری، ۱۴۰۱. ش.، به ویژه ص ۱۱ و ۴۳ و ۵۰-۵۸؛ و: خسرو انوشیروان: نوآوری‌ها و هشدارها، دکتر

شیرین بیانی، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۹. ش.، ص ۷۱ و ۷۵.

از "لطائف ملح" بعضی هم‌وطنان ما، این است که احتمال داده‌اند «مستشرقین و علمای غرب» با تشکیک در وجود تاریخی بزرگمهر «در پی ایجاد خلایق [کذا!] در هویت ملی ما بوده» باشند (بزرگمهر حکیم - کاوشی در باب کیستی او) آثار و سخنان وی در ادبیات و تاریخ، دکتر محمد رسولی، ج: ۱، تهران: انتشارات سبزان، ۱۴۰۱. ش.، ص ۵۵).

الْعَرَضُ، هَرچَند اَصْل ریشه داشتنِ اَندیشه سیاسی سعّدی در حِکْمَتِ موروث و تَجَارِبِ جِهَانِ داریِ ایرانی، قَابِلِ مُنَاقَشَت نیست، ای بَسَا سَعْدی در پیُوندانیِ هَمّه آنچه از قولِ بُزْگانی چون اَنوشیروان و بُزْگَمهر در آثار سعّدی مَذکور است به روزگارِ پیش از اسلام، چندان قَرین توفیق نباشد.

\*

یکی از مُهم ترین اَبسُخورهای اَندیشگی شیخ شیراز را باید تَجَارِبِ رَنگارَنگِ زَندگانیِ خودِ او در شمار آوریم و آنچه به دیده تَفْحُص و تَفَرُّس در زَندگی روزانه پُرجوش و خُروشِ مَرْدمان دیده و از عَوام و خواصّ ایشان شنیده. ... چه نیکو و بجا گفته اند که: "سعّدی کتابِ جامع را بیش از کتابِ مَدْرِسّه در مُطالعه خویش داشته است".<sup>۱</sup>

امروز اگر به دیده تحقیق بنگریم، تَزْدید نخواستیم کَرْد که پاره ای از سَوَانِح و اَسْفاری که شیخ در آثار داستانی اش مَذکور داشته است و تَذْکِرَه نویسانِ قَدیم آن ها را گزارشِ راستینِ سَرگِذشتِ او پنداشته اند، چیزی بیش از جَوَلانِ حِیَالِ اَدَبی و نوعی داستانِ پَرْدازی نیست و ای بَسَا سعّدی بسی از آن کسان و جای ها را که در حِکایاتِ گِلستان و بوستان به دیدارشان اِشارت کرده است، هرگز ندیده؛ لیک از دیگر سَوی، در اَصْل سَفَر کَرْدگی و روزگار اَز مودگی مَرْد هیچ تَزْدید نمی توان کَرْد و بَر آن شَوَاهِدِ مُتَعَدِد می توان اَوَزْد؛ و یکی از آن جُمْلّه، این است که سعّدی، نه در ضَمْنِ داستان و تَضاعیفِ قِصّه پَرْدازی و مقامه سازی و حِکایاتِ حِیالی و بَنْدبازی های اَدَبی، که در دیباجه بوستان و در بیانِ سَبَبِ نَظْمِ آن کتابِ شایگان، به سیر و سیاحت ها و دُنیا دیدگیِ خویش تَصْرِیح می کند:

دَر اَفْصایِ گیتی بگشتم بسی      بَسر بُزدم ایتام با هر کسی  
تَمَنُّع به هر گوشه ای یافتم      ز هر خزمنی خوشه ای یافتم  
چو پاکان شیراز خاکی نهاد      ندیدم؛ که رحمت برین خاک باد!  
تَوَلایِ مردان این پاک بوم      برانگیختم خاطر از شام و روم ...  
گذشته از تَصْرِیحاتِ خاصّی از این دَشت، آثارِ عامّ اَشْنائی با تَجَارِبِ سَفَر و

۱. نگر: از هَفْت پینکر تا هَشْت بهشت (تأمّلاتی در شِعْرِ فارسی)، دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مُروارید، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۹۹.

۲. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۷، ب ۱۰۱-۹۸.

بيابان پيمايي و گجاوه نشيني و ... و ... و سر و کار داشتن با اصناف گوناگون انبای آدم و بنات حوا، در همه جاي ميراث مکتوب سعدي هويداشت.<sup>۱</sup>

تو گویی شيخ، از باب دنياديدگي، مضداق اين دو بيت بوستانش بوده است:

عَرَبٌ دِيدَهُ وَ تُرْكٌ وَ تَاجِيكٌ وَ رُومٌ      زِ هَرِّ جِنْسٍ دَرِ نَفْسِ پَاكَشِ عُلُومِ  
جَهَانَ گُشْتَه وَ دَانِشِ اَنْدُوخْتَه      سَفَرِ كَرْدَه وَ صُحْبَتِ اَمُوخْتَه<sup>۲</sup>  
سايه سفرگذرگي و آرمودگي و تجربت اندوختگي سعدي را بر سياست انديشي هاي وي،  
خاصه در باب اول بوستان، بروشنی می توان ديد.

\*

بر سر هم، سعدي بسيار ديده است و شنیده و خوانده و آنديشيده، و از هر خزمني  
خوشه اي فراهم کرده است تا مجموع آن همان توشه درخور و آندوخته بي بدليل آگاهی  
گذرد که تصويرش را در کليات او می بينيم.

برو خوشه چين باش سعدي صفت      که گزد آوري خزمن معرفت<sup>۳</sup>

۵۴۶

آينه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تير ۱۴۰۳

### [واقع بيني توفيق انگيز]

● از خصائص بارز سعدي، يکي، واقع بيني فوق العاده اوست. ... اين که می گوييم:  
«فوق العاده»، از آن جااست که مع الأسف در فرهنگ ما، خاصه در قرن هاي اخير، واقع بيني از  
مدار عادات شايع بيرون رفته و حتی گاه و بيگاه به دلایلي که مبنی بر جهان بيني هاي مثلاً  
عرفانی و چه و چه هاست، گريز از پذيرش واقعيت ها، نوعی فضيلت قلمداد گردیده است.  
خيال پروری و آرزوانديشی، بر فرهنگ عمومی و عادات شخصی ما سيطره یافته، و اجتناب  
از روبرویی با واقعيات، چاره موهم بسياری از دردهای مژمن جانکاه ما شده است. ... به قول  
يکي از آنديشه وران هشیوار و تيزوپر اين روزگار: "قوت غالب ما همیشه شايعه بوده است" و

۱. در اين باره، از جهاتی بشرحت تر، سخن گفته ام در:

آينه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پياپی: ۱۵۳، مرداد و شهريور ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۵-۱۸ / مقاله «حقيقت سوانح و  
اسفار شيخ شيراز».

۲. بوستان سعدي، تصحيح: دکتر يوشفي، ج: ۱۱، ص ۴۶، ب ۳۱۱ و ۳۱۲.

۳. بوستان سعدي، تصحيح: دکتر يوشفي، ج: ۱۱، ص ۱۹۲، ب ۳۸۲۸.



"سُتُونِ فِقْرَاتِ تَارِيخِ مَا رَا حُجَّيْتِ ظَنِّ مِي سَاژَد" <sup>۱</sup> و "وَلَايَتِ عَاطِفَه بَرِ عَقْلِ، گُوهرِ اَصْلِي تَارِيخِ اِجْتِمَاعِي مَا بُوْدَه وَ هَسْت" <sup>۲</sup>. ... تاريخ ما، پُر اِست از چكُهاي بِلَا مَحَلِّي كه دَر سِتَايش يا نِكُوهِش كَسَان و مَفَاهِيم كَشِيدَه اِيْم و سَلْسِلَه هَائِي كه بِي سَبَب دَر جِهَتِ خُصُومَت يا مَوَدَّتِ جُنْبَانِيدَه اِيْم. آري، به قولِ هَمَان بُزُرْگ، "ايران هَميشه مَزَكِرِ كَشِيدَن اَيْنِ گُونَه چكُهاي بِلَا مَحَلِ بُوْدَه اَسْت" <sup>۳</sup>. ... دَر چُنين فَرْهَنگ و اِجْتِمَاعِي، چَشْمِ كُشُودَن بَرِ وَاقِع و جِدِّي گِرِفْتَنِ وَاقِعِيَّتْ هَا و اِجْتِنَابِ آز آرزوآنديشي و خِيالِ پَرُورِي، كارِ بَسِيار دُشُوارِي اِست كه عَوامِش تَاب و طَاقَتِ نَمِي آرَنَد و خِواصِش خُوش نَمِي دَارَنَد؛ وَلِي سَعْدِي، عَلِي رَعْمِ عَادَتِ رَايِج، و عَلِي رَعْمِ پَسَنَدِ بِيَشِينَه خِواصِ و عَوامِ، و عَلِي رَعْمِ ظَاهِرِ آرزو باره عَاشِقِ پِيَشَه اش، وَاقِعِ بَيْنِي رَا بَسِيار بَسِيار اُنْجِ نِهَادَه اَسْت.

سعّدي، بيش از بيشينه سُحْنِ گُويانِ فَرْهَنگِ ما، "اِنْسَان" را، با هَمَه مَحْدُودِيَّتْ هَا و اَحْوالِ گُوناگُونِش، به رَسْمِيَّتِ شِناخْتَه اَسْت، و وَاقِعِيَّتِ آدَمِي رَا به سِوَرِ چِهْرَه اَزْمَانِي اِنْسَان و اِنْسَانِيَّتِ - كه او نيز نِيكِ مِي شِناسَدش و هَمُوارَه بَدانِ فَرَامِي خِوانَد - نَادِيدَه نَكْرِفْتَه اَسْت؛ «ضَعْفِ بَشَرِيَّتِ» <sup>۴</sup> رَا به رَسْمِيَّتِ مِي شِناسَد و نَاگُزيرِي هَايِ اِنْسَانِ ظَلُومِ جَهُولِ خَاكِ نِشِينِ رَا پِنُوسْتَه پِيَشِ چَشْمِ مِي دَارَد و حَتِّي تَكِيَه گَاهِ رُويْ كَرْدِ اِلْهِيَايِ خُويش مِي سَاژَد؛ چُنَان كه دَر مَخاطَبَتِ با خُدَايِ مُتَعَالِ عَرَضَه مِي دَارَد:

۱. «قوت غالب مژدم کشور ما، همیشه شایعه» بوده و ستون فقرات تاریخ ما را، - بعد از روزگار رازی و بیرونی، به ویژه بعد از مغول - «حجّیت ظن» همیشه شکل داده است. (بُخارا - مَجَلَه -، خُزْداد-شَهْرِيورِ ۱۳۸۸ ه. ش.، ش ۷۱، ص ۵۹ / اَز مَقَالَه «سِيرَه اُسْتادِ ما اَدِيب»، به قَلَم: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ رِضا شَفِيعِي كَدَكْنِي).
  ۲. «... مَسْأَلَه سَبْطَرَه وَايَتِ عَاطِفَه بَرِ عَقْلِ، دَر حَقِيقَتِ، گُوهرِ اَصْلِي تَارِيخِ اِجْتِمَاعِي مَا بُوْدَه وَ هَسْت، و بَدُونِ مُطالعه دَر اَسِيبِ شِناسايِ اَن، اَميدِ هَر گُونَه پِيَشْرِفتِي، اَز مَقُولَه مَحالاتِ اِست.» (تَارِيخِ نِشاپورِ، اَبُو عَبدِاللهِ حَاكِمِ نِشاپورِي، تَرْجَمَه: مُحَمَّدِ بِنِ حُسَيْنِ بِنِ خَلِيفَه نِشاپورِي، مُقَدَّمَه [و] تَضْحِيحِ و تَعْلِيقاتِ: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ رِضا شَفِيعِي كَدَكْنِي، چ: ۱، تَهْران: نَشْرِ اَكْگَه، ۱۳۷۵ ه. ش.، ص ۱۶؛ با اِضْلاحِ يَكِ نَاذُرْسْتِي خُرُوفِ نِگاشْتِي).
  ۳. بُخارا (مَجَلَه)، خُزْداد-شَهْرِيورِ ۱۳۸۸ ه. ش.، ش ۷۱، ص ۴۷ / اَز مَقَالَه «سِيرَه اُسْتادِ ما اَدِيب»، به قَلَم: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ رِضا شَفِيعِي كَدَكْنِي.
  ۴. تَغْيِيرِ آز خُودِ سَعْدِي اِست.
- نَگَر: كَلْبِيَايِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: فُرُوعِي، چ: ۱۵، اَميرِ كَبيرِ، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۱۳۸؛ و: كُليْسْتانِ سَعْدِي، تَضْحِيحِ: دَكْتَرِ بِيوشْفِي، چ: ۱۰، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۱۴۱.

مَنْ أَنْ ظَلَمَ جَهْلًا كَمَا كُنْتُمْ كُنْتُمْ أَهْلًا  
 چه خواهی از ضَعفا ای کریم و از جُهال؟!  
 انسان، در نگاه سعّدی، تاب آوری فوق العاده ندارد. او در قطعه‌ای بسیار نغز و پرمعز که از قضا درباره "خاموشی" و فضیلت آن ساخته است، با همان واقع بینی فوق العاده که در غالب اوقات داشته است و با آن وقوف زیرکانه بر گوناگونی احوال انسان که بر صفحات آثار او نمایان است، فرموده:

نَظَرَ كَرْدَمَ بِي عَيْنِ رَأْيٍ وَ تَدْبِيرِ  
 نَدِيدَم بِي زِ خَامُوشِي، خِصَالِي  
 نَكُونِي: لَبِّ بِيْنَد و دِيْدِه بَزْدُوْز  
 وَلِيْكُنْ هَر مَقَامِي رَا مَقَالِي  
 زَمَانِي دَرَسِ عِلْمٍ وَ بَحْثِ تَنْزِيلِ  
 كِه بَاشَد نَفْسِ اِنْسَانِ رَا كَمَالِي  
 زَمَانِي شِعْرٍ وَ شَطْرَنْجِ وَ حِكَايَتِ  
 كِه خَاطِرِ رَا بُوْد دَفْعِ مَلَالِي  
 نَكْرَدَد هَر كَزِ اَز حَالِي بِي حَالِي<sup>۲</sup>

شیخ، در این قطعه، در کنار درس علم و بحث تنزیل (قرآن) که نمودار جدی ترین کارهای فرهنگی روزگار اویند و مصداق اتم اهتمام به کمال نفس انسان، از مقولاتی چون شعر و شطرنج و حکایت هم که نمودار تفنن های عصر شاعر و مایه دفع ملال بوده اند، گزیری و گزیری نمی بیند.

سعّدی نیک تفطن داشته است که این محدودیتهای و کم توانیها و عدم استقرار همیشگی در حالات عالی، مخصوص انسانهای عادی نیز نیست. در انبیا و اولیا نیز هست. از همین روی در گلستان، به مناسبتی، با اشاره به داستان یعقوب

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۳۱.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۳۸.

۳. برخی از متشعّران خشوی و غوغائیان کژاندیش عصر ما، چنین باور داشت هائی را خلاف راست کیشی اسلامی می پندارند؛ لیک واقع آن است که شریعت شناسان صاحب قدم از ادعان بدین حقائق پروائی نداشته اند.

نمونه را، فقیه و حکیم و عارف روشن روان قرن پیش، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (۱۲۷۴-۱۳۴۳.ق.) - طاب ثراه - در کتاب سوّمئد اشرار الصلوة، به مناسبتی می نویسد:

«... الأَنْبِيَاءُ وَ الْأَوْصِيَاءُ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَى نَبِيِّنَا وَ أَوْصِيَائِهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - ... إِنَّ مَا يَشَاهِدُ مِنْ أحوَالِهِمْ، وَ يَدُلُّ عَلَيْهِمْ أَخْبَارُهُمُ الَّتِي لَا رَيْبَ فِيهَا، أَنَّ أحوَالَهُمْ مُخْتَلِفَةٌ بِحَسَبِ التَّجَلِّيَّاتِ الْأَسْمَائِيَّةِ، بِمُقْتَضَى الْحِكْمَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَ الْعِنَايَةِ الرَّبَّانِيَّةِ، وَ الَّذِي لَا يَعْزُضُهُ الْأَحْوَالُ هُوَ الدَّاتُ الْمُنَزَّهَةُ عَنْ جَمِيعِ الصِّفَاتِ وَ الْحَالَاتِ، وَ الدَّلِيلُ عَلَى اخْتِلَافِ أحوَالِهِمْ يُعْرَفُ لِمَنْ تَأَمَّلَ فِي آثارِهِمْ مِنْ ظُهُورِ الْخَوْفِ الشَّدِيدِ، وَ الرَّجَاءِ الْعَظِيمِ، وَ الْقُدْرَةِ وَ الْعَجْزِ، وَ الْإِخْتِبَارِ عَمَّا يَأْتِي، وَ التَّخَيُّرِ فِي مَا حَصَرَ، وَ الْعِلْمِ بِمَا كَانَ وَ يَكُونُ، وَ عَدَمِ الْعِلْمِ، وَ قَوْلِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ -: "كَلِمَتِي يَأْتِي حَمِيْرًا" وَ ظُهُورِ بَعْضِ الْحَالَاتِ عِنْدَ نَزْوِلِ الْوَحْيِ.

نبی و یوسف گم گشته اش - عَلَیْهِمَا السَّلَام - که معروفِ حضور همگان است،  
آورده است:

یکی پُرسید ازان گم کرده فرزند  
ز مضرش بوی پیراهن شنیدی  
که: ای روشن گهر پیر خردمند!  
چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!  
بگفت: احوال ما برق جهانست  
دمی پیدا و دیگر دم نهانست ...<sup>۱</sup>

سعّدی، در قطعانش، از همین واقعیت ملموس، تبیینی تقدیرباورانه به دست می دهد که  
آن هم شیرین و روشن گزشت. می فرماید:

روز گم گشتن فرزند، مقادیر فضا،  
چاه دزازه کنعان به پدر نتماید

وَ بِالْجُمْلَةِ كَانَ أَمِيرًا لِمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَام - يَقُولُ تَارَةً: "أَنَا فَسِيمُ الْحَنَّةِ وَالنَّارِ"، وَ تَارَةً يُعَسِّي عَلَيْهِ مِنْ ذِكْرِ النَّارِ، وَ يَقُولُ: "أَوْ مِنْ نَارِ تَنْصُخِ الْأَكْبَادِ وَالْكُلَى، أَوْ مِنْ نَارِ نَزَاعَةِ لِلشَّوَى"، وَ يَخْرُ مَغْشِيًا عَلَيْهِ. وَ أَيْضًا كَانَ فِي بَعْضِ الدَّرَجَاتِ يُقْتَرَضُ مِنَ الْيَهُودِ دَرَهَمًا، وَ تَارَةً يُصَبِّرُ التُّرَابَ فِضَّةً وَ ذَهَبًا، ... (أشهر الصلوة، آية الله الحاج ميرزا جواد آقا الملكي التبريزي، تهران: كتاب فروشي فرهمند، ۱۳۹۱ ه. ق.، ص ۱۷۰ و ۱۷۱).  
(حاصل معنی این که:

... آنبیا و اوصیا - که آفرین های خدای بر پیمبر ما و اوصیای او و همگی ایشان باد! - ... مجموع آنچه از احوال ایشان مشهود می افتد و آن اخبار ایشان که جای هیچ شکی نیست، بر این دلالت می کند که احوال ایشان، به مقتضای حکمت الهی و عنایت ربّانی، بر حسب تجلیات آسمانی، یکسان نیست؛ و آن کش که او را احوال گوناگون عارض نمی شود، همان ذات منزه از جمیع صفات و حالات - یعنی: خداوند سبحان - است. دگرشدن احوال آنبیا و اوصیا، چیزی است که هرکس در آثار و اخبار ایشان تأمل کند بدان پی می برد؛ چه، می بیند که گاه خوف شدید از ایشان ظاهر گردیده است و گاه رجای عظیم، و گاه قدرت، و گاه عجز؛ گاهی از آنچه در آینده واقع می شود خبر می دهند، و گاهی در آنچه رخ داده است حیران می مانند؛ گاه به آنچه رخ داده است و رخ خواهد داد، آگاهی دارند، و گاه ندارند. زمانی پیمبر - که آفرین خدای بر او و خاندانش باد! - "کلمینی یا حمیرا" می فرماید، و به هنگام فرود آمدن وحی حالاتی بر آن حضرت عارض می گردد. سخن کوتاه؛ امیرمؤمنان - که درود باد بر او! - زمانی می فرمود که: "من، قسمت کننده و حصه دهنده بهشت و دوزخ ام"، و زمانی از یاد آتش دوزخ از هوش می رفت، و خود می گفت: "آخ از آتشی که جگرها و گزده ها - یا: پهلوها - را بریان می کند! آخ از آتشی که پوست سر را بسختی برمی کشیده می کند!" و بیهوش می افتاد. همچنین آن حضرت، در بعضی از درجات، از یهودیان درهمی به وام می ستاند، و زمان دیگر خاک را به سیم زر بدل می فرمود. ...)

ما را در این مقام، با جزئیات این کلام مرحوم ملکي تبریزی و با یکایک مفردات شواهد و نظار وی - که بعضی آن ها درخور بحثی و مناقشتی است علی حده - کاری نیست. ... سخن ما، در چشم انداز کلی است.

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۷۵؛ و: گلستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۹۰.

باش تا دشت دهد دولتِ آیام وصال! بوی پیراهنش از مضر به کنعان آید!<sup>۱</sup>

أحوال همه ما، به نوعی، چنین است... واقع بینی باعث می شود تا از توده های انسانی توقع های فوق عادت و طاقت نداشته باشیم و از جمله در عالم سیاست اندیشی که به نوعی برنامه ریزی حکیمانه از برای حیات و معیشت توده هاست، چیزهایی را که در طاقت ایشان نیست بر آنان تحمیل نکنیم و پیشاپیش - به تعبیر آنوری: - حلقه اقبال ناممکن نجانبانیم.<sup>۲</sup>

سعّدی، برخلاف بسیاری از نخبگان همان اعصار سپری شده و روزگاران دور، در سازش افکندن میان "آزمان گرابی" و "واقع گرابی"، بصیرتی ژرف داشته و توفیقی شگرف حاصل کرده است. او که از جانبی، سخت زیر تأثیر آموزه های صوفیانه و تفکر و تربیت خانقاهی بوده است و غالباً ذکر و زهد و قناعت عارفانه را نیک بزرگ می دارد و مقام رضا و توکل و تسلیم و تحمّل را به صدق دل و زبان می ستاید و به قول همروزگاران «شیخ عارفان سالک» و «قدوة المحققین» و «مفخر السالکین»<sup>۳</sup> بوده است، این را نیز نیک دریافته بوده که بیشترین فرزندان آدم، از وصول بدان مقاصد عالی ناتوان اند و هرگز بال و پری درخور چنین بلندپروازی ها فراهم نمی توانند کرد. سعّدی می دانست که حتی احوال بندگان خاص خداوند نیز "بزی جهان" است و پایداری و ایستادگی در مقامات آزمانی بلند را از همه خواص نیز توقع نمی توان کرد، تا چه رسد به عوام.

شیخ شیراز، با همین وقوف تحسین برانگیز، بیشینه خوانندگان و مخاطبان خود را، در عین سوق دادن و گرایاندن به سوی آزمان ها، از هرگونه تکلیف آزمان گرایانه نبرتاقتنی و فوق طاقت سبک دوش می دارد و واقعیت کم توانی ما آدمیان متوسط الحال را در صعود پلکان رفیع

## ۵۵۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کتیبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۲۶.

۲. آنوری در قطعه ای فرموده است: «نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجانبانی» (دیوان آنوری، به اهتمام: محمدتقی مدّرس رضوی، ج: ۱، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه. ش.، ۵۱۲/۲) و این عبارت وی را هم حافظ (نگر: دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پرویز نایل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۹۴۶/۱، غ ۴۶۵) و هم سلمان ساوجی (نگر: کتیبات سلمان ساوجی، به تصحیح و مقدمه: دکتر عبّاسعلی وفایی، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶ ه. ش.، ص ۳۹۰، غ ۳۶۸) در شعر خود به تضمین آورده اند و رواجی افزون داده اند؛ آن سان که مثلی شده است زبائزد.

۳. نگر: کتیبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۹۱۷/از رساله «سؤال خواجه شمس الدین صاحب دیوان»، در ضمن «تقریرات ثلاثه».

آزمان‌ها می‌پذیرد. سعّدی می‌داند که جهان را مُتَوَسِّطان پُر کرده‌اند و مُتَوَسِّطان کم‌توش و کم‌طاقت و کوتاه‌دست‌اند. پس بی‌سبب ما میان‌مایگان را از بابت نقصان و فُصوری که داریم خجالت نمی‌دهد و با اِلاّام به بُلندپروازی‌های ناشدنی، بی‌کباره از هرگونه اِمکانِ تَحَلّی به فضائل نومیدمان نمی‌گذراند. از همین جاست که غالبِ پیشینه‌ها و بزنامه‌های این آموزگارِ فَرهنگ و زندگی، در قیاس با آنچه در آثار و اقوالِ دیگر نُخبگانِ آن روزگاران دیده می‌شود، زمینی‌تر و شدنی‌تر و پذیرفتنی‌تر است. او - چنان که اِشارتِ رُفت - اِنسانِ مُتعارف را به رَسْمیّت می‌شناسد و نیک می‌داند که سر زدنِ فُصور و تَقصیر از اِنسانِ مُتعارف، هیچ نامتعارف نیست، و بر دوشِ چُنین موجود ناتوانِ شِکَننده‌ای بازهای گران نمی‌توان نهاد.

سعّدی، درباره‌ی خویشتن و درباره‌ی همه‌ی ما، به آوازِ بُلند می‌گفت:

وَمَا أَبْرِي نَفْسِي وَلَا أَرْكِيهَا      كَه هَرَجِه نَقْل كُنُنْد از بَشَر دَر اِمكائِست!

با دریغ بسیار بایدمان خستوگشت که از دیزباز بیشترینِ مُعَلِّمانِ اُخلاق و آداب، از چُنین واقع‌بینی توفیق‌انگیز و "انسان‌شناسی مغبوطی بی‌بهره بوده‌اند؛ و یکی از رُموزِ ناکامیِ نسبیِ این‌همه زَنخ‌زدن و قَلَم‌فَرَسودن در حیطه‌ی نَصیحت و اُخلاق که دَسْت‌اوردِ عینی‌اش را در حال و روزِ مُنحَطِ اُخلاقی مَن نوعی و بشیارت‌تر از بشیارانِ دیگر می‌توان نظاره کرد، همین ناواقع‌نگری و بُلندپروازی و آرزوآندیشیِ اِفراطیِ حاکِم بر سامانِ تَعالیمِ اُخلاق و آداب است در فَرهنگِ ما... کوهی از کتاب‌های اُخلاق و عِزفان و نَصایح داریم که مُحتَوایِ آن‌ها تَناسُبِ چُنندانی با زندگیِ واقعی و نیازهایِ راستین و توانمندی‌هایِ روحی و روانیِ ما مُخاطبان ندارد و لذا هیچ عَجَب نیست که - دور از جناب! - آنچه از حاصلِ این میراثِ گران‌بارِ اُخلاق و آداب در مَنش و کُنشِ اُمثالِ بَنده مُتَجَلّی است، مایه‌ی سَرافِگندگی و سَرزُساری باشد.

سعّدی از موفق‌ترین و خودمانی‌ترین آموزگارانِ ما بوده است؛ و سَهْمِ واقع‌بینی وی در حُصولِ این کامیابی، سَهْمیِ نمایان است.

پایگاهِ بُلندِ واقع‌بینی در ذهن و مَنشِ سعّدی، به ویژه در سیاست‌اندیشی وی نیک تأثیرگذار بوده است، و از رویکردِ واقع‌بینانه‌اش در بابِ مُصالَحَتِ جویی با حَضم

۱. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۴۴۲، غ ۸۲.

زَبَدِ نَسْت بگیریید تا دیدگاه صریح و تعیین کننده‌ای که در باب مَشْرُوعِیَّتِ حُکْمَران دارد - و پسان تر از آن بیشتَرک سُخَن خواهیم گُفت -، همه و همه، مَهر و نشان این واقع بینی ستایش برانگیز مَنفَعَت خیز را بر خویش دارند.

مَنْ بِنْدَه بی آن که سَرِ سوزنی بر مقام شامخ بُزُگانی چون مولوی و حافظِ اِنکار داشته باشم - و چنین اِنکاری بر مَنْ مَباد! -، شادمانی خود را پوشیده نمی دارم از این که جامعۀ ایرانی نَرَمَک نَرَمَک در حَقِّ فُزُوسی و سعّدی نیز حَقِّ کُزاری پیشینش را از سر می گیرد و بَخُصوص سعّدی که یک چَند بر اَثَرِ تَبلیغاتِ مَسْموم شماری از تَجَدُّد مآبان کُزُرو از دائِرۀ تَوَجُّه کثیری از نواندیشان ایرانی بیرون رفته بود<sup>۱</sup> باز مورد اِقْبالی نخبگان قرار گرفته است. بازگشت به سعّدی، یعنی: بازگشت به بسیاری از فُضائل و زیبایی‌ها و از آن جُمله بازگشت به اِعْتِدال و واقع بینی درباره رَعَبَت‌ها و طاقت‌های بَشَر. این واقع بینی درباره رَعَبَت‌ها و طاقت‌های بَشَر، اگر از برای عامۀ مَرَدمان مُسْتَحَبِّ مُوَكَّد باشد، بر سیاست و زَزان و برنامه ریزان اِجْتِماعی و فَرهنگی، فُرض عین است.

### [أَخْلَاقِ فَرْدِي وَ عَرَضَهُ عَمَلِ اِجْتِمَاعِي]

● در قَلَمِرو تَرْبِیَّتِ اَخْلَاقی، یکی از خطاهای بسیار بُزُگ، تَحْمیلِ اَخْلَاقِ زَاهِدانه فَرْدی است بر عَرَضَهُ تَعَامَلاتِ گُشْتَزده و پیچیده و مَتَنَوَعِ اِجْتِمَاعی. این خَطائی است که در جَوامع دینی بسیار رُخ می دَهد؛ و از رُموز توفیقِ سعّدی، یکی، اِجْتِنابِ وی از هَمین خَطایِ بُنیادین بوده است. ... سعّدی غالباً عَرَضَهُ زُهْدِ فَرْدی را با عَرَضَهُ حُکْمَرانی و سیاست و زُزی در نمی آمیزد؛ و خوب کاری می کند. ... اَخْلَاقِ زَاهِدانه فَرْدی، چیزی است و لَوَازِمِ تَصَدِّی عَمَلِ اِجْتِمَاعی، چیز دیگر.

داستان بسیار عَجَبَت آموز اَتَا بَک تُکله که شیخ در بوستان آوُده است - و گاه نیز مایه سَوِّ تَفَاهُم‌های غَرِیب گَزْدیده است<sup>۲</sup>، نمونه مُمْتَازِی است از زُرفایِ تَوَجُّه سعّدی

۱. شَرحِ سِتیزِ کثیری از تَجَدُّد مآبان را با سعّدی باز تَوَاند خواند در:

چَدال با سعّدی در عَضْرِ تَجَدُّد، کامیار عابدی، ویراست دُوم / ج ۱، تهران: کتاب بهار - با هَمکاری: دانشنامه فزس، - ۱۴۰۱ ه.ش.

۲. بِالْخُصوص آن جا که سعّدی فَرموده است: «طَرِیْقَت بَجُزِ خَدَمَتِ حَلَقِ نِیست»؛ و بَرخی، اَوَّلًا، «عِبَادَت» را جائِگَزین «طَرِیْقَت» کَزده آند، و ثانیًا، سُخَن را بیرون از بافَتِ مَثَن به تَحلیل و نَقْد نَشَسْتَه آند! و خُلاصه نَقی و اِنکارِ عِبَاداتِ فَرْدی را از کلامِ شیخِ اِشْتِیْباط کَزده آند! ... پَرگُست!

به تفاوتِ مُقتضیاتِ صلاح و زهد و زری فَرَدی با آن صلاح و زهد و زری در مقام تَصَدّی اجتماعی.

حکایت، حکایتی است که بی‌گمان به بازخواندن می‌آزرد:

در اخبار شاهان پیشینه هست  
به دورانش از کس نیاززد کس  
چنین گفت یک ره به صاحب دلی  
بخوایم به گنج عبادت نشست  
چو می بگذرد ملک و جاه و سریر  
چو بشنید دانای روشن نفس  
طریقت بجز خدمت خلق نیست  
تو بر تخت سلطانی خویش باش  
به صدق و ارادت میان بسته دار  
قدم باید اندر طریقت، نه دم  
بزرگان که نقد صفا داشتند

که چون تکلّه بر تخت زنگی نشست  
سبق بُزد اگر خود همین بود و بس  
که: عُمَرَم بسر رفت بی حاصلی  
که دریابم این پنج روزی که هست  
بُزد از جهان دولتِ الا فقیر  
ببندی بر آشفّت کسای تکلّه! بس!  
به تشبیح و سجاده و دلّی نیست  
به اخلاق پاکیزه درویش باش  
ز طامات و دعوای زبان بسته دار  
که اصلی ندادد دم بی قدم  
چنین خرقه زیر قبا داشتند

۵۵۳

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

اتابک مظفرالدین تکلّه (حکومت: ۵۷۱-۵۹۱ ه. ق.)، پسر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود (حکومت: ۵۵۸-۵۷۱ ه. ق.)، از اتابکان پارس و یکی از شخصیت‌های برجسته سلسله سلغریان است که روزگارش آکنده بود از آشوب‌ها و درگیری‌های نظامی؛ با این همه، او را مردی عارف‌منش و دیندار و پسندیده‌کردار شناسانیده‌اند که با آن که می‌توانسته است سرزمین‌های مجاور اقلیم خویش چون کرمان را متصرف شود چنین سوداها در سر نمی‌پخته و همواره از تجاوز به اقلیم همسایه می‌پرهیخته و با مردمان به نیکویی رفتار می‌کرده و درویشان و اهل عارفان را نیز گرامی می‌داشته است. به روایت جَنید شیرازی، تکلّه یک بار به خدمت شیخ زین‌الدین مظفر بن روزبهان بن طاهر، از صوفیان وقت شیراز، رفت و شیخ او را موعظه کرد و تکلّه بسیار گریست. تکلّه به صوفی نامی، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، هم ارادت داشت و او را از فسا به شیراز فراخواند.

حکایت سعّدی در بوستان نیز نمودار نیک نفسی و قناعت و بی‌اعتنائی تکلّه به اقتدار دنیوی است.<sup>۱</sup>

این حکایت، اگر یکسره خیال پرورد نیز باشد، تمییز و پسند سعّدی را در تفکیک دو گونه صلاح و زهد زاهدان خلوت‌گزين و زهد و صلاح حاکمان و متصدیان امور اجتماعی بروشنی بازگو می‌کند.

إبلاغ یا تحمیل اخلاق زاهدانه فردی به عرصه اجتماعی، حتی در مستحسن‌ترین گونه‌هایش، می‌تواند از مصادیق بیّن "گم‌کردن سوراخ دعا"<sup>۲</sup> باشد!<sup>۳</sup>

از آن جا که دریافت دینی غالب آندیشه‌وران قدیم ما در تنگنای اخلاق فردی - و آن هم غالباً با خوانشی زاهدانه و صوفیانه - مخصور بود و لوازم متفاوت اخلاقی بودن را در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و حوزه عمومی چندان به رسمیت نمی‌شناخت، پیشینه کسانی که نقطه عزیمت رهنمودهای خویش را همین دریافت دینی قرار داده‌اند، از عهده جواب‌گویی حاجات واقعی ملموس در پهنه سیاست و اجتماع و حوزه عمومی

۵۵۴

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. یگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ش.، ص ۴۹۲ و ۴۹۹.

۲. به قول مولوی:

گفت شخصی: خوب و زود آزرده‌ای لیک سوراخ دعا گم‌کرده‌ای!

از برای تفصیل ماجرا، یگر:

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج ۱، تهران: انتشارات هروس - فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶. ش.، ۲/ ۹۰۴، د: ۴، ب: ۲۲۲۲ به بعد.

۳. این که بعضی خطیبان روزگار ما به جامعه بی‌قرار از فشار کم‌رشدن اقتصادی سفارش کم‌خوری و کم‌خواهی و قناعت و صبری و شکوری می‌کنند و سخنشان - اگرچه به خودی خود مؤجّه باشد - نه تنها با اقبال روبروی نمی‌گردد، کمال وقاحت و شوخ‌رویی و منتهای بی‌آزمی و خیره‌چشمی شمرده می‌شود، از آن جاست که اخلاقی زاهدانه فردی را به عرصه اجتماعی تحمیل و سوراخ دعا را گم‌کرده‌اند؛ آن هم در زمانه‌ای که آندک شمار نیش‌تند کسانی که گمان دارند خود این گویندگان چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند!

... این خانه را زفت و رویی باید! ...

نعم ما قیل:

از خدا خواهیم به حقّ مضطّفی، تا زهاند دین ما را از دو چیز:

خرمقدّش‌های شیرین عقل گول؛ واعظان گوش‌ت‌تلخ بی‌تمییز!



برنیامده‌اند و آنچه گفته‌اند بیشترک آزمایان گرایانه بوده است و سخت بدور از واقع مشهود ملموس و عمل‌پذیری مطلوب.

همین تاریخ معاصر ما، چهره‌های شاخص و نامداری را به خود دیده است که اگر زندگی اخلاقی پارسایانه خویش را در محدوده مسجد و محراب و مدرسه پی می‌گرفتند بی‌گمان بسیار نیکبخت‌تر و هزاران بار محبوب‌تر از زمانی از دنیا می‌رفتند که با همان اخلاق و روش زاهدانه فردی پای در مناسبات اجتماعی و میادین اقتدا و زوری نهادند، و چون منطبق متفاوت عمل در این عرصه‌ها را نمی‌شناختند، مایه رُسوائی‌ها و تباهی‌های عظیمی شدند که هرگز از ایشان توقع داشته نمی‌شد.

بیاید تاریخ معاصر و حُب و بغض‌های دزد سرآفرین آن را رها کنیم و قدری به عقب برویم؛ مثلاً به روزگار آخرین پادشاه نامدار صفوی... از برای ما ایرانیان که هنوز خاطره سقوط دولت صفوی و روند هول‌انگیز این فروپاشی خوشونت‌بار در پی شورش و اغتشاش افغانانی که خود رعایای این دولت بودند، تا اندازه‌ای زنده است و هنوز که هنوز است، گرانی بار آن رُخدادهای شوم از ذهن‌ها و یادها مان برداشته نشده، عبارت سراسر است و رسای پدر کروسپینسکی نصرانی (۱۶۷۵-۱۷۵۶ م.) در توصیف شاه سلطان حسین صفوی بسیار معنی‌دار و تکان‌دهنده است و شاهدهی است قاطع و گواهی است از یاد ترفتنی بر نابسندگی تحلی به فضیلت مهربانی و انسانیت در کار حکمرانی و تصدیی امور حوزه عمومی. حکمرانی پیرومندان، در کنار انسانیت و مهربانی، مستلزم زیرکی و کازدانی ویژه‌ای است که گاه مظاهر آن چندان هم به مذاق معلمان غالباً صوفی مزاج اخلاق فردی خوش نمی‌آید!

کروسپینسکی لهستانی که خود راهبی یسوعی بود و از پیش از یورش افغانه در اصفهان سکونت داشت و سقوط پُرانده تختگاه صفویان را به چشم سر نظاره‌گر بوده است و گزارش‌های مبسوط قابل توجهی از چگونگی‌های فروپاشی دولت صفویان به دست داده، در آغاز بحثی درباره شاه سلطان حسین نوشته است که او «انسان‌ترین، مهربان‌ترین و در عین حال بی‌شعورترین شاهی بود که تا آن زمان در ایران به سلطنت رسیده بود»!

۱. نگر: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبائی، ج: ۲، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۳۵.

شاه سلطان حسین که از نمونه‌های بارز تزبیت یافتگان در حرّمسرای شاهان صفوی به شمار می‌رود، نیک‌مردی بود که با خُشونت میانه نداشت. هرگز دستِ خویش را به خون کسی نیالود. هیچ اهمّیتِ چشمگیری به سامان‌دهی سپاه و فزونیِ قُوّه قاهره نمی‌داد. او مردی بود که فضیلت‌های معمول و حتّی مأمول در زندگی فردی را به عرصه حکمرانی بُرده بود و منطقی زندگی خصوصی را بر حیات اجتماعی و حوزه عمومی تحمیل می‌کرد، بی آن که به تفاوت آن با لوازم حکمرانی، خاصه در نظامی خودکامه چونان پادشاهی زمان وی، توجّه و تنبّه داشته باشد و دریابد که حیات اجتماعی در چنان نظامی از منطقی تبعیت می‌کند که با منطقی حیات فردی نزنم‌دل و اهل گذشت و عطفوت، بشمار تفاوت دارد. سود عمل چنین مردی که از اعمال خُشونت اجتناب دارد و بدکاران را به سزای اعمالشان نمی‌رساند، در درجه اول به بدکاران و تبه‌کاران می‌رسد و امید به عدالت و انصاف را از مردمان دُرُست کار سلب می‌کند. ... شاه سلطان حسین، به قول کروسپینسکی، در حق کسی بدی روا نمی‌داشت و بدین سان در حق همه بد می‌کرد! ... حکمرانی شاه سلطان حسین، نمونه‌نمایانِ عقلت از تفاوت و تمایز عرصه‌های فضائل فردی و اخلاق جمعی و حیات سیاسی بود و شاه‌دی بر امکان تعارض مینش پازسایانه حکمران با مصالح یک ملت! ... شاه سلطان حسین، به قول کروسپینسکی، صفات و فضیلت‌هایی داشت از سنج فضیلت‌هایی که براننده عامه مردمان است ولی فاقد فضیلت‌هایی بود که به طور خاص شاه به آنها نیاز دارد. شاهی بود که بیش از آن که فرمان براند، فرمان می‌بُرد. نه توان داشت تا از توطئه‌هایی که در پیرامونش صورت می‌گرفت سر درآورد، و نه توان داشت تا در صورت آگاهی از توطئه‌ها، از خود دفاع کند.<sup>۱</sup>

در حقیقت اگر بخواهیم محامل دُرُست و مقبولی از برای سُخن‌گسانی بجویم که می‌گویند: مردان دین از پس اداره دُنیا بر نمی‌آیند، یا: سیاست با اخلاق و نزهت سازگار نیست، باید فرض کنیم مدّعی آنان ناظر به همان جاست که مردان دین بخواهند منطقی اخلاق پازسایانه فردی را بر عرصه اجتماعی تحمیل کنند و لوازم متفاوت حیات اجتماعی را در این جهان منظور ندارند. ... راستی که چنین روشی پیامدهای فاجعه‌بار خواهد داشت؛ و داشته است!

## ۵۵۶

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

## [توازن "لاهوت اندیشی" و "ناسوت اندیشی"]

● سیاست اندیشی سعّدی با دین باوری و معنویت آمیخته است؛ و به گواهی تجربه و تاریخ، هر آن سیاست اندیشی که با دین و معنویت پیوندی نداشته باشد، در درازمدت راه به جایی نخواهد بُرد.

حکمرانی، مستلزم اعمال قانون است؛ و قانونی که به نوعی بر ارزش های دینی و معنوی متکی نباشد، تأثیر مظلوب و ماندگار نخواهد گذاشت. تبعیت تام از قانون، پشتیبانی معنوی می خواهد از قبیل دین و وجدان. اگر چنین پشتیبان و پشتوانه ای در کار نباشد و دودلی ها و شک ها و تردیدها را نزداید و آدمی را به سوی امتثال پیش نراند، انسان ها در صدد گریز از قوانین برمی آیند؛ چه، بشر، از محدودیت که حاصل اعمال قانون خواهد بود، گریزان است؛ مگر آن که توکل عقلانی و اندیشگی یا تربیت اخلاقی و کسب عادت او را به پذیرش محدودیت قانونی وادارد؛ و این هزدو نیز جز از پس مدت ها ارتکاب ملامتی و مناهی و نقض قوانین، مزد را حاصل نخواهد شد. انگیزه قوی زودتأثیر مانا را تنها در قدرت معنویت و اعتقاد دینی می توان جست. قانون و نظم قانونی، زمانی پایدار و ماندگار خواهد بود که در جامعه ریشه دوانیده باشد و هر کس و ناکس نتواند به اندک جنبشی قالب آن را در هم فروشکند و ریشه آن را سست گرداند. چنان ریشه ای باید در ژرفای قدرت معنوی و بیرون از حیطه دستبرد و تصرف آدمیان عادی باشد و لاجرم جایی با دیانت و معنویت و فرمان آسمان پیوند گیرد.<sup>۱</sup>

سعّدی دین باور است، و در دین باوری خود عزفان گرا، و از عمق دل و جان پیوندی گسترده دامان با تعالیم آسمانی دارد؛ لیک برخلاف بسیاری از عزفان گرایان تاریخ بشر، شخصیتی "هپروتی" و اندیشه ای "پادزهوا" ندارد و نظر دوختن به آسمان او را از پیوند با زمینی که بناگزیر باید بر آن پای نهد و گام بردارد، دزنگسلانیده است.<sup>۲</sup>

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ازیسطو، ترجمه و تخریص: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص "چهار" و "پنج".

۲. در ادبیات جهان اسلام، به ویژه در یکصد سال اخیر، برخی از داستان پردازان و حکایت نویسان کوشیده اند تا با خلق شخصیت های "شیخ" گونه و از جنس پیشوایان معنوی طریقت ولی شاداب و پویا و اقبالگر به ارزش های

تَوَازُنِ "لاهُوتِ اُنْدِیْشِی" و "ناسوتِ اُنْدِیْشِی" در شَخْصِیَّتِ سَعْدِی، از جُمْلَه، در اِعْتِدَالِ مَنِش و کُنِشِ سِیَاسَتِ اُنْدِیْشَانَه وِی سِیَاسَتِ تَأْثِیْرگُذَار بُوْدَه اَسْت.

سَعْدِی، هَمَانْ گُوْنَه که حُکْمَرَان را به سُوْبَه هَایِ مَآوَرَاثِی و لاهوتی کامگاری در حُکْمَرَانِی تَوَجُّه می دِهَد، از سُوْبَه هَایِ نَاسوتی و تَدابِیْرِ عُرْفِی حُکْمَرَانِی هَم سَخَن می گوید و هِیچِیک از این جَوَاب را به سَوَدِ دِیْگَرِی از نَظَر دور نَمی دَازَد.

نَحْشَتِیْنِ حِکَایَتِی که شیخ در بوستان می آورد، در همان دیباجه است و پس از ستایش آتابک و اتابک زاده... می گوید:

حِکَایَتِ کُنُتَد از بُزُرگَانِ دِیْنِ حَقِیْقَتِ شِنَاسَانِ عَیْنُ الْیَقِیْنِ  
 که: صَاحِبِ دِلِی بَر پَلَنگِی نِشْتِ هَمی رَانَد رَهْوَار و ماری به دَسْتِ  
 یَکِی کُفَتَش: اِی مَزْدِ رَاهِ خُدَائِ! بَدِیْنِ رَه که رَفْتِی، مَرَا رَه نَمَائِ  
 چَه کَزْدِی که دَر نُنْدَه رَام تَو شُد نِگِیْنِ سَعَادَتِ بَه نَام تَو شُد؟  
 بَگُفَت: اَر پَلَنگِمْ زَبُونِشْتِ و مَار و گَر پِیْل و گَر کَش، شِکُفْتِ مَدَار

اِنْسَانِی و دُنْیَوِی مَطْرُودِ دَر غَالِبِ سُنَّتِ هَایِ صُوفِیَانَه، به نَقْد و نَقْضِ رُویْکَرْدِه هَایِ نَامُتَوَازِیْنِ دُنْیَاگَرِیْزِ صُوفِیَانِ سُنَّتِی بَیْزَادَرُنْد.

شَخْصِیَّتِ شَیْخ "عَبْدِ رَبِّه تَائِه (= خُدا بِنْدَه سَرگُشْتَه)" که دَاسْتَانِ نَوِیْسِ دِگَرَانْدِیْشِ مِصْرِی، نَجِیْبِ مَحْفُوظِ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، پَزْدَاخْتَه اَسْت و دَر اَوَاخِرِ کِتَابِ اَصْدَاءِ السَّیْرَةِ الذَّاتِیَّةِ او را مَجَالِ طَرَحِ دَادَه (نِگَر: اَصْدَاءِ السَّیْرَةِ الذَّاتِیَّةِ، نَجِیْبِ مَحْفُوظِ، ط: ۳، اَلْقَاهِرَه: دَارُ الشُّرُوقِ، ۲۰۱۰ م.)، ص ۷۴ به بَعْد؛ و تَرْجَمَه فَاרْسِیِ اَن: شَبْه شَرْحِ حَالِ - دَوِیْشْت و چُنْد یَا دَادَشْتِ کُوتَاه -، نَجِیْبِ مَحْفُوظِ، تَرْجَمَه: مُحَمَّدُ حُسَیْنِ مِیْرَفَخْرَانِی، ج: ۱، تَهْرَان: مَانِ کِتَابِ، ۱۴۰۲ ه.ش.، ص ۸۶ / ۱۱۹ به بَعْد)، نِمْونَه ای از اِیْنِ شَخْصِیَّتِ هَایِ دَاسْتَانِیِ عَادَتِ گَرِیْزِ و سُنَّتِ شِکْنِیِ اَسْت که از بَرایِ نَقْضِ اَن هِیَاکِلِ نَامُوزُونِ و طُلْمَانِیِ مَدْعِیِ طَرِیْقَتِ و مَعْتَوِیَّتِ و عِرْفَانِ، خَلْقِ گَزْدِیْدَه اَسْت.

دَر مَطْبُوعَاتِ فَارْسِیِ اِیْنِ سَالِ هَا هَم، "خَوَاجَه مُحَمَّدِ مَهْتَاب" که زَنْدَه یَا دَرِضَا بَابَائِی (۱۳۴۳-۱۳۹۹ ه.ش.)، خَلْقِ کَزْدِ و "حَاجِ آخُونَد" که سَیِّدِ عَطَاءِ اَللّهِ مُهَاجِرَانِیِ بَه رِوَایَتِشِ پَزْدَاخْتِ، چَهْرَه هَائِیِ اُنْدِ که بِنَا بُوْدَه اَسْت بَا رِوَایَتِ مَنِشِ مُتَفَاوِیْتِ اِیْشَانِ رَفْتَارِ مَعْهُودِ از بَعْضِ رُعْمَایِ دِیَانَتِ و مَعْتَوِیَّتِ بَه نَقْدِ کَشِیْدَه شُود.

بِه گُمانِ بِنْدَه، سَعْدِیِ شِیْرَازی، دَر قَزْنِ هَفْتُم، خُودِ، نِمْونَه ای عِیْنِی و وَاقِعی - و نَه دَاسْتَانِی - از اِیْنِ شُیْوَخِ مُتَفَاوِیْتِ بُوْدِ که بَا اِیْشَتَارِهَایِ خُوِیْشِ تَصَوُّفِ "لاهُوتِ اُنْدِیْشِ" اِفْرَاطِی را بَه چَالِشِ می کَشِیْد و می کُوشِیْد تَا حَقِّی "نَاسوتِ اُنْدِیْشِ" را نِیْزِ کَمَا بِنَبِیْعِی اَدَا کُنْد.

مَرَه دَر اَن اَسْت که از بُنِ عِلَّتِ ظُهُورِ شُمَارِی از مَشَايِخِ صُوفِیِ دَر دَرَاژِنَايِ تَارِیْخِ، هَمِیْنِ بُوْدَه که می خُوَاشْتَنْد چَهْرَه مُتَفَاوِیْتِی از "مَزْدِ دِیْنِ" را اِیْرَانَه دِهَنْد و تَوَازُنِ هَایِ بَرَهْمِ خُورِزْدَه و تَفْرِیْظِ هَایِ شَرِیْعَتْمَدَارَانِ قِشْرِیِ یَا دُنْیَازَدَه را تَرْمِیْمِ کُنُتَد لِیْکِ بَه مُرُورِ زَمَانِ تَصَوُّفِ خُودِ چُنْانِ دَر بَرِ هَمِ زَدَنِ تَوَازُنِ هَا پِیْشِ رَفْتِ و پِیْشِ رَفْتِ که بِنَاگَرِیْبِ بَا یَا دِ کَسَانِیِ می اَمْدَنْد تَا "نَقِیْضِ" هَمَانِ صُوفِیَانِ بَاشَنْد و بَارِ دِیْگَرِ اِفْرَاطِ صُورَتِ بَسْتَه را جَبْرَانِ کُنُتَد.

تو هم گردن از حُکم داوَر مپیچ      که گزْدَن نپیچَد ز حُکم تو هیچ  
چو حاکم به فزَمَانِ داوَر بُوَد      خُدایش نگهَبان و یاوَر بُوَد  
مُحالست چون دوست دارد تو را      که در دَسْتِ دُشْمَن گُذارد تو را  
رَه ایست؛ روی از طریقت مَتاب      بِنه گام و کامی که داری بیاب<sup>۱</sup>

رهنمودی است پاک لاهوت اندیشانه و برخاسته از فکر و فزهننگِ موردِ پَسندِ اهلِ طریقت: تو از حُکم خُداوَنَد گزْدَن مپیچ تا هیچ چیز از حُکم تو گزْدَن نپیچَد. «چو حاکم به فزَمَانِ داوَر بُوَد / خُدایش نگهَبان و یاوَر بُوَد»؛ «مُحالست چون دوست دارد تو را / که در دَسْتِ دُشْمَن گُذارد تو را». ... آشکارا سُخَن از پُشتوانه ماورائی حُکمرانِ زمینی است؛ همان نگاهی که بر نگرش‌ها و نگارش‌های جهان دینِ مَدارِ کُهَن سَیْطَرَه فراگیر داشت و آثارِ سعّدی نیز که مژدی دینِ باوَر بود، مَشْحون است از این نگاه.

وانگهی، سعّدی، این تأییدِ الهی و آسمانی را از برای حُکمرانیِ زمینی "لازم" می‌بیند ولی "کافی" نمی‌انگارد. از برای بَهْره‌وری از تأییدِ آسمانی، تَدبیرِ زمینی هم لازم است و شیخ شیراز بَخْشِ مُعْتَدَبِهی از آثارِ قَلَمیِ خود را به سُنْحِ هَمین تَدابیرِ زمینی و چاره‌گری‌های ناسوتی ویژه می‌دارد.

از این منظر، رویکردهای سیاسی سعّدی را می‌توان چونان نمونه‌ای کاملِ عیار از آنچه در سُنَّتِ نَصیحَةِ المُلُوکِ نویسی ایرانی و اسلامی دیده می‌شود، قَلَم‌داد کرد.

در سُنَّتِ نَصیحَةِ المُلُوکِ نویسی، هرچند دیانت و شریعت به رَسْمِیَّتِ شناخته می‌شود و با آهنگی موعظه‌گرانه در سُخَن، حُکومتگران را به پرهیزگاری و خوف از خُدا و بیمِ عِقَابِ اُخْرَوی فرامی‌خوانند، غَالِبًا اَصْلِ حُکمرانی، چونان امری غیرِ دینی و عُزْفی (سکولار) تَلَقّی می‌گردد و حوزه‌ای از حیاتِ اِجْتِماعی بَشَر به شمار می‌آید که اگرچند باید با اِشْتِماد از "دین" به سامانِ دهی و هِدایَتِ آن پرداخت، به خودیِ خود امری دینی و بَخْشی از دیانت نیست. در این آثار، حَقّ و عَدالَت هم، بیشترک به ترازوی عُزْف و مَصْلَحَت سَنجیده می‌شود تا به میزانِ شریعت؛ و دَعْدَغه‌های سیاسی نیز بیشتر به قَلَمِ راجع است تا قَلَمِ رُو ذَهَن و مَفاهیم. کامیابی سیاست و کِشورَداری هم با سَعادَت و رِفاه و ثبات و اَمْنِیَّتِ و رِضايَتِ

۱. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۱، ب: ۲۰۸-۲۱۶؛ با دُرُسْت‌گِردانی لَغْزِشی حُرُوفِ نگاشتی.

این جهانی رَبطِ مُستقیم دارد و نه چنان است که همه چیز به جهانِ دیگر و نهاده شود. شریعت هست و حضور دارد، لیک بیشتر در مقام پُشتیبانی و نظارت.<sup>۱</sup>

ذهنیت سیاسی سعّدی، عُمده از سُنّتِ نَصیحَةِ المُلوک نویسی ایرانی و اسلامی متأثر است؛ و چندان جای تعجب هم نیست؛ زیرا این سُنّت، از دیزباز، جاری ترین جریان فکری سیاسی در ادبیات ایران بوده است. ... گویا در عمل نیز تاریخ و جغرافیای ما توفیق این شیوه حُکمرانی عُرُفی را بیشتر به چشم دیده است، تا حُکمرانی شریعت مدارانه کلیشه ای مُتشرعانِ سَخْت گیر؛ که در طول تاریخ و در درون همان حُکومت های عُرُفی دست کم دو نهاد "قضاوت" و "احتساب" نمونه های کوچک و آلبته غالباً ناموقی را از آن به نمایش می گذاشته اند. ... ادبیات ما آکنده است از طعن و تشخّر "قاضی" و "مُحتسب"؛ و این حکایت از آن دارد که مُتصدیان آن شیوه چه مایه مقبول عموم و محبوب القلوب بوده اند!!! ... خود سعّدی هم "قاضی" و "مُحتسب" را به تازیانه قلم کم نناخته است!<sup>۲</sup>

## [جهان و کار جهان]

● شیخ شیراز، جهان دیده ای جهان شناس بود، و آلبته فزُوندِ زمانِ خود. ... در آن روزگاران، بیشینه مَرُدمان، در ظلّ حُکومتِ فَرمانروایانی خودکامه می زیستند و نظام حُکمرانی چنان بود که یک تن در رأس آن جای می گرفت و قُدرت و ثُرُوتِ متمرکز و مُتراکمی در اختیار می داشت و اغلب بی آن که دَرباره چون و چَند آن پاشخ گوی دیگران باشد این قُدرت و ثُرُوت را به کام خویش به کار می بُرد و عامه رعایا، از توزیع عادلانه ثُرُوت و قُدرت بهره ای نمی بُردند.

داستان های سعّدی، پُر است از تصاویر رعایای مَقهور در دست حُکمرانان؛ یعنی: تصویر راستین رعیت در همان جهانی که سعّدی در آن می زیست؛ رعیتی که در کف

۵۶۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. سنج: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۲۵۸.

۲. در میان مخاطبان گرامی گفتار من، بی گمان کسانی هستند که معتقد باشند این شیوه حُکمرانی به ذات خود ندارد عیبی؛ و هر عیب که هست، از عملکرد چنان قاضیان و مُحتسبان بوده است. ... بر سخن این عزیزان هیچ اعتراضی ندارم و با استنباطشان - به نوعی - همدانتم. ... من نیز مُعْتَقِدَم "اشکال"، هرچه هست، دقیقاً در مقام "اجرا" بروز می کند؛ لیک از زمینه ها و ریشه های این ظهور و بُروز عَفَلت نمی توان کرد.

شیرِ نَرِ خُونِ خواره‌ای به نامِ حُکومت‌گَز چاره‌ای جُز تَسْلیم و رِضا نَداشت؛ تَقْدیرِ باورانه بدانچه بَر سَرش می‌رَفْت تَن می‌داد و عُمدهٔ اِستیفای حُقوق و - به اِضطِلاحِ سیاسیانِ روزگارِ ما: - "مُطالباتِ" خویش را به جِهانِ آخِرْت و سَرایِ دیگرِ حَوالَت می‌کَرَد.

داستانِ تَلخِ یکی نیک‌مَزْد با حَجّاجِ یوسُف که سَعّدی در هَمان بابِ اَوَّلِ بوستانِ آوَرده اَسْت، از نِمونه‌هایِ بَسیاری‌گویایِ این چگونگیِ سیاسی و اِجتماعیِ اَسْت:

حِکایتِ کُنُتد از یکی نیک‌مَزْد  
به سَرزَهنگِ دیوانِ نِگه‌گَرْد تیز  
چو حُجّتِ نماند جَفاجویِ را  
بَخندید و بگرِپشتِ مَزْد خُدایِ  
چو دیدش که خندید و دیگرِ گرِپشت،  
بگفتا: هَمی‌گَزیم از روزگار  
هَمی خَندم از لُظفِ یَزدانِ پاک  
پَسرِ گُفتش: ای نامورِ شَهریار!  
که خَلقی بدو رویِ دارند و پُشت  
بُرزگی و عَفو و کَرَمِ پیشه‌گُن  
سَنیدم که نَشنید و خونش بریخت

که اِکرامِ حَجّاجِ یوسُف نَکَرْد  
که نَطَعش بینداز و ریگش بریز  
به پَرخاش در هَم کَشَد رویِ را  
عَجَب داشت سَنگینِ دِلِ تیره‌رای  
بپُرسید کناین خَنده و گَریه چِست؟  
که طِفْلانِ بیچاره دارم چهار  
که مَظْلوم رَفْتَم - نَه ظالم - به خاک  
یکی دَسْت ازین مَزْد صوفی بدار  
نَه رایشت خَلقی بیگبار کُشت  
ز خُرْدانِ اَظفالشِ اَندیشه‌گُن  
ز فَرمانِ داوَرِ آنکه دانَد گُریخت؟

۵۶۱

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نُسخه بَدَل: خونش بریز.

از برای گَرْدَن زَدَنِ مَحکومان به اِعدام، "نَطْع" را که فَرشی چَرَمین بود می‌گُستَرانیدند و مَحکوم به مَرگ را بَر آن می‌نشانیدند. بَر رویِ نَطْع، ریگ نیز می‌ریختند تا سَطحِ زیرِ پایِ مَحکوم پوشیده از ریگ باشد و خونِ مَحکوم زوان نَگَرَدَد و نَطْع زیرِ پایِ و رَمینِ پیرامونِ را نِیالاید.

بِگَر: بوستانِ سَعّدی، تَصحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۲۵۲ و ۴۳۶؛ بوستانِ سَعّدی، شَرَح و گُزارشِ از: دَکترِ رِضا اَنزایی نِزاد - دَکترِ سَعیدِ قَه‌بَگلو، ج: ۱، تَه‌ران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش، ص ۲۲۴؛ شَرَحِ سَودی بَر بوستانِ سَعّدی، تَرجمه و تَحشیه و تَهیه مَتِنِ اِتیقادی از: دَکترِ اکبَر بَهروز، ج: ۱، تَبْرِیز: کِتاب‌پُروشی حَقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش، ۳۹۲/۱ و ۳۹۳.

۲. فَرمانِ داوَر: تَقْدیرِ اِلهی، آنچه خُداوند مُقَدَّر و مُقَرَّر داشته اَسْت، حُکْمِ خُداوندی. در این جا، مَقْصود، اَجَلِ شَخْصِ اَسْت که خُداوند مُقَدَّر و مُقَرَّر فرموده اَسْت. هَنوز هم در مُحاوراتِ اَهلِ عِلْم، گاه، از رَسیدنِ اَجَلِ و مَرگِ تَعبیر می‌شُود به: رَسیدنِ اَمْرِ اِلهی.

۳. دانِستَن: تَوانِستَن.

بُزْرِگِیِ دَرَانِ فِکْرَتِ آن شَبِّ بَخْفَتِ      به خوابِ اَنْدَرَش دید و پُرسید و گُفت:  
دَمی بیش بَرَمَنِ سیاسَتِ نَرانَد      عُقوبَتِ بَر و تا قِیامَتِ بمانَد<sup>۱</sup>

در این فضای فُهرآلود و در جهانِ چیرگیِ خودکامگان، عُمده کارِ ناصِحان نیز جُز  
بیمِ دادنِ اُزبابِ قُدْرَتِ از پِیامدهای اُخروی و اَلبَتّه دُنیوی کِز دارهاشان نَبود؛ چنان که  
سعّدی هم در پیِ هَمینِ حِکایتِ می گُفت:

نَتْرَسی که پاک اَنْدرونی شَبی      بَرآرَد ز سوزِ جِگْرِ یا رِبی؟!  
نَخْفَتَه سَتِ مَظْلومِ از آهشِ بَتْرَس      ز دودِ دِلِ صُبْحگاهشِ بَتْرَس ...  
(تا به فَرْجام)<sup>۲</sup>

قِصّه شیرینِ پادشاهِ غور با مَزِدِ روستایی که در هَمان بابِ نَخْسَتِ بوستان آمده اَسْت،  
نمونه ای اَسْت دیگر از حال و روزِ مَزْدَمانِ گِرِفْتارِ در چَنْبَره خودکامگیِ حُکمرانان و  
"زورآزماییِ بازویِ جاه"<sup>۳</sup>؛ که اَلبَتّه این یکی تَنها و تَنها از آن جا که پادشاهِ طریقی اِتِّعاظ  
می سِپارَد و نَفَسِ گِرمِ پیری از پیرانِ مَزْدَم شناسِ قَدیمِ در جانِ او کارگر می اُفتَد، در هَمین  
دُنیا خَتَم به خَیر می شُود:

شَنیدَم که از پادشاهانِ غور      یکی پادشاهِ خَر گِرِفْتی بَزور  
خَرانِ زِیرِ بارِ گِرانِ بی عَلَف      به روزی دو مِسکینِ شُدندِی تَلَف  
چو مُنعمِ کُندِ سِفلِه را، روزگار      نِهَد بَر دِلِ تَنگِ دَرویش، بار  
چو بامِ بُلُتَدَش بُودِ خود پَرَسْت      کُند بَول و خاشاکِ بَر بامِ پَسْت  
شَنیدَم که باری به عَزْمِ شِکار      بِرون رَفُت بیدادگرِ شَهْریار  
تِگاورِ به دُنبالِ صَیدِی برانَد      شَبَشِ دَر گِرِفْت، از حَشَمِ دور مانَد  
بِتَنها ندانِستِ روی و رَهی      بی نِداختِ ناکامِ شَبِ دَر دَهِی  
یکی پیر مَزِدِ اَنْدَرِ آن دِه مَقیم      ز پیرانِ مَزْدَمِ شِناسِ قَدیم  
پَسر را هَمی گُفت کِنایِ شاد بَهر!      خَرَتِ را مَبَر با مَدادانِ به شَهْر  
که آن ناجوان مَرَدِ بَرگُشْتَه بَخْت      - که تابوتِ بِنَمُشِ بَر جایی تَخْت! -

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۶۳، ب ۷۳۷-۷۵۰.

۲. هَمان، هَمان ج، ص ۶۳، ب ۷۵۰ به بعد.

۳. این تَعْبیر، از خود سعّدی اَسْت که می فُرماید: «که زورآزمایستِ بازویِ جاه» (هَمان، هَمان ج، ص ۷۰، ب ۹۳۰).



کَمَر بَسْتَه دَارَد بَه فَرْمَانِ دِیو  
 دَرین کِشَوَر آسَایِش و خُرْمی  
 مَگَر ایِن سَیْهَنامَه بی صَفا  
 پَسَر گُفت: رَاهِ دِرَازَسْت و سَخْت  
 طَریقِی بَیْنَدیش و رَایِی بَرَن  
 پَدَر گُفت: اَگَر پَنَدِ مَن بَیْشَنوی  
 زَدَن بَر خَر نَامُور چَنَد بَار  
 مَگَر کَانَ فُرومایِهُ زِشْت کِپِش  
 چو خِضَرِ پَیْمَبَر کِه کِشْتی شِکِشْت  
 بَه سالی کِه دَر بَحْر کِشْتی اِگِر گُفت  
 تَفو بَر چُنان مُلک و دَوْلَت کِه رَانَد  
 پَسَر چوَن شَنید ایِن حَدیث از پَدَر  
 فُروکُوفْت بَیچاره خَر را بَه سَنگ  
 پَدَر گُفتَش: اَکِنون سَر خَویِش گِیر  
 پَسَر دَر پَی کَازوان اوفتاد  
 وَزین سو پَدَر رَوی دَر آسْتان  
 کِه چَنَدان اَمَانَم دِه از رَوزگار  
 اَگَر مَن نَبِیْنَم مَر او را هَلاک  
 اَگَر مَر زَا یَید زَن بَاردار  
 زَن از مَرْدِ مَوذی بَه بَشِیار بِه  
 مُخَنَث کِه یِیداد با خَود کُند  
 شَه ایِن جُمْلَه بَشَنید و چِیزی نَگُفت  
 هَمه شَب بَه بَیداری اَخْتَر شَمُرد  
 چو آوازِ مُرغِ سَحَر گَوش کُرد

بِه گَزْدون بَر از دَشتِ جَورِش غَریو  
 نَدید و نَبَید بَه چَشمِ آدَمی  
 بَه دَوزخِ بَرْد لَغَنت اَندَر قَفا  
 پیاده نِیَارم شُد ای نِیک بَخْت!  
 کِه رَایِ تَو رَوشَن تَر از رَایِ مَن  
 یِکی سَنگ بَر دَاشْت بَاید قَوی  
 سَر و دَشت و پَهْلوش کَزْدَن فِگار  
 بَه کَازَش نِیَا یَد خَر لَنگِ رِپِش  
 وَز دَشتِ جَبَّارِ ظالِم بَیْسْت  
 بَسی سَالِها نَام زِشْتی گِرِفت  
 کِه شُئِعت بَر و تَا قِیامت بَمَانَد  
 سَر از خَطِّ فَرْمَانِ بُبُزْدَش بَدَر  
 خَر از دَشت، عاچَز شُد، از پائی، لَنگ  
 هَر آن رَه کِه می بَایدَت پِیش گِیر  
 زِ دُشَنام چَنَدان کِه دانِست داد  
 کِه: یَا رَب! بَه سَجَادَه رَاسْتان،  
 گَزین نَخَس ظالِم بَر آ یَد دَمَار  
 شَبِ گُور، چَشمِ نَخَسَبَد بَه خَاک  
 بِه از آدَمی زَادَه دِیُوسَار  
 سَگ از مَرْدُم مَرْدُم آزار بِه  
 اَزان بِه کِه با دِیگَری بَد کُند  
 بَیْسْت اسب و سَر بَر نَمْد زین بَخْت  
 زِ سَودا و اَندِیشَه خَوابِش بُبُرد  
 پَریشانی شَب فَراموش کُرد

۱. هر دو تَلْفِظ «کِشْتی» و «کِشْتی» از قدیم در زبان فارسی بوده است (سنج: تَلْفِظ دَر شِعْر کُهَن فارسی، وحید عیدگاه طُرقَبه ای، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار - با همکاری: انتشارات سُخَن، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۴ و ۵۳؛ و: واخ شناسی شاهنامه، جلال خالقی مطلق، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار - با همکاری: انتشارات سُخَن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۸۷) و گویا در این جا اختیار سغدی بر این دُومین اُفتاده است.

سَحْرگَه پَی اَشَب بِشَنّاخْتَنَد  
 پیاده دَویدَنَد یَکَسَر سِپاه  
 چو دَریا شُد از موج لَشکر، زَمین  
 که شَب حَاجِبش بود و روزش نَدیم:  
 که بَر وی چه آمد ز خُبثِ حَیث  
 فُروگُفت پَنهان به گوش اَندَرش:  
 وَلی دَنستِ خَر رَفَت از اندازهِ بیش!  
 بخورَدَنَد و مَجَلِس بیاراشَتَنَد  
 ز دِهقانِ دوشینِه یاد آمَدش  
 بخواری فِگَنَدَنَد در پایِ تَخْت  
 نَدانِشَت بیچاره راه گُریز  
 نَشاید شَبِ گور در خانه خُفت!  
 که بَرگَشَتَه بَختی و بَدروزگار  
 مَنَت پیشِ گُفتم، هَمه خَلق پَس!  
 که نامَت به نیکی رَوَد در دیار  
 دِگَر هَرچه دُشخوارَت آید مَکُن  
 نَه بیچاره بی گُنه کُشتَنَسَت  
 دو روز دِگَر عیشِ خوش رانده گیر  
 بمانَد بَر و لَعنَتِ پایدار  
 وگَر نَشَنوی، خود پَشیمان شوی  
 که خَلقش سِتائِنَد در بازگَاه؟  
 پَسِ چَرخه نَفَرین کُنان پیروزن؟  
 سِپَر کَزده جان پیش تیرِ قَدَر  
 قَلَم را ز باناش روان تَر بُوَد  
 به گوشش فُروگُفت فَرخُ سُرُوش  
 یکی کُشته گیر از هزاران هزار  
 پَس آنگَه به عَفو آستین بَرَفشانَد

سَواران هَمه شَب هَمی تاخُتَنَد  
 بَران عَزَصه بَر اَشَب دیدَنَد و شاه  
 به خِدمَتِ نِهاندَنَد سَر بَر زَمین  
 یکی گُفَتش از دوشتانِ قَدیم  
 رَعیَّت چه نُزَلت نِهاندَنَد دوش؟  
 شَهَنشَه نیارِشَت گَزَدنِ حَديث  
 هَم آهسته سَر بُزَد پیش سَرش  
 کَسَم پایِ مُرغی نِیاوَزَد پیش  
 بُزُرگانِ نَشَسَتَنَد و خِوان خواشَتَنَد  
 چو شور و طَرَب در نِهَاد آمَدش  
 بَفَرمود و جُشَتَنَد و بَسَتَنَد سَخْت  
 سِیَه دَل بَر اَهخَت شَمشیر تیز  
 سَر نَأمیدِ بَر آوَزَد و گُفَت:  
 نَه تَنها مَنَت گُفتم - ای شَهریار! -  
 چرا خَشَم بَر مَن گِرَفتی و بَس؟!  
 چو یِداد کَزدی تَوَقَّع مَدار  
 وَر ایدون که دُشخوارَت آمَد سَخُن  
 تورا چاره از ظَلَم بَرگَشَتَنَسَت  
 مَرا پَنج روز دِگَر مانده گیر  
 نمانَد سِیَمَنگارِ بَدروزگار  
 تورا نیک پَنَدشَت اگَر بَشَنوی  
 بَدان کئی سُتوده شَوَد پادشاه  
 چه سود آفرین بَر سَر اَنجَمَن  
 هَمی گُفَت و شَمشیر بالای سَر  
 نَبینی که چون کازد بَر سَر بُوَد  
 شَه از مَنسَتی عَفَلت آمَد به هوش  
 گَزین پیر دَنستِ عَقوبَت بَدار  
 زَمانی سَرش در گِریبان بمانَد

به دشتانِ خود بَنَد ازو بَرگِ رُفت      سَرش را ببوسید و دَر بَرگِ رُفت  
بُزگیش بَخشید و فَرمانِ دِهی      ز شاخِ اُمیدش بِرآمد بهی  
به گیتی حِکایت شد این دَستان      رُود نیکِ بَخت از پَی راشتان...<sup>۱</sup>

یکی از سرزمایه‌های ناصحان، یا شاید: یکی از مؤثرترین سلاح‌های ایشان، "ظرافت" در اِنذار بود.

سغدی، نمونه‌ای از عملکرد ظریفانه و ناصحانه مردمان هُشیوار اِنذارپیشه را در رساله نَصیحَة المُلوکش آورده است؛ آنجا که می‌گوید:

«پادشاهان پَدَر یَیمانند. باید که بَهتر از آن غَمخوارگی کُند مَر یتیم را که پَدَرش؛ تا فَرَق باشد میانِ پَدَر دَرُویش و پَدَر پادشاه.

آورده‌اند که:

کیسه‌ای زَر و طِفلی از کَسی بازماند. حاکِم آن روزگار، کَس فرستاد پیشِ وَصی و زَر خواست. وَصی زَر دَر کِنارِ طِفَل نهاد و پیشِ حاکِم بُرد و گُفت: این زَر از آن مَن نیست؛ از آن این طِفَلست. اگر می‌گیری، از وی بستان، تا به قیامت بدو بازدهی. حاکِم از این سُخَن به هَم برآمد و بگریست و سَر و چَشمِ طِفَل را بوسه داد و گُفت: مَن به قیامت طاقِت این مَظَلَمه چگونه آورم؟! زَر پیشِ وَصی فرستاد و نان و جامه و اَسبابِ طِفَل تا به وَقتِ بُلُوغِ مَهتَبَا فرمود.<sup>۲</sup>

باری، در چُنین حُکمرانی‌های جِهان کُهن، و صد اَلبَتّه دَر نَظائرِ آن‌ها تا هَمین اَمروز، هَرگاه سِتمی بَر دَستِ حاکِمان می‌رُفت - و چه بسیار نیز می‌رُفت! -، ایشتارِ عوام، نالیدن و نَفَرین کَرَدن و دُشنام گُفتن بود، و ایشتارِ حَواص، اگر مَجالی دَست می‌داد، اِنذار و هُشدار و نَصیحَت کَرَدن<sup>۳</sup> و اَلبَتّه هَزینه‌های اِنذار و هُشدار را نیز به جان خَریدن.

## ۵۶۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال | ۳۵ شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سغدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۹۶۷-۶۹۰۸۳۶.

۲. کَلَباتِ سغدی، به اِهتِمام: مُحَمَّد عَلی فُروغی، ج: ۱۵، تِهْران: مَؤَسَّسه اِنْتِشاراتِ اَمیرکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۷۳ و ۸۷۴، فِقْرهُ ۱۴.

۳. کارگِرد این نَصایح نیز - به قولی - به تَأثیرِ مُسکِن‌هائی می‌مانست که در قِبالِ بيماريِ اِجْتِنابِ ناپذیرِ قُدْرَتِ سیاسی به کارگرفته می‌شدند و در جایی که اُمیدی به تَغییرِ بُنیادینِ نِظامِ سیاسی نبود، اُمید می‌رُفت فَرمانروایان را از دَرُونِ مَتَحَوّلِ سازند و به خیر و صواب بگرایانند.

سعّدی، در همان بابِ نَحْسَتِ بوستان، داستانی نیک‌مژدی حقایق‌شناس را می‌گوید که حقّ گویی چه و چه‌ها بر سرش می‌آورد:

شَنیدَم که از نیک‌مردی فقیر  
مگر بر زبانش حقی رفته بود  
به زندان فرستادش از بارگاه  
زیاران یکی گفتش اندر نهفت  
رسانیدن امر حق، طاعتش  
همان دم که در خفیه این راز رفت  
بخندید کوظن بیهوده بُرد  
غلامی به درویش بُرد این پیام  
مرا بار غم بر دل رپش نیست  
نه گر دست‌گیری کنی، خرمم  
تو گر کامرانی به فرمان و گنج  
به دروازه مرگ چون درشومیم،  
منه دل بدین دولت پنج روز  
نه پیش از تو بیش از تو اندوختند؟  
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند  
نباید به رسم بد آیین نهاد  
وگر بر سر آید خداوند زور،  
بفرمود دلتننگ روی از جفا  
چنین گفت مژد حقایق‌شناس  
من از بی‌زبانی ندارم غمی  
اگر بینوایی برم ور ستم،  
عروسی بُود نوبت ماتمت

دل آزرده شد پادشاهی کبیر  
ز گردن‌گشی بزوی آشفته بود  
که زورآزمایست بازوی جاه  
مصالح نبود این سخن گفت، گفت:  
زندان تترسم؛ که یک ساعتست!  
حکایت به گوش ملک باز رفت  
ندانند که خواهد درین حبس مُرد  
بگفتا: به خسرو بگو- ای غلام! :-  
که دنیا همین ساعتی پیش نیست  
نه گر سربری، در دل آید غم  
دگر کس فرومانده در ضعف و رنج،  
به یک هفته با هم برابر شویم  
به دود دل خلق، خود را مسوز  
به بیدادکردن جهان سوختند؟  
چو مُردی؛ نه بر گور نفرین کنند  
که گویند: لعنت بر آن کاین نهاد!  
نه زیرش کند عاقبت خاکِ گور؟  
که بیرون کنندش زبان از قفا  
کزین هم که گفتی ندارم هراس  
که دانم که ناگفته داند همی  
گرم عاقبت خیر باشد، چه غم؟!  
گرت نیک‌روزی بُود خاتمت<sup>۱</sup>

## ۵۶۶

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سنج: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹هـ.ش، ص ۲۷۵.

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۷۰ و ۷۱، ب ۹۲۸-۹۴۹.

این نگاه، البته نگاهِ آزمائی است. بُنیادِ حقّ گویی در این چشم انداز بر آن است که:

«رسانیدن امر حق، طاعتشست» و زندان و تعذیب و آزار و حتی اعدام، همه و همه، اموری است گذرا. نه نوازش و دست گیری و انعام فُدرتِ مداران باید مایه خُرَمی آدمی باشد و نه آزار و ایذای ایشان، مایه غم و اندوه؛ چرا که کامرانیِ کامرانان و فروماندگیِ فروماندگان، هیچیک، پایدار نیست و هر دو گروه آنگاه که به دَرِوازهٔ مَرگ دَرشوند، به یک هَفْتَه با هم برابر خواهند شد<sup>۱</sup>. خُداوندِ جهان خود حاضر و ناظرِ احوال است و آنچه اَهَمّیت دارد حُسنِ عاقبت یا سوءِ خاتمت است؛ یعنی: چیزی که پس از این جهان گذران و در حیاتِ پایندهٔ آن جهانی با آن روبروی خواهیم شد.

۱. این مضمون، در ذهن و بیان شیخ سعّدی، بَرَحسنگی ویژه‌ای داشته، و شیخ شیراز، بتکرار آن را در آثارش مجال طُرّح داده است.

سعّدی، در بوستان، در حکایت آن مُشْتَرَن که بختِ روزی نداشت و به تلخی و مِخنتِ روزگار می گذرانید، می گوید:

شَنیدم که روزی زمین می شکافت	عظام زَنخُدانِ پوسیده یافت
به خاک اندرَش عَقْدِ بَگسِیخته	گَهزِه‌های دُنُدانِ فُروریخته
دهان بی زبان پُند می گفت و راز	که: ای خواجه! با بی‌توایی بساز
نه اینست حالِ دهنِ زیرِ گِل؟!	شکر خورده انگار یا خونِ دَل
غم از گُردشِ روزگاران مدار	که بی ما بگُردد بسی روزگار
همان لَحظه کاین خاطرش روی داد	غم از خاطرش رَخت یک سو نهاد
که: ای نفسِ بی رای و تدبیر و هُش!	بکش بارِ تیمار و خود را مَکش!
اگر بُنده‌ای بارِ سَر سَر بَرَد،	وگر سَر به اوجِ فَلَکِ بَر بَرَد،
در آن دم که حالش دِگَرگون شود	به مَرگ از سَرش هَزَد و بیرون شود ...

(بوستان سعّدی، توضیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۱ و ۷۲، ب ۹۶۰-۹۶۸).

در گُلستان هم فرموده است:

یکی امروز کامران بینی	دیگری را دل از مُجاهده ریش
روزکی چُند باش تا بخورد	خاک، مَغزِ سَرِ خِیالِ اُنَدیش
فَرَقِ شاهی و بُندگی بَرخاست	چون قَضایِ نِیشتِه آمد پیش
گر کسی خاکِ مُزده باز کُند	ننماید تَوانگر و درویش

(کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۳).

در نَصیحَةُ المُلُوک هم نوشته است:

«... در مُردگی، پادشاهان و گدایان یکسانند؛ و اگر مَدْفِنِ سُلطانی با سَکَبانی باز کُنند، میان ایشان فَرَقِ نَتوانند کُرد!»  
(کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۵، فِقْرَةُ ۱۳۰).

این سُخنان، به ویژه در چشّم اندازی دین باورانه و آخرت اندیشانه، عین صواب است و مَحْضِ خَیْرِ، و از حَقایِقی حِکایِتی می‌کُند که هم ما و هم سعّدی بدان اِذعان داریم، و از جُمْلَه: در شایستگی و بایستگی حَقّ گویی در برابرِ جائران - که بَرترینِ جهاد نیز هست<sup>۱</sup> - تَردید نمی‌وَرزیم؛ ولیّ مَسْأله این است که همه حَقیقت و کُلّ واقِعیّت، این نیست.

سویه دیگر حَقیقت مَشهود و واقِعیّت موجود، آن است که بیانِ هر حَقیقتی به هر قیمتی، نه مَعقول است و نه مَشروع. خود سعّدی، نه تنها در سُلوکِ عَمَلی و مَشی حَقّ گویانه صَریحش با اَربابِ قُدْرَت، جانبِ مَصْلَحَت و حَزْم و اِحتیاط را بیگباره از دَست نمی‌نهد، که در مقامِ نَظَر و زَری و در همان بوستان و جهانِ آزمانی تَرسیم شده در آن<sup>۲</sup> نیز مَصْلَحَتِ بینی را، به ویژه در تَعامُلِ سیاسی با خَضمِ جائِر زَبَدِشْت و حَریفِ قَدْر قُدْرَت، تنها چاره پیش رو و عینِ صواب می‌شمرد. آن همه سِفاَرِش به مَماشات و کوتاه آمدن و سازش در بوستان و دیگر آثار سعّدی، جُز از راه مَصْلَحَتِ سَنجی نیست؛ و

۱. در حدیث است که:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ حَقِّي عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ»  
(المُعْجَمُ الكَبِيرُ، الحَافِظُ أَبُو القَاسِمِ سُلَیْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الطَّبْرَانِي، حَقَّقَهُ وَ حَرَّجَ أَحَادِيثَهُ: حَمْدِي عَبْدُ المَجِيدِ السَّلْفِي، ط: ۲، بیروت: دار اِحیاء التّراث العَرَبِي، ۱۴۰۵ هـ. ق. ۸ / ۲۸۲).

نیز:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ»  
(سُنَنِ الحَافِظِ أَبِي عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدِ بْنِ يَزِيدَ القَزْوِينِي ابْنِ مَاجَةَ، حَقَّقَ نُصُوصَهُ وَ رَفَعَ كُتُبَهُ وَ أَبَوَاهُ وَ أَحَادِيثَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: مُحَمَّدُ فُوَادُ عَبْدِ البَاقِي، بیروت: دار الفکر للطباعة وَ النّشر وَ التّوزیع، ۱۳۲۹ / ۲، ش ۴۰۱).

از برای تَبیینِ مَعْنی، همچنین نَگر:

القُرُوعُ مِنَ الكَافِي، ثِقَّةُ الإِسْلَامِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ الكَلِينِي الرِّازِي، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيٌّ أَكْبَرُ العَفَّارِي، ط: ۳، طهران: دار الكُتُبِ الإِسْلَامِيَّة، ۱۳۶۷ هـ. ش. ۵ / ۶۰.

۲. دُزبارة این که بوستان، بیشتَرکِ تصویریگر جهان آزمانی سعّدی و دُنیاي آرزوهای اوست و گِلِستان، بیشتَرکِ نمودار دُنیاي مَحْسوس و واقِعی پیرامونش که در آن خوبی‌ها و بدی‌ها و زیبایی‌ها و زشتی‌ها بسیار اند و تضادها و تَنافُض‌ها بی‌شمار و گاه در کنار یکدیگر نیز جای گرفته‌اند، و خُلاصه، بوستان عُمُدّه در "بایست"ها نظر دوخته است و گِلِستان در "هست"ها، از جُمْلَه، نَگر:

با کاروانِ حُدّه، دکتر عَبْدُ الحُسَینِ زَرین کُوب، ج: ۳، تهران: سازمان چاپ و اِنْتِشاراتِ جاویدان، ۱۳۵۵ هـ. ش.، صص ۲۳۴-۲۴۱؛ و: دیداری با اَهْلِ قَلَم، دکتر غلامحُسَینِ یوشفی، مَشْهُد: اِنْتِشاراتِ دَنشگاهِ فِرْدوسِی، ج: ۱، ص: ۲، ۱۳۵۷ هـ. ش.، صص ۲۵۸-۲۶۷؛ و: بوستانِ سعّدی (سعّدی نامه)، تَصْحیح و تَوْضیح: دکتر غلامحُسَینِ یوشفی، ج: ۱۱، تهران: شرکتِ سِهامی اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، صص ۱۷-۳۰.

مَصْلَحَتِ سَنَجِي دَر عَيْنِ حَقِّ گرایي، یعنی: "اجتناب" از "اخفاقِ حَقِّ" به هر قیمت و بدون تَوَجُّه به تَوَالِي فاسد و مَفاسِدِ ناشی از آن. ... دَر گُلستانِ که سعّدی پای را از این هم فَرَاتر می نهد و بصراحت می گوید که:

خِلافِ رايِ سُلطانِ زايِ جُسْتَنِ به خونِ خویش باشد دَسْتِ شُسْتَنِ  
اگر خود روز را گوید: شَبَسْتِ این!، بیايد گُفْتَنِ: اَنکِ ماه و پَروين!!!<sup>۱</sup>

اَلْبَتَّه در این دو بیت، شیخ در مقامِ اِعْراقِ گویی برآمده است؛ ولی اگر مَثَلِ کَامِلِ حِکایَتِ گُلستانِ را نیز بخوانید، می بینید که اَصْلِ مَطْلَبِش پُر بیراه نیست. ... بیايد با هم بخوانیم:

«وَزايِ نوشيروانِ دَر مُهْمِي از مَصالِحِ مَمْلَكَتِ اَنديشه هَمي كَزْدَنَد و هَر يَكِي از ايشان دِگَرگَونِه راي هَمي زَدَنَد، و مَلِكِ هَمچُنين تَدبيري اَنديشه كَزَد. بُزْجُوهَر را راي مَلِكِ اِخْتِيار اَمَد. و زيران دَر نِهانش گُفْتَنَد: رايِ مَلِكِ را چِه مَزِيَتِ ديدِي بَر فِكرِ چَندين حَكيم؟ گُفْت: به مَوْجِبِ آن که اَنجامِ کارها معلوم نیست و رايِ هَمگانِ دَر مَشِيَتِ است که صَوابِ اَيد يا خَطَا، پَس مُوافَقَتِ رايِ مَلِكِ اُولي تَرَسْت؛ تا اَگر خِلافِ صَوابِ اَيد، به عِلَّتِ مُتابَعَتِ، از مُعابَتِ ايمِن باشم.»

خِلافِ رايِ سُلطانِ زايِ جُسْتَنِ به خونِ خویش باشد دَسْتِ شُسْتَنِ  
اگر خود روز را گوید: شَبَسْتِ این!، بیايد گُفْتَنِ: اَنکِ ماه و پَروين!!!<sup>۲</sup>.

آنچه در این حکایت بر زبانِ بُزْجُوهَر (بُزْجُوهَر) می رود، سُخْنِ خَرَدِ پَسُنْدِي است. ... اگر برانستی در آراءِ ديگرانِ مَزِيَتِي نَباشد، چرا بايد با مُخالَفَتِ بي جِهتِ با رايِ حُكْمَرانِ، خود را در مَعْرِضِ پيامدهايِ مُخاطَرَتِ اَميزِ آن مُخالَفَتِ اَوْرَد و بيهوده هزينه اي گزاف پَزداخت؟ ... بي گدار به آبِ زَدَن و مُخاطراتِ دُنِيوي را به جان خَرِيدَن بدين دَسْتاويز که دُنيا دو روزي بيش نيست و اِعْتِباري نَدازَد و فَنامِي پَذيرَد و ...، نشان از سَفاهَتِ دارَد؛ و هزار اَفسوس که در تاريخ و فَرهنگِ ما، چه بي شُمازِ كَسانِ و چه بسيار بارها که اين گونه

۱. کُلِّيَّاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَامِ فُروغِي، ج: ۱۵، اَميرِگَبير، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۴؛ و: گُلستانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَکتر يوشفي، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۱، با لُحْتِي دِگَرَساني.

۲. کُلِّيَّاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَامِ فُروغِي، ج: ۱۵، اَميرِگَبير، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۴؛ و: گُلستانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَکتر يوشفي، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۱، با نويشش «اينک» به جاي «اَنک».

سَفَاهَتْ هَا رَا بَا حِكْمَتْ وَ فَرْزَانِگِی وَ دَانَائِیِ اِشْتِبَاهِ گِرْفْتِهْ اَنْد! ... تَارِیْخِ وَ فَرْهَنْگِ مَآ، پُر اِشْتِ از تَنَآخَوَانِیِ بَر مَتَهَوَرَانِ بَا دَسَارِ وَ سَبْکِ مَعْرَازِ بُلَهَوَسِیِ کِه حِسَابِ سَوْدِ وَ زِیَانِ رَا نَمِی شِنَاخْتِهْ اَنْد وَ مَصَالِحِ رَا قُرْبَانِیِ هَبِجَانَاتِ وَ عَوَاطِفِ خَبِرِه سَرَانِه مِی سَاخْتِهْ اَنْد! ... تَمِیْزِ جَلَادَتِ بَا دَسَارَانِ مَعْتَوِهْ از جَانَفْشَانِیِ از خُوْد کُذْشْتِگَانِ صِلَاحِ اَنْدِیْشِ، از طَاقَتِ عَامِیَانِ وَ عَامِیِ اَنْدِیْشَانِ هَبِجَانِ زَدِه بَیْرُونِ اِسْت؛ وَ از هَمِیْن رَوِیِ نِیْز پِیُوْشْتِهْ دَر اَیْنِ مِیَانِه تَخْلِیْطِ هَا رَفْتِهْ اَسْت وَ مِی رَوْد!

سعّدی، دَر عَیْنِ دَیْنِ بَاوَرِیِ وَ اَخِرَتِ اَنْدِیْشِی، بَر خِلَافِ بَشِیَارِیِ از نَظَرِیَه پَرْدَا زَانِ قَدِیْمِ مَآ، دُنْیَا رَا وَ کَارِ دُنْیَا رَا جَدّی مِی گِیْرَد وَ بَسِیَارِ هَمِ جَدّی مِی گِیْرَد. اَیْنِ، یِکِیِ از مَزَایَایِ اَوْشْتِ وَ از بُنِ یِکِیِ از مُمَیْزَاتِیِ اِسْت کِه اَنْدِیْشِهْ سِیَاسِیِ او رَا از بَرَايِ مَآ شَايَانِ تَأْمُلِ وَ تَوَعُّلِ مِی سَازَد. کَسَانِیِ از "قُدْمَايِ مُعَاصِرِیْنِ" <sup>۱</sup> کِه از سِیَاسَتِ سَخْنِ مِی گُوینْد یا دَر سِیَاسَتِ مُدَاخَلَتِ مِی جُوینْد وَ لَیِ کَارِ دُنْیَا رَا هِیْچِ جَدّی نَمِی دَانَنْد، دَر وَاقِعِ، خَائِنَانِیِ جِهَالَتِ اَیْنِ، وَ بَا صَدِ دَرَجِه تَخْفِیْفِ: مُهْمَلِ بَا فَا نِیِ فَاجِعِه اَقْرَبِیْنِ اَنْد کِه مَآ اَهْلِ رُوْزگَارِ، هَمِه، عَوَاقِبِ خَامِ گُفْتَارِیِ هَا وَ خَامِ کِزْدَارِیِ هَايِ اِیْشَانِ رَا بَا پَوْشْتِ وَ گوْشْتِ وَ اَسْتُخْوَانِ اِحْسَاسِ کَزْدِه اَیْمِ. <sup>۲</sup> مَن نَوْعِیِ اِگَر بِه کَارِ دُنْیَا اِغْتِنَانِیِ وَ اِهْتِمَامِیِ دَر خَوْر نَدَارَم وَ لَیِ مُتَصَدِّیِ اُمُورِ دُنْیَوِیِ گُرُورِ گُرُورِ "نُفُوسِ مُحْتَرَمِه" مِی شُوم، اَیَا مَسْئُوْلِیْتِم دَسْتِ کَم بِه اَنْدَازِه مَسْئُوْلِیْتِ فُلَانِ چُوپَا نِ سَرَبِه هَوَا نِیْشْت کِه چَنْد رَاسِ گوْشَفَنْدِ اَهْلِ فُلَانِ رَوْشْتَا رَا بِه چَرَا مِی بَرْدِ وَ اَنْگَاهِ گوْشَفَنْدَانِ بِی زَبَانِ رَا بِه اَمَانِ خُدا رَهَا مِی کُنْد وَ پِیِ کَارِ خُوْدِ مِی رَوْد (وَگَرْچِه اَن کَا زِ فَرْضَا

## ۵۷۰

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. یعنی: جماعتی که علی رغم زیستن ظاهری در جهان کنونی، در باطن، در همان دنیای قدیم جا خوش کرده و هنوز دامان ذهن و ضمیر مبارکشان را به آب "معاصرت" تر نغمزوده اند.

یکی از نویسندگان هم روزگار ما می گفت:

«ما در قرن بیستم آدم‌هایی داریم که در قرون وسطی زندگی می کنند.»

(نخف دریا بندری: خلّوای انگشت پیچ، سیروس علی نژاد، ج: ۱، کالیفرنیا / سائتا مونیکا: بنیاد تسلیمی /

کتاب‌های آسو، ۱۴۰۲ ه.ش.، ص ۱۲۲).

افسوس که راشت می گفت!

۲. این سخن، تازه راجع به کسانی است که با جمع میان سیاست‌ورزی و جدی نگرفتن امور دنیوی براستی مرتکب تناقض شده‌اند و در حرف‌های بی مغز متناقض خود دست کم صادق اند. ... جماعت دیگری معروف حضور اند که در نمایش ملال خیز بی‌الفتانی به زخارف دنیا، لوش بازی و بُرودت را به حد اعلای آن برده و وقاحت را به مُنته‌ا درجه اش رسانیده‌اند و در حالی ادعای ولوع به زهد و پرهیز و انقطاع از دنیا و علائق دنیوی می کنند که هرآینه از آزمندترین مردمان بر متاع دنیای دون اند.



همه ذکر و مناجات و بازخوانی کتاب شریف مفاتیح الجنان باشد؟! ... آیا آن چوپان باید بابت همان چنند رأس گوسفند نزد خلق و خدا پاشخگو باشد و من نه؟! ... (قل بئسما یا مرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین)<sup>۲</sup>. ... لازمۀ سیاست اندیشی و سیاست ورزی، جدی گرفتن کار دنیاست و حوالث نکردن همه چیز به عقبی. ... اگر مستثنی بداریم بعض حتمای سودائی خواص نما و عوام خیال اندیش بی سروپا را که همواره آرزومندند بی هیچ کوشش و هزینه عوالمی بهتر و عالی تر از آنچه دارند به کف آرند، الباقی اثنای آدم، در این که «به عمل کار برآید»<sup>۳</sup> تزدیدی ندارند و کار جهان را به مسامحت و ظفره و

۱. قرآن کریم: س ۲، ی ۹۳.

یعنی: بگوئی: اگر مؤمنید، بدانید که [ایمانتان شما را به بد چیزی فرمان می دهد!

۲. استاد آندیشه ور معظم، آقای دکتر شفیع کدکنی، اشارتی دارند روشن و روشنگر آن جا که به عبارتی بیدارگرانه می گویند: «... عرفانی که اکنون غالباً در ایران در "محافل" و در "کُتُب" و "تشریحات" عرضه می شود، عرفانی است که تبار ایرانی را تباه خواهد کرد و کوچک ترین جایی برای خرد و اراده و جنبش باقی نخواهد گذاشت. مجموعه بی نهایتی است از بازی با الفاظ که عارفان می توانند ناظر قتل عام هزاران جوان و پیر باشند و بعد هم بگویند: "تجلی ذات احدیت بود در مقام اسم قهار" و یا اگر تمام این مملکت ویران شود، خواهند گفت: "تعیین اول بود که از مقام فیض قدسی به مقام فیض اقدس تنزل کرد" و مخرجاتی از این نوع عبارات که با کامپیوتر می توان روزی یک میلیون عبارت از این گونه عبارات ساخت و نسل های پند در پی فرزندان این آب و خاک را خاکستر نشین کرد: عرفان شیخ مخیی الدین ابن عربی و اتباع او، به روایت شارحان معاصر ما ...» (زبان شعر در نظر صوفیه - درآمدی به سبک شناسی نگاه عرفانی، محمد رضا شفیع کدکنی، چ: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۹۹ و ۱۰۰).

زنده یاد دکتر سید جواد طباطبائی، جایی گفته است:

«در ایران، با تبدیل شدن صوفیان به متفکران قوم، و بیشتر از آن با تبدیل شدن عرفان مبتدل به مذهب مختار، همه فضای معاش به تسخیر معادی درآمد که خود عین دنیاداری و ریاست طلبی بود، و بدین سان، از سویی، از کوزه اخلاق بظاهراً معاداندیشی دنیادار، جز تباهی نمی تراوید، و از سوی دیگر، با چیرگی ظاهر این معاداندیشی آرزوی پوشان - که خرقه را حجابی بر زنار قرار داده بودند -، با ریاست طلبی و دنیاداری عارفانه، دنیای مزدمان را با خود بُرد»

(سنخ: درآمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، چ: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۲۱۰ و ۲۱۱).

«تاریخ آگاهی گریزی و حتی آگاهی ستیزی و جردان نگون بخت ایرانی» - به تعبیر دکتر سید جواد طباطبائی (همان، ص ۲۱۱) -، تاریخ حدود هزارساله است که ما زیر «سایه بلند و سنگین عرفان» سر کرده و خود را تسلیم آن نموده ایم و بالتبع در سامان دهی کار دنیا نیز تقصیری فراینده کرده ایم.

۳. «سعیدیا! گرچه سخندان و مصالیح گویی / به عمل کار برآید؛ به سخندانی نیست» (کلیات سعدی، به اهتمام: فروغی، چ: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۷۰۸).

تَعَلُّلِ نَمِیْ كُذِّرَانْتُمْ وَ جِدِّیْ مِیْ كُنْتُمْ وَ جَهْدِیْ... به قول یکی از مُجَرَّبِ تَرِیْنِ سیاست‌مداران سده پیش ایران (که از قضا سعّدی شناسی بَرَجَسْتَه نیز بود و امروزه شاید نام و آوازه‌اش به سعّدی پُرْوَهِی همه‌گیرتر باشد تا به آندیشه و عَمَلِ سیاسی)، اَعْنِی: ذُكَاةُ الْمَلِكِ ثَانِی، مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی، «کار دُنْیَا شوخی نیست؛ جِدِّیْتِ می خواهد؛ عَقْل می خواهد؛ دِلْسُوزِی برای مَمْلُکَتِ می خواهد. اگر این چیزها در ما نیست باید آن را فَرَاهَمِ كَرْد...»<sup>۱</sup>؛ «... ما باید به فِکْرِ کارِ خودمان باشیم؛ فِکْرِ مَعْقُولِ بَکُنِیم و تَرْتِیْبِ صَحِیحِی برای زِندگانی بدهیم»<sup>۲</sup>.

مُکَمَّلِ سُخْنِ خُوبِ و مُسْتَحْسِنِ آن مَرْدِ اَدِیبِ مِیْهَنْ دُوسْتِ لَبِیبِ که آوَرْدِیم، پاره‌ای تَوَانَدِ بُوَدِ از یکی از کُهَنُ تَرِیْنِ اَشْنَادِ نِسْبَهٔ مَبْسُوطِ اَنْدِیْشَهٔ سِیَاسِیِ دَرِ فَرَهَنْگِ اِیْرَانِ، یَعْنِی: نَامَهٔ تَنْسَرِ بَهٔ گُشْتَنِیْبِ - که می دانید در اَصْلِ از یادگارهای عَضْرِ سَاسَانِیِ اِشْتِ و تَخْرِیْرِ قَدِیمِ و مَعْرُوفِ از آن به فارسی اَدِیْبَانَهٔ مَضْنُوعِ دَرِ اِخْتِیَارِ مَاشْتِ.<sup>۳</sup> ... در نامه تَنْسَرِ می خوانیم:

۱. یادداشت‌های روزانه مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی از سَفَرِ کُنْفَرَانِسِ صُلْحِ پَارِیسِ (دسامبر ۱۹۱۸ - اوت ۱۹۲۰)، به خواستاری: اَبِیْرِجِ اَفْشَارِ، به کوشش: مُحَمَّدِ اَفْشِیْنِ وَفَایِی - و - پُرمَانِ فِیْرُوزِ بَخْشِ، ج: ۱، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ سَخْنِ، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۴۷۳.

۲. هَمَانِ، ص ۴۷۶.

۳. دَر بَارَهٔ "تَنْسَر" و نَامَهٔ بَا زِخْوَانَدَهٔ بَهٔ نَامِ او كُفْتِ وَگُوهَاشْتِ.

بَعْضِ اَهْلِ نَظَرِ، اِیْنِ "تَنْسَر" رَا بَا "کَرْتِیْرِ / کَرْدِیْرِ"، مَوْدِ بَزْرَگِ و مُتَنَقِّذِ اَوَائِلِ دُورَهٔ سَاسَانِیِ یَکِیِ مِیِ دَانْتُمْ... تَفْصِیلِ رَا دَر بَارَهٔ اِیْنِ رَایِ، نِگَر: نَامَهٔ بَاسْتَانِ، دَکْتَرِ مُحَمَّدِ جَوَادِ مَشْکُورِ، بَهٔ اِهْتِمَامِ: سَعِیدِ مِیْرِ مُحَمَّدِ صَادِقِ - و - نَادِرَهٔ جَلَالِی، ج: ۱، تَهْرَان: پُرْوَهِشْگَاهِ عُلُومِ اِنْسَانِیِ و مُطَالَعَاتِ فَرَهَنْگِی، ۱۳۷۸ ه.ش.، صص ۲۱۲-۲۱۶؛ و: اَفْکَلِیْتِ هَایِ دِیْنِیِ دَرِ دُورَانِ سَاسَانِیَانِ: سِیَاسَتِ دِیْنِیِ سَاسَانِیَانِ دَرِ بَرَابَرِ اَفْکَلِیْتِ هَایِ دِیْنِیِ، سَیِّدِ سَعِیدِ کَلْبَزَارِ، ج: ۱، تَهْرَان: مَوْسَسَهٔ اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبِیْرِ، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۶۰.

بَرَخِیِ نِیْزِ اَزِ بِنِ "تَنْسَر" / "تُوسَر" رَا شَخْصِیَّتِیِ اَفْسانَه‌ای مِیِ شُمَارَنْدِ و مُعْتَقِدَنْدِ مَوْبَدَانِ دُورَهٔ مُتَأَخَّرِ سَاسَانِیِ کِهٔ شِیْنَاخْتِ دُرُوسْتِیِ اَزِ کَرْتِیْرِ نَدَاشْتَنْدِ، بَهٔ جَایِ کَرْتِیْرِ - کِهٔ گُویَا اَزِ دُورَهٔ پادشاهی نَرْسِیِ بَتَعَمُّدِ نَامِ و یَا دَشِ اَزِ خَاطِرَه‌ها زُدُودَهٔ مِیِ شُدِ، شَخْصِیَّتِ "تَنْسَر" / "تُوسَر" رَا مَجَالِ طَرِحِ دَا دَنْدِ و اَفْسانَه‌هایی بَرِ کَرْدِ اَنِ بَرَبَافْتَهٔ رِوَایَتِ کَرْدَنْدِ. نِگَر: تَمَدُّنِ اِیْرَانِ سَاسَانِیِ، و. گ. لُوکُونِیْنِ، تَرْجَمَهٔ: دَکْتَرِ عِنَايَتِ اَللّهِ رِضَا، ج: ۱، تَهْرَان: بُنْگَاهِ تَرْجَمَهٔ و نَشْرِ کِتَابِ، ۱۳۵۰ ه.ش.، صص ۱۳۳ و ۱۶۱ و ۱۹۴-۱۹۶.

فَارِغِ اَزِ اِیْنِ کِهٔ "تَنْسَر" / "تُوسَر" وُجُودِ خَارِجِیِ دَاشْتَهٔ اَسْتِ یَا نَهٔ، بَعْضِ رَايَمَنْدَانِ مَثْنِ تَعْلِیْمِیِ - اَنْدَزِزِیِ نَامُبرَدَارِ بَهٔ نَامَهٔ تَنْسَرِ رَا کِهٔ تَا رُوزِگَارِ مَآ بَاقِیِ اِشْتِ، نِوِشْتَارِیِ سَاخْتِگِیِ و اَزِ جَعْلِیَاتِ اَوَاخِرِ دُورَهٔ سَاسَانِیِ مِیِ دَانْتُمْ و مُعْتَقِدَنْدِ اِیْنِ نَامَهٔ بَهٔ نَامِ شَخْصِیَّتِیِ مَقْرُوضِ دَرِ اَوَائِلِ دُورَهٔ سَاسَانِیِ جَعْلِ شُدِهٔ اَسْتِ تَا دَرِ نَظَرِ خِوَانَدِگَانِ حَیْثِیَّتِ و اَنْجِ و اِعْتِبَارِیِ اَفْزُونُ تَرِ دَاشْتَهٔ بَاشْدِ... دَرِ مُقَابَلِ، کَسَانِیِ هَسْتَنْدِ کِهٔ نَامَهٔ تَنْسَرِ رَا اَزِ مَجْعُوعَاتِ اَدْوَارِ مُتَأَخَّرِ شَاهَنْشَاهِیِ سَاسَانِیَانِ نَمِیِ دَانْتُمْ و مُعْتَقِدَنْدِ کِهٔ نِگَارِشِ اَصْلِ اَنِ بَهٔ هَمَانِ دُورَانِ اَعْمَارِیْنِ سَلْسِلَهٔ سَاسَانِیِ و رُوزِگَارِ اَزْدِشِیْرِ

«... و اگرچه ما از اهل فنا و نیستی ایم، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم، و حیلت برای ابد کنیم<sup>۱</sup>؛ باید که تو از اهل این باشی، و مدد مکن فنا را تا زودتر به سر تو و قوم تو آید. ...»<sup>۲</sup>.

پیداست همواره مَرَدانِ عاقلی - و لَو در اقلیتِ نسبی - در این خاک بوده‌اند که می‌فهمیده‌اند فانی بودن دنیا و دنیویات با لزوم اِثقانِ عملِ دنیوی و سامان‌دهی و اصلاح کار جهان هیچ منافات ندارد.

سعّدی نیز، هم در عَرَضهٔ عمل و ایستار سیاسی، و هم در عَرَضهٔ نظر و اندیشهٔ سیاسی، بروشنی نشان داده است که به هیچ روی نباید و نمی‌توان به دست‌آویز گذرا بودن احوال دنیوی، اِعتنائی به کار دنیا و تدبیر آن نکرد.

مَعَ الْأَسْف، بسیاری از گذشتگان ما، به‌ویژه آنان که استغراقی عظیم در بَرَف اِنبارِ اوهام صوفیانه و آموزه‌های خانقاهی داشتند، دربارهٔ امور دنیوی و اِهتمام به کار دنیا و از آن جمله فقر و عِنا نظریاتی می‌پرداختند که البته جامع‌ه را به سوی نکتت و فلاکت رهنمون می‌شد و سَرَط دینداری و دینیاری و صلاح و فلاح را تَقْلیلِ هَر چه بیشترِ مَمْتَعاتِ این جهانی می‌شمرد.

۵۷۳

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

بابکان راجع است ولی پسان‌تر در آن دست‌کاری‌هایی شده است و ... بگر: نامهٔ تَنَسَّر به گُشَنسَب، به تَصَحیح: مُجْتَبی مینوی، گردآورندهٔ تعلیقات: مُجْتَبی مینوی - و مُحَمَّد اِسْماعیلِ رِضوانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۱۳-۱۹؛ و: تَمَدُنِ ایران ساسانی، و. گ. لوکونین، ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا، ج: ۱، ۱۳۵۰ ه.ش.، صص ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۹۵؛ و: نامهٔ تَنَسَّر به گُشَنسَب (پیشگفتار تاریخی، زندگینامهٔ تَنَسَّر و تاریخ‌گذاری نامهٔ او، متن، یادداشت‌ها، واژه‌نامه)، دکتر شَهْرَام جَلیلیان، ج: ۱، آهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران آهواز، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۶۱-۶۵.

۱. لا بُدِ مُخاطَبِ فاضلِ ما را، از این عبارت، از حدیث شریف و بیدارگر مَنقول از پیشوایان پاک - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعین - یاد آمده است؛ که می‌فرماید:  
«اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ عَدَا»  
(کتاب مَن لَا یُخْضِرُهُ الفقیه، الشَّیخ الصَّدوق، صَحْحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَیْهِ: عَلی اکْبَرُ العُفْرائی، ط: ۲، ۱۴۰۴ ه.ق.، ۱/۳، ۱۵۶، ش ۳۵۶۹).

(حاصلِ مَعْنی:

از برای دُنْیایِ خود چنان کار کن که انگاری جاودانه زنده خواهی بود، و از برایِ آخِرَتِ خود چنان کار کن که انگاری فَرَدَا خواهی مُرد).

۲. نامهٔ تَنَسَّر به گُشَنسَب، به تَصَحیح: مُجْتَبی مینوی، گردآورندهٔ تعلیقات: مُجْتَبی مینوی - و مُحَمَّد اِسْماعیلِ رِضوانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۹۴.

بیشینه قُدمًا، تَحْتِ تَأْثِيرِ تَصَوُّفٍ، و غَالِبِ زُعْمَايِ تَصَوُّفٍ، به نوبه خود، در تأثر از نَحْلِه‌های باطن‌گرای کُهن‌تر - از جُمْلَه: مانویّت -، فَقْرِ مَادّی را امری مَمْدُوح و مُسْتَحْسَن و بَرِّگَزیدنی می‌دانستند.

بنگرید به آنچه دو پهلوان نامی عَزْصَه دین‌شناسی، یعنی: عَزَّالِی طوسی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.) و فیض کاشانی (ف: ۱۰۹۱ ه.ق.)، در "کتاب الفَقْر و الرُّهْد" از کتاب‌های اِخْیَاءُ عُلُومِ الدِّینِ و الْمَحَجَّةُ الْبَیضَاءُ فِی تَهْذِیْبِ الْاِخْیَاءِ دَرِبَارَهٗ فَقْرٍ و غَنَا می‌گویند. این دو مَرْد که هَرْدو سَخْت از آندیشه‌های صوفیانه مُتَأَثَّر اند، عَلَی رَغْمِ هَمَّهٗ اِخْتِلَافِ نَظَرُهَاشان، در نهایت، فَقْر و نَداری را بَر تَوَانِگَری و دارائی راجح می‌شمارند و در این باره هَمْسَخَن اند که از برای عُموم مَرْدمان، نداشتن و فِقدان مال بَهْتَر است تا داشتن و زَفَاهِیْتِ حال، و نیکوتر آن است که اگر شَخْص مالی هم دارد، آن را در راه خیر تَصَدَّق کند و گریبان خویشتن را از دَسْتِ آن دارائی برهاند، تا از این طریق، شوق و اُنْسِ خود را به دُنْیَا بکاهد و از مُخَاطَرَاتِ دارائی که اِمکان دارد از راه نِهان تَعَلُّق و وابستگی و رَغَبْتی در دِلِ آدمی پدید آرد و او را از وَظیفَهٗ عُبُودِیَّتِ دور سازد بَرَهَد و به اَخْرَجْت و نَعِیمِ جاودانی آن نزدیک‌تر گردد. این هَرْدو بُرْزُگ، چُنین باور داشتند که فُزُونی تَمَتُّعَاتِ دُنْیَوی، از بَرخورداری‌های اُخْرَوی می‌کاهد و هَرْچه آدمی از این جهان گذران کَمْتَر تَمَتُّع بَرِگِیرد، از نواخت‌های آن جهانی بَرخوردازتر خواهد بود و حِیَاتِ اَبَدی پُرَبازتر و سَرشازتری را تَجْرِبَه خواهد کرد.<sup>۱</sup>

این دیدگاه تَمَدُّنِ سوزِ خانه‌برانداز که در غایث، راه دینداری را از آبادانی جهان جدا می‌کند و کمابیش مانند مانویّت بر بُنیادِ نوعی خُصُومَت با این جهان و دُشَمَنِ دَاشْتِنِ اَفْرِیْنِشِ این جهانی اُسْتُوَار گزیده است، تنها دیدگاه عَزَّالِی سُنّی و فیض شیعی نبوده و نیست؛ بلکه عَزَّالِی و فیض، در آنچه گفته‌اند، نمایندۀ بسیاری از گُذُشْتِگانِ مایند؛ و

۱. تَفْصِیلِ رَا، نِگَر: اِخْیَاءُ عُلُومِ الدِّینِ، زَیْنِ الدِّینِ اَبُو حَامِدِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ اَحْمَدِ الْعَزَّالِی الطُّوسِیِّ الطَّبْرَانِیِّ الشَّافِعِیِّ، ط: ۱، جُدَّة: دارالمنهاج للنشر والتوزیع، ۱۴۳۲ ه.ق.، ۵۹/۸-۴۵؛ و: اَلْمَحَجَّةُ الْبَیضَاءُ فِی تَهْذِیْبِ الْاِخْیَاءِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْمُتَمِّصِی الْمَدْعُوِّ بِالْمَوْلِیِّ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَیضِ [الكاشانی، صَحْحَهٗ وَ عَلَقَ عَلَیْه: عَلِیُّ الْكَبْرِ الْعَفَّارِی، ط: ۲، بیروت: مَوْسَسَهٗ الْعِلْمِیِّ لِلْمَطْبُوعَاتِ، ۱۴۰۳ ه.ق.، ۳۱۹/۷-۳۳۰. نیز سَنَج: قِصَّةُ اَزْ بَابِ مَعْرِفَتِ، عَبْدُ الْكَرِیْمِ سُورُوش، ج: ۱، تِهْران: مَوْسَسَهٗ فَرْهَنْگِی صِرَاط، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۸۰-۸۳.

آلَبْتَه شیخ سعّدی، عَلی رَعْم رِبْط وثیقی که با فَرَهَنگِ صوفیانه و عوالمِ دَرُوشی دارد، با چُنین روینگری هَمسوی نیست.

رساله مُمْتَعِ جِدَالِ سعّدی با مُدعی در بیان توانگری و دَرُوشی که در پایانِ بابِ هَفْتَمِ گِلِسْتانِ شیخ جای گرفته است<sup>۱</sup> و یکی از شاهکارهای ادبی او در فَنِّ مَقامه پزدازی است، از حیثِ تَوَجُّه عمیق و نگاه واقع بینانه سعّدی به کارکرد سازنده ثروت در شَکْلِ گیری حیاتِ طَیْبَه دینی و اخلاقی، شایانِ اِعتِنائی است ویژه، و در مقایسه با گفته ها و نوشته های کثیری از قَدما که پیداست از اموری چون قوامِ دُنیا و مَعیشتِ مُمُومان هیچ تَصَوُّر صحیحی نداشته اند و حتّی گاه تلاش معاش را که از آن گزیری نیست، پیدا و پنهان رذیلت قَلَم داده اند<sup>۲</sup>، همین نوشتار شیخ شیراز بروشنی نشان می دهد که سعّدی در بابِ آسان گیری در تدبیرِ اُمورِ دُنوی، خام اندیش و سَطْحی نگر نیست و نمی تواند باشد.

شیخ ما، سعّدی، در آن جدال نامه بسیار خوش عبارت پُر اِشارت کوشیده است تا اندازه ای دیدگاه صوفیانه دُنیاستیزانه شایع در آن دوران را نقد و تَمَحیص و تعدیل کند و نیک فرَناَید که فقر یا غنا را هیچ برتری گهرین یا سُتودگی و نکوهیدگی ذاتی نیست، و بَرخورداری یا نابَرخورداری از دُنیا، به خودی خود، فَضیلت به شمار نمی آید؛ بلکه مُهم چگونگی به کار بُردنِ نِعَمَت های دُنوی و دهش های خُداوندی است. او عُمده محتوای

۵۷۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال | ۳۵ شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. چرائی جای گیری این جدال نامه در پایان این باب، از برای بَعْض پژوهشگران جای پُریش است... نمونه را، نگر: اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوّم تا سده هفتم هجری)، شارل هانری دو فوشه کور، ترجمه: مُحَمَّد عَلی امیرمُعرّی - و - عَبدالمُحمّد روخِخشان، ج: ۱، تهران: مَرکَزِ نَشْرِ دانیسگاهی - و - اَنجَمَنِ ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۴۶۸ (هامش).
  ۲. ریشه بسیاری از آراء غریب و ثقیل بزخی از قَدما را در بابِ طَلَبِ دُنیا و معاش و کار و پیشه و... از جمله باید در فَهْم ایشان از مقولاتی چون "تَوَكَّل" بازجُست که در همان روزگاران نیز مَعْرُکَه آراء بوده است... بِنَقْدِ نگر: قِصّه اُزبابِ مَعْرِفَتِ عَبدالکریم سُروش، ج: ۱، تهران: مَوْسَسَه فَرهنگی صراط، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۹۴-۱۰۷.
- به هر روی، سبزی در نوشتارهای اخلاقی بسیاری از گُذشتگان بروشنی فرامی نماید که کوشش مُتعارف در کَسبِ روزی و این گونه اهِتمام به طَلَبِ دُنیا را هم چندان در شأنِ پازسایان و دین باوران راستین نمی دیده اند و حتّی در مُواجَهه با ظواهرِ اَحادیث و اَخبار در این باب سَعی داشته اند تا از اِنصرافِ یکباره اُدْهان به طَلَبِ دُنوی مُتعارف ممانعت کنند... نمونه را، نگر:
- شَرَحِ خُطبه مَنقَبین (شَرَحِ حَدیثِ هَمّام)، علامه آخوند مُلّا مُحَمَّد تَقی مَجلیسی، تَصحیح و تَحشیه: جویا جَهانبُخش، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ اَساطیر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

این جدال نامه را به مناظره دو تن ویژه می‌دارد که یکی ستایشگر فقر و دزوشی است و دیگری ستایشگر غنا و توانگری؛ و البته مزه در آن است که ایفای نقش ستایش غنا و هواداری از توانگری را نیز خود سعّدی بر عهده می‌گیرد؛ شاید از آن جا که درافتادن با مروجان فقر و نداری و درآویختن با «تئوریسین‌های فلاکت» را قلباً دوست می‌دارد! ... به هر روی، در ضمن مناظره آن دو شخصیت که یکی هوادار توانگری (غنا) است و دیگری هوادار دزوشی (فقر)، و نیز در ضمن قضاوت فوجامین قاضی میان سعّدی و خصم‌ش که مقدمه گریز نهایی و زندانه و سیاسی سعّدی در پایان ماجراست (و لابد خود در گلستان خوانده‌اید و به یادش دارید)، گذشته از عدم ترجیح مطلق هر یک از توانگری و دزوشی بر یکدیگر، بر سودبخشی نواخت‌های این جهانی و اهمیت تمام به دنیا و جدی گرفتن آن تأکید می‌رود.

سعّدی، بازها و بازها در آثارش، در کنار یادآوری فناپذیری و بی‌بقائی این جهان، بر اهمیت دنیا و زیبایی و کارایی آن تأکید کرده است.

این واقعیت انکارناپذیر که بد و نیک جهان بر همگان می‌گذرد و احوال هیچیک از آدمیان، از فقیر و غنی و مظلوم و ظالم و ... و ...، برقرار و پایدار نخواهد ماند، در فرهنگ و اجتماع ما، مایه سوءتفاهم‌های فراوان و دامن‌گستری بوده و هست و ریشه بسیاری از تبه‌روزگاری‌ها و پریشانی‌های دیروز و امروزمان بی هیچ تردید به همین سوءتفاهم‌ها درباره ثروت و قدرت و دیگر زیست‌مایه‌های دنیوی می‌رسد.

در سنت شعر فارسی، قطعه معروفی هست که از قضا هم در دیوان انوری<sup>۱</sup> و هم در کلیات سعّدی<sup>۲</sup> درج شده است و عجالتاً مرا با این کاری نیست که سراینده راستین آن قطعه کیست. آن قطعه که از مشهورات است و در بعض کتب اخلاقی

۱. نگر: دیوان انوری، به کوشش سعید نفیسی، ج: ۳، تهران: انتشارات سگه - و. پیروز، ۱۳۶۴. ش.، ص ۳۶۰؛ و: دیوان انوری، به اهتمام: محمدتقی مدرّس رضوی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰. ش.، ص ۲، ۵۷۵؛ و: مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱. ش.، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. نگر: کلیات سعّدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی [با همکاری: سید حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۶، با تصریح بدین که «این قطعه تنها در یک نسخه است» (در هامش).

مُتَدَاوِلٌ نِيزَ بِا نَوْعِي تَلَقَّى بِه قَبُولِ آمَدَهٗ<sup>۱</sup>، بِه رِوَايَتِ كُتَيَاتِ سَعْدِي وَيرِاشْتَهٗ فُرُوغِي، اَز اَيْن قَرَار اَسْت:

دَر خُدودِ رِي يَكِي دِيوانه بود  
دَر بَهَارِ و دِي بِه سَالِي يَكِ دُو بار  
گُفْت: اِي اَنانِ كِه تانِ آمادَه بود  
توزِي<sup>۲</sup> و كَتانِ<sup>۳</sup> بِه گَرْما پَنجِ و شَشِ  
گَر شُما را بِانَوايِي بُد چِه شُد؟  
رَاحَتِ هَسْتِي و رَنجِ نِيسْتِي  
سَال و مَه كَرْدِي بِه كوه و دَشْتِ گُشْتِ  
آمَدِي دَر قَلْبِ شَهْرِ اَز طَرَفِ دَشْتِ  
گاهِ قُرْبِ و بُعْدِ اَيْنِ زَرِينَه طُشْتِ،  
قُنْدُزِ<sup>۴</sup> و قاقمِ<sup>۵</sup> بِه سَرْما هَفْتِ و هَشْتِ،  
وَر كِه ما را بِي نَوايِي بُد چِه گُشْتِ؟  
بَر شُما بَگُذَشْتِ و بَر ما هَم گُذَشْتِ<sup>۶</sup>

يکي از آدبای سدهٔ اخیر، اَعْنِي: عَلِي اَكْبَرِ سَعِيدِي سِيرْجَانِي (۱۳۱۰-۱۳۷۳ ه.ش.)، دَر نَقْضِ و نَقْدِ اَيْنِ قِطْعَهٗ مَشْهُورِ، شِعْرِ قَابِلِ تَأْمَلِي سُروَدَه اَسْت. مَنظومَهٗ كوتاهي اَسْت زِيرِ عَنوانِ «يَكِ شَبِ و دُو مَنظَرَه» كِه گويا اَصْلِ اَن را دَر زَمَانِ پَهْلَوِي دُومِ سُروَدَه بُوَدَه اَسْت و اَلْبَتَهٗ پَسانِ تَر دَر دَفْتَرِي اَز اَشعارِش بِه نامِ اَفْسانَه‌ها چاپ كَرْدَه اَنْد. اَيْنِ كِه سَعِيدِي سِيرْجَانِي كِه بُوَدَه اَسْت و كِه نَبُوَدَه و چِه عَيْبِ و هُنْرها دَاشْتَه اَسْت و نَدَاشْتَه، مَحَلِّ سُحْنِ كُنُونِي بَنْدَه نِيسْت. اَيْنِ هَم كِه دَر اَوَاخِرِ هَمِينِ مَنظومَهٗ نِيزَ بِسا تَرَكِ اَدَبِ شَرْعِي كَرْدَه و تَعْبِيرِ "بِيادِ خُدا" را - هَرچَند نَه لُزومًا دَر مَقامِ اِثباتِ - بِه كار بُزْدَه اَسْت، اَكْرَچِه بَرخِلافِ پَسَنَدِ و مُعْتَقَدِ مُخْلِصِ اَسْت، خَلَلِي بِه اَنچِه مِي خِواهِيم بَگوِييم نَمِي رَسانَد. اَشْنايانِ دِوايِنِ قَدِيمِ خِوبِ مِي داننَد كِه دَر مَكْتوباتِ گُذَشْتِگانِ ما، گاهِ و بِيگاهِ، اَشعارِ صَرِيحِ دَر كُفْرِ و زَنْدَقَهٗ هَم تَبْتِ اِفْتادَه و چُنِينِ تَرَكِ اَدَبِ شَرْعِي شاعِرِ، نَه چيزِي اَسْت كِه

۱. نَگَر: مِعْرَاجِ السَّعَادَه، مُلّا اَحْمَدِ نَرّاقِي، با تَصْحيحِ و تَحْقِيقِ و تَعْلِيقِ و وِيرايشِ، ج: ۱، قُم: مَوْسَسَهٗ اِنْتِشاراتِ هِجْرَتِ، ۱۳۷۱ ه.ش.، ص ۳۸۵.
۲. توزي: نَوْعِي قَبَا و جامَهٗ تَابِشْتانِي فَراهَمِ شُدَه اَز پاژِچِه اِي بَشيارِ نازِکِ و مَرغُوبِ كِه اَز كَتانِ بافْتَه مِي شُدَه اَسْت و مَنسُوبِ اَسْت بِه شَهْرِ كُهَنِ "توز" اَز اِفْلِيمِ پاژِس.
۳. كَتان: نَوْعِي جامَهٗ طَرِيفِ و نازِکِ تَهْيَهٗ شُدَه اَز پاژِچِه كَتانِ كِه اَن پاژِچِه خُودِ اَز رِشْتَه‌ها ي حاصِلِ شُدَه اَز اَلْيافِ گِياهِ عَلْفِي كَتانِ بافْتَه مِي شُدَه اَسْت.
۴. قُنْدُز: پُوشْتِ مَرغُوبِ و پُرپَشْمِ و زيبايِ جانَوَرِي بِه هَمِينِ نامِ ("قُنْدُز" = پِيدَشْتَر = سَگِ اَبِي) كِه دَر دِوختِ جامه‌ها و كَلاهِهايِ مُمْتَازِ اَز بَرايِ اَعْيانِ بِه كار مِي رُفْتَه اَسْت.
۵. قاقم: پُوشْتِ گِرانِ بَهايِ جانَوَرِي بِه هَمِينِ نامِ ("قاقم") كِه پِشْتانَداريِ اَسْت گُوشْتِ خِوارِ سَبِيهِ بِه راسِو، و پُوشْتِشِ بَغايَتِ سِپِيدِ و گَرْمِ و نَرْمِ و خِوشِ بُوَدَه اَسْت، و اَز اَيْنِ پُوشْتِ، پُوشْتِينِ مِي سَاخْتَه اَنْد.
۶. كُتَيَاتِ سَعْدِي، بِه اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِي فُرُوغِي، ج: ۱۵، اَميرِ كَبيرِ، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۱۶.

سازِ شَرَع از افسانه‌اش بی‌قانون گزدد... حوصله حاشیه‌روی نداریم... آنچه مَحَلِّ نَظَر است، نَقْدِ صَرِيح و صَحِيح شاعر است بَرِ قِطْعَه پيشگفته منقول از آنوری و سعّدی و این که او بَدْرُستى بهانه ساختن گُذرائی جهان و جهانیان را از برای توجیه نابرابری‌های اِحْصاف آلود اِجْتِماعی برنمی‌تابد، و با بیانی کارگر و تصویری مؤثر، نادرستی این انگاره زیان‌بار را فرامی‌نماید... مَنظومه کوتاه را خودتان بخوانید و ببینید که جوهرِ حَرْفِ مَرَد، حسابی است و هرگز نمی‌توان و نباید به بهانه ناپایداری گیتی و گذران بودن جهان، بر چگونه گذشتنش چشَم فرو دوخت. جانِ کلام در این مَنظومه انتقادی، هُشدار است بجا که با تعالیم تمامی اَدیانِ الهی نیز نیک همسوست... گوینده‌اش هر که باشد گو باش! ... مَنظومه «یک شب و دو منظره»، این است:

گوش کُن افسانه‌ای ز افسانه‌ها      گرچه هستی سر به سر افسانه‌ایست  
عزقِ ناز و عزقِ نعمت، دلربا      در دیارِ نیک بختان خانه‌ایست

خانه‌ای زیباتر از باغِ اِرم      بر چنان از نور و شادی طعنه‌زن  
خانه‌ای هرگز ندیده رویِ غم      و ندر آن از کامرانان آنجمن

نیک بختان، شادکامان، بی‌غمان      سازِ عیش و کامرانی گزده ساز  
در بساطی دور از آشوبِ جهان      هر چه را دل آرزو آید، فراز<sup>۲</sup>

کامجوی از لعبتان تازه‌سال      پیرمزدانی جوانی کارشان  
چین پیروی را زدوده از جمال      آب و رنگِ ثروت سزشارشان

۱. «... حکمت، حکمت باشد، بر زبان هر که رود. از این جا گفت امیرالمؤمنین - علیه السلام -: انظر إلى ما قال ولا تنظر إلى من قال؛ به آن نگر که می‌گوید، به آن منگر که می‌گوید، یعنی: به سخن نگر؛ به گوینده منگر؛ که گوینده از سخن قیمت گیرد، و سخن از گوینده قیمت نگیرد...»

(رَوْضُ الْجَنان وَ رَوْحُ الْجَنان فی تفسیر القرآن، شیخ ابوالفتح رازی، به کوشش و تصحیح: دکتر محمدجعفر باحقی - و - دکتر محمد مهدی ناصح، ج: ۲، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی - ع، ۱۳۷۸ ه.ش، ۴ / ۴۷۸).

۲. چنین است در مأخذ چاپی.

آیا «هر چه دل را آرزو آید، فراز» نباید باشد؟



پَنْجَه پُرشور شیرین کارها  
گیسوافشان با نَوایِ تازه‌ها  
نَعْمه‌ها بر صَحْنِ مَجْلِسِ ریخته  
نازنینان، مَحْشَری انگِیخته

از گریبان‌هایِ چون شب تیره فام  
هر طرف در جلوهایِ موزون خرام  
سینه‌ها رُخشان تر از صُبحِ امید  
نَرم شَهوتِ ریزآندامی سپید

همچو نوری جسته از ظلمت برون  
لخت و موزون ساق‌هایِ سیمگون  
سینه‌ها پیدا ز چاکِ جامه‌ها  
گزده در دل‌ها به پا هنگامه‌ها

جلوه‌گر با لَرنشی سیمابگون  
لَرنشی بُنیان‌کن صبر و سُکون  
گویِ پستان بُتان در هر نفس  
لَرنشی آن‌سان که جُنبانَد هوش

گونه‌ها از شور می افروخته  
خَرَمَنِ ایمان به شوخی سوخته  
دَلبران بالا به رُقصِ افراخته  
کارِ دل‌ها با نِگاهی ساخته

همچو نیلوفر به شاخ نازون  
مستِ باده، مستِ شَهوت، مَرَد و زَن  
سَرخوشان پیچیده در آغوشِ هم  
دستِ در آغوش و سَر بر دوشِ هم

پلک‌ها در زیر بارِ خوابِ ناز  
دیدگان از زورِ مستی نیمه‌باز  
نَرم نَرمک بر سَرِ هم خَم شده  
خواب و می را نشأه‌ها در هم شده

\*\*\*

گوش‌کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها  
در دل و حَشَتِ فزا ویرانه‌ها  
گرچه هستی سر به سر افسانه‌ایست  
در دیارِ شوربختان، خانه‌ایست

کُلبه‌ای تاریک و وحَشَتِ بار و سَرَد  
سَرَد چون دل‌هایِ دور از سوز و دَرَد  
از درون ناسپاسان تـا ز تـر  
وَز دِهانِ گور و حَشَتِ با ز تـر

دَخْمَه نَه، ویرانه‌ای آندوه بار  
وَنَدْرَان ویرانه برپا مَحْشَری  
تَن بَرَهْنَه، آشک ریزان، بی قَرار  
چار تَن کودک به گِرْدِ بَشْتَری

بِسْتَرَش گُفْتَم، اگر گُفْتَن زواست  
پاره پاره بوری را بِبَسْتَری  
وَأَن طَرْفُتَر سَرْد و بی حاصِل بجاست  
در اَجاقی توده خاکِ بَسْتَری

حُفْتَه در بَسْتَر زنی شوریده حال  
از جَفای آسَمان آرزده دِل  
حُسْتَه خاطر از گُذُشْتِ ماه و سال  
سینه اش آرزده آزارِ سَل

کودکی زان چار طفل ناتوان  
آشک ریزان روی بَسْتَرِ حَم شده  
رُشْتَه خونی از دَهانِ زَن روان  
آشک و خون این دو تَن در هَم شده

کودکی دیگر به خاک افتاده زار  
نِشْت از هَشْتی رَمَق در پِنگَرَش  
حُرْدَسالی آشک ریزان بی قَرار  
بوسه زَن بَر دَشْت و روی مادرش

سَر نِهْد بَر سینه زنجورِ تَب  
شیرخواره طفل آشک آلوده چَشَم  
می بَرْد پَشْتان بی شیرش به لَب  
می فَشازد زیر دَنْدانش به حَشَم

لَب گُشاید ناله را بیچاره زَن  
بُشْکَنْد در سینه اش اَمّا نَفَس  
بِنِگَرْد زِی کودکِان خویشْتَن  
نَفَس بَنَدَد بَر لَبش آهیی و بَس

آشک ریزان، موگنان، مویه کُنان  
کودکان بَر پِیکرِ از جان جُدا  
تاخْتَه فریادشان تا آسَمان  
لَرزِشی اَفکُنْدَه در عَرشِ خُدا

\*\*\*

صُبْح نَزْدیکِست و در آغوشِ ناز  
تاسَحَرگَه مَزْدَم شَب زنده دار  
دیدگان از خواب و مَشْتی نیمه باز  
هَزْکَه زِی دولت سَرایش رَهسپار

جُمْلَه را اُفتاد از آن ویران گُذر  
چشم خواب آلوده یک تن و نگرَد  
از غم شوریده حالان بی خَبَر  
گش به حال بی گسان پروا نگرَد

\*\*\*

آن آمیران، وین فقیران، هَزْدو را  
تا سحر شب زنده داری کار بود  
مَن نمی نالم ز بیدادِ خُدا  
لیک فزق این دو شب بشیار بود

هر دو شب را بود روزی در قفا:  
با مَدادِ عیش و صُبح رستخیز  
این شبی از زندگی کامش روا  
و آن شبی با مرگ جانش در سیتیز

این شبش با عیش و عشرت بود جُفت  
شام او در ناله و در غم گذشت  
چند می گوئی فلان دیوانه گفت:  
"بر شما بگذشت، بر ما هم گذشت"!

مَلّتی بیچاره، جَمعی کامران  
بِالله این آئین نماند برقرار  
"ای که دَسْت می رسد! کاری بکن!  
پیش از آن گز تو نیاید هیچ کار" <sup>۱</sup>.

آری! آری! ... از کنار واقعیت های دنیوی نمی توان آسان گیرانه گذشت و از باب  
بی اعتباری این جهان گذران، بوده را نابوده و نابوده را بوده انگاشت و همه چیز را به  
جهان دیگر و داورِ داورِ حوالت کزد. ... یکی از چیزهایی که سعّدی یا هرگز دیگر را  
"رجل سیاسی راستین" می گرداند، همین است که در مقام سیاست اندیشی، نه  
می خواهد و نه می تواند همه چیز جهان و کار و بارِ جهانیان را با عینک «بر شما  
بگذشت، بر ما هم گذشت» نظاره کند!

آلبته سعّدی هم - فارغ از آن که قطعاً دیوانه رازی را سروده وی بدانید یا ندانید - بازها در  
آنازش جهان را از همان چشم انداز «بر شما بگذشت، بر ما هم گذشت» به نظاره نیشسته  
است، لیک بیشتر - و از آن جمله در "حکایت زورآزمای تنگ دشت" که در باب نَحُست  
بوستان آورده است - این نگرش را در مقام تسلّیتِ حواطر به کار داشته است. آن جا که

۱. افسانه ها، سعیدی سیرجانی، انتشارات مزدا، ۱۹۹۲ م.، صص ۹۹-۱۰۶؛ با اصلاح «می فشار» به «می فشارد».

پای تدبیر سیاست یا معاش پیش می‌آید، چنان نیست که آدمی را از تحمّل بار  
مَسْؤُولِيَّتِ مَسَاعِي و تدابیر دُنْيَوِي سَبْكَ دَوْشِ كَرْدَانَد.<sup>۱</sup>

از عالم سیاست و عمل گرایي این جهانی دور نیفتیم:

یکی از "مخسوس"ترین حقیقت‌های این جهان، آن است که عواقب و خواتیم و نتایج  
اَعْمَالِ ما در تعیین ارزش و جهت اَعْمَالِ بسیار تأثیرگذار اند و چنان نیست که خود را  
تَنها مأمور به تکلیف بدانیم و از نتیجه‌ای که عمل کرد ما به بار می‌آورد فارغ باشیم.  
خواتیم اَعْمَالِ و نتایج مُتَرْتَبِ بَر کارها، حتی در تعیین تکالیف ما نقشی قطعی دارند.  
کدام آشنای اَلْفَبَايِ شَرِيْعَتِ است که نداند بسا کارها که تنها به واسطه نتیجه مُتَرْتَبِ بَر  
آن‌ها زمانی واجب و زمانی دیگر حرام می‌شوند؟ ... در این جا، صورتِ عَمَلِ، یکی است  
ولی نتیجه همواره یکسان نیست؛ و نتیجه است که هویتِ عَمَلِ را تعیین می‌کند. لحاظ  
کَرْدَنِ نَتِيْجَةُ اَعْمَالِ در تعیین ارزش و ارزیابی آن‌ها، خود بسنده است تا کار و بار دُنْيَا و  
سامان‌های این جهانی را بغایت جدی بگیریم. در نگاهِ آخِرَتِ اُنْدِيْشِ، جزای عَمَلِ  
أَهْمِيَّتِ دارد. به قول خود سعّدی: «عَم و شادمانی نماند ولیک / جزای عَمَلِ مانند و نام  
نیک»<sup>۲</sup>. جزای عَمَلِ، تابع خود عَمَلِ و ارزش آن است؛ و اگر حصول نتیجه در تعیین  
ارزش و ارزیابی عَمَلِ، و بالتبع جزای آن، مؤثر است - که هست -، پس بی‌گمان باید به  
تَمْهِيْدِ مَسِيْرِ آن که لاجرم مسیری دُنْيَوِي هَم هَسْتِ اِهْتِمَامِ كَرْد.

۵۸۲

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

### [بَر بَلَنْدَايِ وَاَقْعِيْبِي و عَمَلِ گرایي]

● از شیرین‌ترین و گزین‌ترین ثمرات مبارکی که بر شاخسار واقع‌بینی می‌تواند رُئِست، نوعی  
عَمَلِ گرایي است؛ و سعّدی، در عالم سیاست، از سِرِ وَاَقْعِيْبِي مَرْدِي است عَمَلِ گرا.

۱. در عَضْرِ ما، آن نگرش‌های مُتَحَمَّلَانَهُ پَدِيْ فُتْرَانَهُ، حتی در مقام تَسْلِيْمَتِ خَوَاطِرِ نِيْز دِيْگَرِ بَکَاؤِ نِيْست؛ و آن مایه  
اِحْتِمَالِ و بُزْدبَارِي، بَر خَاطِرِ نَاؤُكُ دِلَانِ گِرَانِي مِي كُنْد. ... شَاعِرِ اِيْنِ عَضْرِ، حتی اگر نامش «عمادالدین حسن  
بُوقَعِي» باشد، و به لقب و شهرت شاعرانِ بُنَابِثِ الْاَلْبَابِ عَوْفِي را تداعی کند، و آنگاه در مقام رضادادگی به داده و  
گِرِهْ كَشُوْدُگِي اَز جَبِيْنِ هَم شِعْرِ بَسَاؤِد، باز این اندازه طلبکار زمین و زمان هست که بگوید:

بَر مَا كَدُشْتِ نِيْكَ و بَد، اَمَّا تُو رُوژْگَارِ فِكْرِي بَه حَالِ خُوِيْشِ كُنْ؛ اِيْنِ رُوژْگَارِ نِيْست!

(دیوان عماد خراسانی، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۸۸).

۲. بوشتان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۲، ب ۹۶۹.

از دورترین اُزمنه تاریخ فِکر بشری، یکی از نقاطِ عَزیمتِ بَحْثِ سیاسی، این بوده است که: «آیا حُکومتِ بَهِتَرینِ مَزدانِ سودمندتر است یا حُکومتِ بَهِتَرینِ قَوانین؟»<sup>۱</sup>؛ و اَلبَتّه خواه مَذهَبِ مُختارِ مَن و شُمایِ سیاست‌اندیش این باشد و خواه آن، ناگزیریم هم از ویژگی‌های بَهِتَرین و بَرترین حُکومت‌گَر سَخَن برانیم و هم از اوصافِ بَهِتَرین شیوه حُکومت و بَرترین آیین‌های مُلک‌داری. تَفاوُث، در مُقَدّم داشتنِ یکی است بر دیگری؛ و صد اَلبَتّه که این تقدیم و تأخیر، تقدیم و تأخیر بی‌ثَمَری نیست.

به هر روی، در عالم سیاست‌اندیشی و سیاست‌کاوی، هم از این سَخَن می‌رود که چه کسی باید حُکومت‌گَر شود و بر دیگران حُکومت کند، و هم از این که حُکومت‌گَر باید چگونه و چه سان بر دیگران حُکْم براند. ... آندیشه‌ها و ایستارهای سیاسی سعّدی نیز از پرداختن به این هردو مقوله فُزیه و سَترگ بَزرگان نیست. سعّدی، هم از ویژگی‌های بایسته حاکم گفته است، و هم از چگونگی حُکومت کردن او. لیک این هست که نَزْد شیخ شیراز، به وارونه بشیاری از دیگر سیاست‌اندیشان مُسلمان، مقوله نَخُست، چندان پُزرنگ نیست و بَحْث در آن نیز عُمده حَولِ مَحورِ کَلّیات و صِفاتِ عام حُکومت‌گَر بآیین و بَهِنگ می‌چرخد؛ ولی در مقوله دُوم، سعّدی، نیک بَشَرخ سَخَن می‌گوید و وارد جُزئیات و ظرائف می‌گردد و در بعضی آن جُزئیات هم چنان باریک می‌شود و نازک می‌نگرد که مخاطب غیرمُتَخَصّص را به حَیرت درمی‌افکند.

در درازنای تاریخ بَلندِ جوامعِ اسلامی، این که چه کسی باید زمام حُکومت را به دَست گیرد، همواره یکی از مُهم‌ترین بَحْث‌های اِجتماعی مُسلمانان بوده است؛ و به قولی، در اِسلام بر سر هیچ موضوعی آن اندازه شَمشیر کشیده نشده است که بر سر این موضوع؛ یعنی: هَمان چیزی که در اصطلاح عامّه (سُنیان) "اِمامت" خوانده می‌شد ولی به معنای سیاسی اش و بس<sup>۲</sup> (و نه به معنای مُصطَلحِ شیعی آن - که هم شامل زمامداری سیاسی است و هم شامل مَرَجعیّت دینی و فَرهنگی - و عِجاله از دائره کُفت و گوی ما بیرون است -).

۱. سیاست، اَرسطو، مُترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: اِنشاراتِ علمی و فَرهنگی، ۱۴۰۲. ش.، ص ۱۸۷.

۲. اَبوالفتح مُحَمَّد بن عبدالکریم شَهرستانی (۴۷۹-۵۴۸. ه. ق.) در اَلْمَلَل و اَلنَحْل کُفته است:

«... وَأَعْظَمُ خِلَافٍ بَيْنَ الْأُمَّةِ خِلَافُ الْإِمَامَةِ إِذْ مَا سَلَّ سَيْفٌ فِي الْإِسْلَامِ عَلَى قَاعِدَةٍ دِينِيَّةٍ مِثْلَ مَا سَلَّ عَلَى الْإِمَامَةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ ...»

(اَلْمَلَل و اَلنَحْل، تَحْقِيق: مُحَمَّد سَید کیلانی، بیروت: دار المَعْرِفَة، ۲۴/۱).

سعّدی، مُسلمانانی سُتئی بود<sup>۱</sup> و مانندِ پیشینه همروزگارانِش به مشروعیتِ خِلافَتِ عَبّاسیان باور داشت<sup>۲</sup>. این را از همان دو سوکُ شُروده تازی و پارسی که در زوالِ مُلکِ بَنی عَبّاس پَزداخته اُست، می توان دَریافت. باری، او دَر بُرهه‌ای از تاریخ ایران و جِهانِ اِسلام می زیست که از بُنِ بَحْثِ بَر سَرِ آن که چه کسی باید حُکم برآند، و حُکومتگرز - مثلاً - خَلیفه باشد یا سُلطان، یا از تیره و تبارِ ویژه‌ای باشد یا نَباشد، نَه ثَمَره عَمَلِی نِمایانی داشت، و نَه جایی طَرَح و اِمکان. در آن بُرهه، - به قولِ آن فقیه بُخارائی که فُروپاشی همه اَرکانِ جَامِعَه اِسلامی را در پِی تازشِ مُغولان نظاره می کَرَد و کُفتارش در تاریخ جهانگشای جُوینی از برای ما به یادگار مانده اُست: - "بادِ بی نیازی خُداوند می وُزید" و "سامان سُخُن کُفتن نَبود"<sup>۳</sup>. اَنک، سعّدی بود و اَتابکِ سُلغری و حُکومتی لَرزان و رو به زوال که

۱. دَر باره مَذهَب و مُعْتَقَدِ سعّدی بَشَرخ سُخُن کُفته ام دَر:

مَرْزبانِ اَخلاق (اَرخ نامه مَرَجعِ عالی قَدَر حَضَرَتِ آيَة الله العَظْمی مَظَاهِرِ - حَفِظَه الله -)، به کوشش: مُحَمَّدِ اسفَندبَارِی، ج: ۲، ۲، اِصْفَهان: دَفْتَر تَبْلِیغَاتِ اِسلامی حوزَه عِلْمیّه قَم شُعْبَه اِصْفَهان - با هَمکاری: مَوْسَسَه فَرهنگی مُطالعاتی الزهراء عَلَیْهَا السَّلَام - ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۲۶-۵۸ / مَقالَه «سُخُنِ چَند دَر بابِ مَذهَب و مُعْتَقَدِ سعّدی».

۲. دَر باره این باوَر داشتِ سعّدی بَشَرخ سُخُن کُفته ام دَر:

آینة پُژوهش، س ۲۹، ش ۳، ش پِیایی: ۱۷۱، مُزَداد و شَهْرِیور ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۶۷-۱۷۱ / مَقالَه «سعّدی شیرازی و زوالِ مُلکِ بَنی عَبّاس: نِیم نِگاهی به پاره‌ای از خُرده گیری های بی اَساس».

۳. دَر تاریخ جهانگشای جُوینی می خوانیم:

«... و اَنِمّه و مَعَارِفِ شَهْرِ بُخارا به نَزْدِیکِ چَنگِزخان رَفْتَنَد و چَنگِزخان به مُطالَعَه جِصار و شَهْر دَر اَندرون اَمَد و دَر مَسْجِدِ جَامِعِ رَا نَد و دَر پِشِ مَقْصُورَه بایستاد و پِسر او تُولی پِیاده شُد و بَر بالای مَنبَرِ بَرآمد. چَنگِزخان پُرسید که: سَرایِ سُلطانِش کُجاست؟ کُفتَنَد: خانَه یَزْدانِش. او نِیز از اَشب فُرواَمَد و بَر دو سه پایَه مَنبَرِ بَرآمد و فُرمُود که: صَخرا از عَلفِ خالی اِست. اَشبان را شِکَم پُر کُنَنَد. اَنبازها که دَر شَهْر بود گُشاده کُزَنَد و غَلّه می کَشیدَنَد و صنادِیقِ مَصاحِفِ به مِیانِ صَحْنِ مَسْجِدِ می اَوُزَنَد و مَصاحِفِ را دَر دَست و پایِ می اَنداخت و صِنَدوقها را اَخْرَ اَشبان می سَاخت و کاساتِ نَبیدِ پِیایی کُزده و مُعْتَباتِ شَهْرِی را حاضِر اَوُزده تا سَماع و رَقْص می کُزَنَد و مُغولانِ بَر اُصولِ غَنایِ خویِش اَوازها بَرکَشیدِه و اَنِمّه و مَشایخ و سادات و عِلَمّا و مُجْتَهَدانِ عَصْرِ بَر طویلَه اَخْرَسالارانِ به مَحافِظَتِ سَتورانِ قِیامِ نِموده و اِمْتِثالِ حُکَمِ اَن قَوْمِ را اِلْتِزامِ کُزده بَعْدِ از یکِ دو سَاعَتِ چَنگِزخانِ بَر عَزِیمَتِ مُراجَعَتِ با بازگاہِ بَرخاست و جَماعَتی که اَنجا بوَدَنَد زوانِ می شُدَنَد و اَوراقِ قِرآنِ دَر مِیانِ قاذوراتِ لَگَدکُوبِ اَقْدامِ و قَوابِیمِ گُشته؛ دَرینِ حالَتِ اَمیرِ اِمَامِ جَلالِ الدّینِ عَلیِ بنِ الحَسَنِ الرّزَندی که مُقَدَّم و مُقَدِّدایِ ساداتِ ماوَرَاءِ النّهرِ بود و دَر رُهَد و وَرَجِ مُشاوَرِ اَلیّه، رَویِ به اِمَامِ عَالِمِ رِکَنِ الدّینِ اِمَامِ زاده که از اَفاضِلِ عِلَمایِ عَالَمِ بود - طَیَبِ اللهُ مَرَقَدَهُمَا - اَوُزَد و کُفَت: مولانا چه حالَتُشْت؟! این که می بَیتَمِ به بیداریشْت یا رَب! یا به خواب؟! مولانا اِمَامِ زاده کُفَت: خاموش باش! بادِ بی نیازی خُداوند اِست که می وُزَد! سامانِ سُخُن کُفتن نِیست! ...»

(کتابِ تاریخِ جهانگشای، علاء الدّینِ عَطامَلِکِ بنِ بَهاءِ الدّینِ مُحَمَّدِ بنِ مُحَمَّدِ الجُوینی، به سَعی و اِهِتمامِ و تَصْحیحِ: مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الوَهّابِ قَزوینی، اَفِستِ اَز رَویِ چاپِ لَیدِن، ج: ۴، تَهران: اِنْتِشاراتِ اَرزَوان، ۱۳۷۰ ه.ش.، ۸۰/۱ و ۸۱).

ناچار بود با یاجوج کُفر، یعنی: مغولان، دژسازد و خواجه ناخواه به برافتادنِ خلافتِ عباسیان بر دست ایشان هم رضا دهد. چه قدر نامربوط می بود کار سعیدی شیرازی، اگر در آن طوفانِ حوادث و سنگ بارانِ فتن و محن، و در میانِ هنگامه ای که در آن صخره گردانِ مغول همه چیز و همه کس را مقهور و مغلوب و مخدول و منکوب می ساختند، ذهن و ضمیر خویشتن و مخاطبانش را درگیر آن می کرد که براستی حکومتِ حقی کیست و چه کسی لیاقتِ حکومتِ کردن دارد و چه کسی لیاقتِ حکومتِ کردن ندارد. در آن کوباکوب و هنگامه پُراشوب، حاکمِ اقلیمِ پارس و هر جای دیگر، از بن، اگر حاکمی در کار می بود، همان می بود که بود. امثالِ سعیدی نیز اگر دادگری و انصاف و خداترسی و مردم داری و چه و چه ها را به عنوان اوصافِ بایسته او یاد می کردند، بیشترک از این باب بود که حاکم بداند چه ها از وی توقع می رود و چه ها از وی توقع نمی رود. در چنین اوضاعی، جای تدقیقِ های جزئی تر در کیستی حکومتگر نبود؛ و این، ثمره واقع بینی و عمل گرایی سعیدی و امثالِ سعیدی بوده است که این مقوله - اَعْنِي: بحث بر سر کیستی حاکم - را پُررنگ نمی کردند، و در مقابل، اگر مجالِ دست می داد، بشرح و با تفصیل و جزئیات از چگونه حکومت کردن حاکم سخن می گفتند؛ چرا که این چیزی بود که در آن زمان، و در هر زمان، به کار می آمد، و می آید.

## ۵۸۵

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

می دانم که برخی این سخن مرا خوش نخواهند داشت و ای بسا دوست داشته باشند از آن پیراهن عثمان بسازند؛ لیک "الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُقَالَ"؛ و به قول خود سعیدی: «حَقُّ از بَهِرِ باطلِ نشاید نَهْفَت»! ... آری! حَق، آن است که از دورانِ نَهَضتِ مشروطه تا همین امروز، و تا همین لحظه نیز، بخش مهمی از توش و توان و وقت و زمانِ خواص و عوام ما مردم ایران زمین که باید مصروفِ نظر در چگونگی تمشیتِ امور بر دست حکومتگران و کارگزارانشان می شده است، به بیهودگی تمام مصروف این بحثِ ناپدیدگرانه گردیده است که حکومت را از چه کس باید ستاند و به چه کس باید داد و چه کس را بر جای چه کس باید نشاند! از همین روی نیز در مُلکِ دارا، دولت ها و مجلس ها و وزیران و وکیلان و حکومت ها، یک به یک، جایگزین یکدیگر شده اند ولی هنوز اَبجَدیاتِ چگونگی عملکرد حکومتگران لنگ می زند و اولیاتِ جامعه تأمین نشده است. ... به قول حکیم نظامی گنجه ای، «تَنْدُرُستِي و اِیمنِي و کَفاف / این سه مایه است و آن دگر همه

لاف<sup>۱</sup>. وقتی مردمان واجد این سیه نباشند، برائتی چه فرقی می‌کند که چه کسی بر آریکه قدرت و مسند ریاست جماهیر نشسته باشد و چه قالبی از حکومت بر سر کار باشد؟!

بد نیست از راه استیضاح هم که شده خاطر نشان کنم که:

این سخن - برخلاف آنچه بعضی ظاهراندیشان گمان می‌برند - سرسوزنی از جاده مسلمات شریعت اسلام انحراف ندارد و از آن جا که فقیهان، خاصه در عصر غیبت امام معصوم - علیه السلام - در لزوم التزام به قالب حکومتی خاص (خلافت، سلطنت، ولایت، جمهوری، ...، ...) همداستان نبوده و نیستند ولی بر لزوم اجرای قوانین استوار شریعت و تأمین هرچه بیشتر عدالت همداستان اند، استغراق در نزاع بر سر صورت حکومت، آن سان که ما را از "سیرت" حکومت و همان اقامت شریعت و "عدالت" بازدارد، خطائی است بزرگ<sup>۲</sup>. ... آری! امروز نیز جای آن است آنان که هنوز دزد دین دارند

۱. هفت پیکر، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سنی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعة آرمغان، ۱۳۱۵ ه. ش.، ص ۱۴۰؛ با اصلاح «دیگر» به «دیگر».

۲. سزاوار است در این مقام توجه خداوندگاران پیش را به بیانی تأمل آفرین از یکی از برجسته ترین فقیهان روشن بین و حکیمان جامع الاطراف قرن اخیر جلب کنم.

علامه آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعلانی (ف: ۱۳۵۲ ه. ش. ۰) - رضوان الله تعالی علیه - می فرماید:

«... در مذهب اهل بیت، خلیفه که اطاعتش واجب و حکمش نافذ است، باید معصوم و مؤید من عند الله باشد و اطاعت کردن دیگران واجب نیست، بلکه حرام است، مگر در تقیه و ضرورت...»

و اگر گوئی: 'در زمان غیبت امام - علیه السلام - که حکومت دیگری جایز نیست، تکلیف مردم شیعه چیست؟ ناچار برای مردم امیری باید که بلاد را امن نگاه دارد و راه زنان را مجازات کند. اگر حکمش نافذ نباشد از کار فرومی ماند و ناامنی همه جا را فرا می‌گیرد و اشرار به هتک ناموس و غارت اموال می‌پردازند؛ و شیعه حکومت هیچ کسی را در زمان غیبت صحیح و مشروع نمی‌داند، گوئیم: "به عقیده ما، حکومت صحیح بی نقص آن است که به دست امام معصوم باشد و چون از آن بگذری، هیچ نوع حکومت بی نقص نیست؛ و در این باب عقلا و خردمندان جهان نیز فرورمانده‌اند و روشی خالی از عیب نیافته. بهترین طریقه آن‌ها دموکراسی است یعنی: قدرت و لیان را محدود باید کرد و حکومت مطلقه و استبداد آنان را مقید نمود. اگر قاطبه مردم به چیزی راضی باشند، ولیان اجرا کنند؛ و آن که مردم راضی نباشند، ولیان حق حکم و اجرا ندارند؛ و به نظر ما، وضع حکومت اسلام بهتر از این است؛ چون قواعد و قوانین و احکام اسلام که شامل اقسام معاملات و سیاسات است از آغاز معلوم بوده و مردم دین اسلام را پذیرفته‌اند و از صمیم قلب طالب اجرای آنند. هر حکومتی که در بلاد اسلام احکام دین را جاری کند و از آن تخلف نوزد، دولت دموکراسی است، چون موافق رأی قاطبه مردم است. از این جهت پیوسته سیاستمداران باتدبیر می‌کوشیدند مردم آن‌ها را حامی دین و ناصر مذهب و ملت شناسند و پایه دولتشان استوارتر باشد؛ و از این بهتر روشی در حکومت نمی‌شناسیم، مگر حکومت امام معصوم.



و بر مسلمانان شَفَقَت می‌وَرزَنَد، بَلْ هَرَكَس که به مَصَالِحِ خَلْقِ خُدائی می‌آندیشد و دیده بر واقعِ اُمور فُرُونمی‌بَنَدَد و از کُفَّت و گویِ دَرِ عَالَمِ سِیَاسَتِ مَطَامِعِ شَخْصِ خَوِیش را نمی‌جوید و از نَمَدِ سِیَاسَتِ اُنْدِیشی بَرایِ خَوِیشْتِنِ خَوِیشِ کُلاهی نمی‌خواهد، به جایِ خوضِ بی‌حاصلِ دَرِ این مَاجِراییِ پایاُنْ ناپذیر که زَمَامِ حُکْمَرانی را به زَیدِ بایدِ سِیَازَدَن یا عَمُرو، از خود و دیگران این را بپُرسد که: حاکم، خواه زید، خواه عَمُرو، چگونه باید حُکْمَرانی کُنَد؟ و چگونه باید از عُدولِ وی از جادهِ صَوَابِ جَلوگیری کَرَد؟ ... براستی جایِ ناصِحانِ مُشْفِقِ واقع‌بینی چون سعیدی که شَهامَت و بَصیرتِ گُذار از آرزوآندیشی به واقع‌گرایی را داشته باشند و دَرِ تَمییزِ اُولویَّت‌ها اَخْوانه نَنگَرَنَد، دَرِ زَمَانه ما بسیار خالیست. اَلْبَتَه وجودِ چُنینِ ناصِحانِ نیز کافی نیست. چه، یازایِ سُخَن‌هایِ دِل‌پذیرِ اینان، دِل‌هایِ سُخَن‌پذیری نیز باید باشند و کسانِی که قولِ ناصِحِ مُشْفِقِ را به سَمعِ رِضا بَشَنوَنَد.

این که سعیدی بر کُفَّت و گویِ از چه و چون و چُنَدِ عَمَلِ حاکمِ تَمَرکُزِ بَیشتَری دارد تا بَحْثِ از کیستی او، افزون بر جَبْرِ زَمَان و مُقْتَضایِ اَوَانِ حِیَاطِ شَیخ، - به گُمانِ مَن - به میراثِ بَریِ شَیخِ از سُنَّتِ سِیَاسِیِ کُهَنِ ایران نیز بازمی‌گَرَدَد. ... دَرِ سُنَّتِ سِیَاسِیِ کُهَنِ ایران، غالباً سر و کارِ سِیَاسَتِ اُنْدِیشان با حُکومَت‌هایِ موروثیِ خاندان‌هایِ مُتَعَلَب بود و دَرِ این فِضا، مَجالِ مُباشَرَتِ دَرِ کُزینشِ حاکمِ کَمْتَر به دَسْتِ می‌آمَد تا مَجالِ نِظارت و داوَریِ دَربارهٔ عَمَل‌کَرَدِ او. اَخْبَارِ تاریخیِ ایران، حَتّی از روزگارانِ بسیار دور، و هَم‌چُنینِ بازتابِ حِیَاطِ مَلّیِ ایرانیان دَرِ شاهنامه‌یِ فُردوسیِ بُرُزگ - که سَنَدِ بی‌مانندِ فَرهَنگ و اِجْتِماعِ دیرینِ ماست -، نمونه‌هایِ جالِبِ تَوَجُّهی به دَسْتِ می‌دَهَد از مُساهِمَتِ بُرُزگانِ دَرِ اَمْرِ نِظارتِ بَرِ عَمَل‌کَرَدِ شَهْریاران. لَئِنْد از هَمینِ رَویِ نیز هَسْت که مَکتوباتِ سِیَاسِیِ ایرانی، از سِفارَت‌شِنامه‌هایِ شَهْریارانِ بگیریَد تا سِیَاسَتِ نامه‌هایِ دَییران و نَصیحَة‌المَلوک‌هایِ دانیشوران، بَیشتَر بَرِ یادکَرَدِ سُننِ عَمَلی و کُزارشِ تَدابیر و عَمَل‌کَرَد‌ها

دَرِ اِسلام هَرگِز حُکومَتِ مُطلقه نبود، از اِغازِ اِسلام تا اِنقِراضِ اِمپِراطوریِ عُمّانی. یَس از آن، اِجْرائِ قَوانینی که مَرْدَمِ مُسَلّمان به آن راضی نِیستَنَد، به جَبْرِ و اِکراهِ رایجِ گُشت. و بِلادِ اِسلام را به بِلادِ نِصاری قِیاس نمی‌توان کَرَد که قَوانین را باید جَعَلِ کُنَد، یا والیِ تَنها هَرچِه خواهد به اِستِیْناد، یا مَرْدَم به مَشورَتِ بَکدِیگر؛ و اَلْبَتَه آن که وَضَعِ قاطِبَهٔ مَرْدَمِ اِستِ بَهتر است.»

(نَثْرِ طوبی - یا: دائِرَةُ‌المَعارِفِ لُغایِ قُرْآنِ مَجید -، آیهٔ‌اللهِ حاجِ میرزا اَبوالْحَسَنِ شَعرانی - و - مُحَمَّدِ قَریب، چ: ۵، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اِسلامیّه، ۱۳۸۸ ه.ش. ۱۸۹/۱ و ۱۹۰.

نیز نَگر: هَمان، ۳۴/۱ و ۳۵).

تَمَرُکُز دَارِد و بُنْدَرَت به بَحْثِ گُزینِش حُکْمَران می پَرْدازَد. بیهوده نیست که شالوده سیاست نامه های ما را "سیرالملوک" شکل می داده است و یکی از اهداف نگارش خدائنامه ها و شاهنامه ها هم آموزش یافتن حکمرانان سپسین بوده است، از راه اطلاع پیدا کردن بر آیین و راه شهریاران پیش<sup>۱</sup> «که گیتی با آغاز چون داشتند»<sup>۲</sup>؛ و پیوسته نیز بر پیگیری این طریق و بهره جویی از آن تأکید می رفته است<sup>۳</sup>.

۱. شاید از برای شماری از شما گرامیان جالب توجه باشد که سنت فرهیزش سیاسی حاکم و تعلیم آیین حکمرانی از طریق شاهنامه خوانی برای او، تا همین اواخر نیز در تاریخ ما ادامه داشته است و مثلاً خبر داریم که از برای رضاشاه (سلطنت: ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ه.ش.) نیز شاهنامه روایت می کردند و او هم سخت تحت تأثیر آن واقع می شده است. شیخ الملک اورنگ که در عصر پهلوی سالها از رجال ذی نفوذ و وکیل مجلس بوده است، حکایت می کند که مدت ها هر روز، بعد از صرف ناهار، دو ساعت متوالی، او و عده ای دیگر از رجال کشوری و لشکری نزد رضاشاه (به اصطلاح دُزباریان) "شرف یابی حاصل می کردند" و اورنگ داستان هائی را از شاهنامه از برای شاه که از فردوسی با احترام و به لفظ «شیخ» یاد می کرده است بازگو می نموده؛ و یک بار در یکی از روزهای بسیار سرد زمستان ۱۳۰۸ ه.ش.، در ضمن نقلی مربوط به داستان های تصرفات اشکندر در ایران و بیعتی استادانه که در شاهنامه در وصف حال ایرانیان آمده بوده است، رضاشاه چنان مُقَلَّب می شود که بی اختیار قطرات اشک از چشمانش بر گونه هاروان می گزید و شروع به گزیه می کند و حدود ده دقیقه می گزید... (نگر: شاهنامه آخرش خوش است، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات عطائی، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۴۴۶ و ۴۴۷).

آنان که تاریخ بنیان گذار سلسله پهلوی را خوانده اند، نیک می دانند که ظهور این مایه ناکن دلی و تأثیر عاطفی از آن مرد سخت گیر دُرُشْت خوی هیچ عادی نیست و پهلوی اول با آن فطالط و غلطت قلب معهودش، نه از آن کسان بوده است که - به اصطلاح - اشکشان در آستین باشد!

باری، این هم از حسنات فردوسی و شاهکار بی همتای اوست که توانسته است در آن «دوره شوم» و در عصر سیطره «فلدُری و قُلُجُمَاقی و قُلُتُشَن آقائی» و در خلال دوران «سلطنت استبدادی و حکومت مطلقه قُلُتُشَنی» (نگر: مینوی بر گستره ادبیات فارسی - مجموعه مقالات - به کوشش: ماه مینوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۴۶ و ۴۹ و ۴۷)، حاکم مطلق العنان خودزای خیره سری را که تا زمان مغزولی اش نیز هنوز غزقی غفلت بسیار بود (نگر: همان، ص ۴۶)، آگرچه دقایقی چنند، این گونه به خود آزد و بر سز نوشت ایران و ایرانی بگریزند! ۲. شاهنامه فردوسی (مثنی ایتقادی)، تحت نظر: ی. ا. پرتلس، تصحیح مثنی به اهتمام: آ. پرتلس - و. ل. گوزلیان - و او. اسمیرنوا - با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج: ۱، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات ادبیات خاور)، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۱، ب ۱۳۲.

۳. سعّدی خود در رساله نصیحة الملوک می فرماید:

«أخْبَارِ مُلُوكِ پیشین را بسیار مطالعه فرماید که از چنند فایده خالی نباشد: یکی آن که به سیرت خوب ایشان افتدا کند. دوم آن که در تقلب روزگار پیش از عهد ایشان تأمل کند تا به جاه و جمال و ملک و منصب فریفته و مغرور نشوند.»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴، فقره ۲۱).

شیخ شیراز میراث بر چنین سنت کهنی بوده است و نیک بیوسیده است که وی نیز از همین رهگذر بر چه و چون و چندی عمل حکومتگر بیشتر تمرکز ورزیده باشد، تا بحثی چون کیستی وی و مثلاً گزینشش.

در مقایسه افلاطون و ارسطو در عالم سیاست اندیشی، می گویند که افلاطون با روش سیاسی و اجتماعی و عرضه داشت حکومت مظلوب خود (یعنی: همان چیزی که حکمای مسلمان آن را «مدینه سعیده» و «مدینه فاضله» می خواندند)، خاصه در کتاب سیاستش موسوم به «جمهور» یا «جمهوری» یا «جمهوریت»، به نوعی، باورهای انقلابی می پرورد، ولی ارسطو که طبع و ذوق و نظر دیگری داشت، بیشتر طریق پاشد است آرامش و تعادل جامعه را می جست و در عین تمایل به تعدیل و اصلاح امور، اهل محافظه کاری و کوشش در حفظ اصل وضع موجود و پیشگیری از وقوع انقلابات بود. از منظر ارسطو، در کار سامان دهی نظام سیاسی، راه حل هائی مناسب تر و عملی تر از راه حل افلاطون وجود داشت که می گفت: از برای برپایی «مدینه فاضله»، یا باید حاکمان حکیم باشند، یا حکیمان حاکم شوند!، و در عمل استقرار حکومت مظلوب را تعلیق به محال یا بیش از حد هزینه آفرین می کرد.<sup>۱</sup>

در فرهنگ اسلامی - که تفلسف رسمی در آن، به نوعی ادامه و بسط سنت فلسفی یونان

همو در چکامه ای اندرزی که در مدح امیر انکیانو، کارگزار مغولان در اقلیم پازس، سروده است، گفته:

... این که در شهنامه ها آورده اند / زبستم و روینسه تن اسفندیار،  
تا بدانند این خداوندان ملک، / کز بسی خلقت دُنیا یادگار  
این همه رفتند و مای شوخ چشم / هیچ نگرفتیم ازیشان اعتبار ...

(همان، همان ج، ص ۷۲۴).

از سنت شاهنامه خوانی در دزبار شاه و سعی در فرهیزش حکومتگر از این طریق، در گلستان سغدی نیز سخن رفته است، در حکایت «یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تپاؤل به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده ... .. باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند، در زوال مملکت صحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: هیچ توان ... (الخ)» (همان، ص ۴۳ و ۴۴).

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "ل" و "لا".

نیز سنج: دوره آثار افلاطون، ترجمه: محمد حسن لطفی - و - رضا کاویانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۰۷۴/۲ و ۱۰۷۵ (: جمهوری، کتاب پنجم، رویه ۴۷۳).

و یونانی‌مآبان بوده است، بسیاری از حکمای ما، نظیر کندی و فارابی و عامری و مشکویه و ابن سینا و ابن رشد و نصیرالدین طوسی و جلال‌الدین دوانی، در حکمت عملی و مباحث اخلاقی، سخت متأثر از میراث ارسطویی<sup>۱</sup>؛ لیک در بحث کیستی حاکم شایسته و برپایی "مدینه فاضله"، اندیشه‌های افلاطونی (خاصه با خوانش اشرافی نوافلاطونی این اندیشه‌ها - که غالب فیلسوفان و اندیشه‌گزاران دوران اسلامی، افلاطون را از این منظر می‌نگریسته و می‌شناخته‌اند<sup>۲</sup>)، با طباع کثیری از حکیمان و اندیشه‌وران سازگارتر بوده است و برخی از آنان را به سوی بلندپروازی‌های سوق داده است که بر بنیاد آن، ای بسا، جز "امام معصوم" (در مفهوم شیعی آن)، مصداقی بیرونی از برای حاکم مظلوشان نتوان یافت.

به شرط واقع‌بینی و عمل‌گرایی، و در آن جا که کس را به دامن چنان حاکم معصوم دست‌نرس نباشد، بی‌ثمیری آن بلندپروازی‌ها، بر هر عیار سنج زیرک و بصیر هویدا خواهد شد و آدمی بناگزی با اندرز مذکور در حکایتی از باب دُوم گلستان همسوی و همدانستان می‌گردد که بر بنیاد آن، نباید در طلب عالم یا عامل معصوم، خویشتن را از فواید علم یا عمل پذیرفتنی دیگری محروم گردانیدن<sup>۳</sup>. ... این، نصیحتی است که امروز نیز به کار ما می‌خورد.

۵۹۰

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تفسیر: محمدابراهیم باستانی پاریزی، چ: ۴، تهران: شرکت سهامی کتانه‌های جیبی، ۱۳۸۸ ه.ش، ص "له" (هامش).
۲. سنج: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، چ: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
۳. مقصود، این حکایت است:  
«فقیهی پدر را گفت: هیچ ازین سُخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمی‌کند، به حکم آن که نمی‌بینم مر ایشان را فعلی موافق گفتار!

تَرکِ دُنیا به مَرَدُم آموزند      خویشتن سپم و غله آندوزند  
عالمی را که گفت باشد و بس،      هزچه گوید نگیرد اندر کس!  
عالم آن کس بود که بد نکند      نه بگوید به خلق و، خود نکند!

﴿اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسکم﴾

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند      او خویشتن گمست؛ که راهبری کند!  
پدر گفت: ای پسر! به مجرّد خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را به ضلالت منسوب کردن، و در طلب عالم معصوم، از فواید علم محروم ماندن، همچو نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می‌گفت: آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارد! زنی فارجه بشنید و گفت: تو که چراغ نبینی، به چراغ

عَمَلِ گرایِ سعّدی از مزایای فوق العاده اوست؛ و نیکوشت بدانیم که یکی از جاذبه های نیرومندی سعّدی از برای مغرب زمینیان هم، «أَخْلَاقِ كَامِلًا عَمَلِي» او شمرده شده است.<sup>۱</sup> آیا این نه از آن جااست که مغرب زمینیان، به ویژه در سده های اخیر، قدر گوهرِ عَمَلِ گرایِ را نیک دانسته و از دولتِ همین عَمَلِ گرایِ، در ترتیبِ اُمورِ دُنْیایِ خود به چکادهائی بس بُلند دست یافته اند؟

ژوزف ایزنست رِنان (۱۸۲۳-۱۸۹۲ م.)، مُسْتَشْرِقِ وَ زَبَانِ شِنَاسِ وَ مُؤَرِّخِ وَ مُتَقَدِّمِ وَ نَوِيسِنْدَهٗ مَشْهُورِ فَرَانْسَوِي، همو که از باور به اِلْهِيَّاتِ مَدْرَسِي مَسِيحِي رُخِ بَرْتَاْفَتِ وَ مُعْتَقِدِ بود که بَشَرِ جُزْ به وسيلهٔ عِلْمِ به سَعَادَتِ نَايِلِ نَخَوَاهَدِ شُدِ وَ هَمُو که به صِدْقِيَّتِ بَا نِزَادِ سَامِي نيز اِشْتِهَارِ دَاشْتِ وَ مَاجِرَايِ شُخْرَانِي مَعْرُوفِشِ دَر بَارِهٖ «اِسْلَامِ وَ عِلْمِ» وَ وَاكُنِشِ سَيِّدِ جَمَالِ الدِّينِ اَسْدِآبَادِي وَ دِيْگَرَانِ بَدَانِ شُخْرَانِي، آوازِه اِي بُلُنْدِ دَاْرَدِ<sup>۲</sup>، آري، هَمُو، كُفْتِهٖ بود: «سَعْدِي بَوَاقِعِ يَكِي اَز مَاسْتِ»<sup>۳</sup>! ... اَيَا اَز اَيْنِ سَخْنِ رِنَانِ فَرَانْسَوِي بَايَدِ بَه خُودِ بِيَالِيْمِ يَا شَرْمَنْدِهٖ وَ سَرَاْفَكُنْدِهٖ شُوِيْمِ؟! ... چَرَا سَعْدِي اَز "مَآ" نَبَاشَدِ؟!

۵۹۱

آينه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تير ۱۴۰۳

چه بيني؟! هَمْچُنِيْنِ مَجْلِسِ وَعْظِ چُو كُلبَهٗ بَرَاْرَسْتِ: اَنْ جَا تَا نَقْدِي نَدِي، بِضَاعَتِي نَسْتَانِي، وَ اَيْنِ جَا تَا اِرَادَتِي نَبَارِي، سَعَادَتِي نَبَرِي.

كُفْتِ عَالِمِ بَه گُوشِ جَانِ بَشَنُو      وَرْ نَمَانْدِ بَه كُفْتَشِ كِرْدَارِ  
بَاطَلَسْتِ اَنْجَهٗ مُدْعِي گُوِيْدِ:      "خُفْتِهٖ رَا خُفْتِهٖ كِي كُنْدِ بِيْدَارِ؟!"  
مَرْدِ بَايَدِ كِه گِيْرَدِ اَنْدَرِ گُوشِ      وَرْ نُوْشْتِهٖ شَسْتِ پَنْدِ بَرِ دِيوَارِ!

\*

صَاحِبِ دِلِي بَه مَدْرَسِهٖ اَمْدِ زِ خَانَقَاهِ      بِشَكْسْتِ عَهْدِ صُحْبَتِ اَهْلِ طَرِيْقِ رَا  
كُفْتِم: مِيَاْنِ عَالِمِ وَ عَابِدِ چَه فَرْقِ بُوْدِ؟      تَا اِخْتِيَارِ كِرْدِي اَز اَيْنِ فَرِيْقِ رَا  
كُفْتِ: اَنْ، گَلِيْمِ خُوِيْشِ بَدَرِ مِي بَرْدِ زِ مَوْجِ؛      وَ بِيْنِ، جَهْدِ مِي كُنْدِ كِه بَغِيْرَدِ غَرِيْقِ رَا!

(كَلِيَّاتِ سَعْدِي، بَه اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِي فُرُوْعِي، ج: ۱۵، تِهْرَانِ: مُؤَسَّسَهٗ اِنْتِشَارَاتِ اَمِيْرِكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۹۲ و ۹۳؛ بَا دُرُسْتِ كِرْدَانِي يَكِ لَغْزِشِ حُرُوفِ نِگَاشْتِي).

۱. نِگَر: تَحْقِيْقِ دَر بَارِهٖ سَعْدِي، هَا نَرِي مَاسِهٖ، تَرْجَمَهٗ: دَكْتَرِ غَلَامْحَسِيْنِ يُوْسُفِي - وَ دَكْتَرِ مُحَمَّدِ حَسَنِ مَهْدَوِي اَز دَبِيْلِي، ج: ۲، تِهْرَانِ: اِنْتِشَارَاتِ تَوْس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۴۵.

۲. نِگَر: دَايْرَةُ الْمَعَارِفِ فَاْرَسِي، بَه سَرِيْرَسْتِي: غَلَامْحَسِيْنِ مُصَاحِبِ وَ ...، ج: ۱، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۱۰۹۹؛ وَ: دَانِشْنَامَهٗ جِهَانِ اِسْلَامِ، زِيْرِ نَظَرِ: غَلَامْعَلِي حَدَادِ عَادِلِ، ج: ۲۰، ج: ۱، تِهْرَانِ: بُنْيَادِ دَايْرَةُ الْمَعَارِفِ اِسْلَامِي / مُؤَسَّسَهٗ فَرْهَنْگِي - هُنْرِي كِتَابِ مَرْجِعِ، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۳۴۳-۳۴۷ / مَقَالَهٗ «رِنَانِ، ژُوْزِفِ اِرِنَسْتِ»، بَه قَلَمِ: طَبِيْبَهٗ كَرْمِي.

۳. نِگَر: تَحْقِيْقِ دَر بَارِهٖ سَعْدِي، مَاسِهٖ، تَرْجَمَهٗ: يُوْسُفِي - وَ مَهْدَوِي اَز دَبِيْلِي، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۴۵.

## [جانِ کلامِ سعدي در سياست]

● «سُخَنِ دَرَاذِ كَشِيدِيْمِ وَ هَمَّجُنَانِ بَاقِيَسْتِ». تُوخْتَنِ فَاْمِ سُخْنِ دَرِبَارُهُ مِيْرَاثِ وَ اَنْدِيْشُهُ سِيَّاسِي سَعْدِي شِيْرَايِي، مَجَالِي فَرَاخِ وَ بِيْضَاعَتِي دَرْخُوْرِ مِيْ خَوَاهَدِ كِه هِيْجِيْكَ مَرَا نِيْسْت. بِه قَوْلِ فِرْدَوْسِي بُرْزُگ: «مَرَا نِيْسْت؛ فَرُوْخِ مَرَا نِ رَا كِه هَسْت!»!

گمان می‌کنم بجا باشد ختمِ سُخْنِ رَا بِه يَادْكَرْدِ دِيْدْگَاهِ صَرِيْحِ وَ تَعْيِيْنِ كُنُنْدُهُ سَعْدِي دَرِ بَابِ رَمَزِ مَشْرُوعِيَّتِ حُكْمَرَانِ وَ حُكْمَرَانِي وَيْزُهُ دَارَمِ كِه بِه عَقِيْدَهُ مُخْلِصِ لِبِ اَنْدِيْشُهُ سِيَّاسِي سَعْدِي شِيْرَايِي اَسْت وَ جَمِيْعِ دِيْگَرِ مُسَاهَمَاتِ شَيْخِ دَرِ عَالَمِ سِيَّاسْتِ اَنْدِيْشِي وَ سِيَّاسْتِ نَامِه نويسي، شاخِ وَ بَرُگِي بَسْرَاَسْتِ كِه بِه هَمِيْنِ سُخْنِ عَرِيْقِ عَمِيْقِ دَاْدَه اَسْت.

باری، پيش از آن كه نَظَرِ سَعْدِي رَا دَرِ بَابِ رَمَزِ مَشْرُوعِيَّتِ حُكْمَرَانِ وَ حُكْمَرَانِي - كِه بَتَكَرَّارِ نِيْزِ دَرِ اَثَارَشِ اَوْزْدَه اَسْت - بِه عَرَضِ بَرَسَانَمِ، مِي خَوَاهَم بَگُوِيْم كِه: مَعَ الْاَسْفِ بِنِيَّارِي اَز اَنْدِيْشِه وَرَانِ مَا، اَز دِيْزِيَّازِ تَاكُنُونِ، هَمِيْنِ نُكْنُهُ قَرِيْبِ بِه بَدَاهْتِ رَا كِه - بِه يَارِي دَاْدَارِ پِيْرُوْرْگَر - اَز زَبَانِ سَعْدِي نَقْلِ خَوَاهِيْم كَرْد، اَنْ قَدْرِ دَرِ قِيُوْدِ گوناگون پيچيده و بر مَقَدَّمَاتِ لَوْنَالُوْنِ مُبْتَنِي سَاخْتِه اَنْد كِه اَصْلِ كَلَامِ رَا - بِه اِصْطِلَاحِ طَلْبُهُ عُلُوْم: - "شَهِيْدِ كَرْدِه اَنْد"، وَ دُرُسْتِ هَمِيْنِ، بَاعِثِ اَمْدَه اَسْت تَا سَرِ بَرُنْگَاهِ دَرِ مَوْضِعِ گيري هاي عَمَلِي تَعْيِيْنِ كُنُنْدَه نِيْزِ دَرِبَمَانُنْدِ يَا خَطَا كُنُنْد.

اَوْزْدَه اَنْد كِه دَانِشُوْرِ بِنَامِ اِمَامِي، اِبْنِ طَاوَسِ (سَيِّدِ رَضِي الدِّيْنِ اَبُو الْقَاسِمِ عَلِيِّ بِنِ مَوْسَى بِنِ جَعْفَرِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ اَحْمَدِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ طَاوَسِ / ۵۸۹-۶۶۴ ه.ق.) دَرِ وَاقِعُهُ سُقُوْطِ بَعْدَادِ بَرِ دَسْتِ مَغُوْلَانِ، دَرِ اَنْ شَهْرِ بُوْد. كُفْتِه مِي شُوْد هُلاگُو، بَعْدِ اَز اَنْ كِه دَاخِلِ شَهْرِ شُد، عُلَمَا رَا دَرِ مُسْتَنْصِرِيَه جَمْعِ كَرْد وَ اَز اَنَانِ خَوَاسْتِ تَا فَتْوِي بَدِهْنْدِ دَرِبَارُهُ اَيْنِ كِه كُدَامِيْكَ اَز اَيْنِ دُو اَفْضَلِ اَنْد: حَاكِمِ عَادِلِ كَافِرِ يَا حَاكِمِ ظَالِمِ مُسْلِمَان. دَرِ اِيْتِيْدَا عُلَمَا اَز جَوَابِ دَاْدَنِ اِبَا كَرْدَنْد بِه اِسْتِيْثْنَايِ اِبْنِ طَاوَسِ كِه ضِمْنِ نُوْشْتِه اِي تَأْيِيْدِ كَرْد كِه حَاكِمِ كَافِرِ عَادِلِ بَهْتَرِ

۱. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و. رستم موسی علی اف - و... زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات سروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۶۳/۶، ب ۴.

است از حاکم ظالمِ مُسلمان. دیگر عالمان نیز، شاید به دلیل ترس از هلاگو، یا به احترام ابنِ طاوس، از وی تبعیت کرده آن سند را امضا کردند.<sup>۱</sup>

اصل این خبر، مثنوی بر گزارش کتاب تاریخی کهنی است که در نزدیکی همان سال‌های وقوع رخدادها تألیف شده است.<sup>۲</sup> با این همه، من بنده در این لحظه هیچ اضرائی ندارم بر این که ابنِ طاوس - که می‌دانیم چندان هم اهل فتوی دادن نبوده است<sup>۳</sup> - چنین فتوائی داده است یا نداده است. باری، خواه خود ابنِ طاوس، بر فرض آن که چنین فتوائی داده باشد، و خواه بر سازنده قصه، بر فرض آن که چنین داستانی بر ساخته باشد، حرف ساده معقول واضح و پیش پا افتاده‌ای زده است که بیشینه اهل مدرسه، به خاطر همان فیود گوناگون و مقدمات لونا لون مذخور در اذهانشان که زین پیش گفتیم، و به ویژه چون عاده بحث کیستی حاکم را بر چستی عملکرد وی مقدم می‌داشته‌اند، از تفوه بدان حرف ساده معقول واضح و پیش پا افتاده عاجز بوده‌اند، و هستند (تا همین امروز!).

عبارت «الْمُلْكُ يَنْتَقِي مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَنْتَقِي مَعَ الظُّلْمِ»، خواه حدیث باشد و خواه نه<sup>۴</sup>، سخنی است حکیمانه و بیانگر حقیقتی است که بارها و بارها در درازنای تاریخ آزموده شده است.

۵۹۳

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: کتابخانه ابنِ طاوس و احوال و آثار او، ایتان کلبزگ، مترجمان: سید علی قرائی - و رسول جعفریان، ج: ۱، قم: کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۱ ه. ش.، ص ۲۹.
۲. سنح: الفخری فی الأدب السلطانیة و الذول الإسلامیة، محمد بن علی بن طباطبا المعروف ب: ابن الطقطقا، بیروت: دار صادر، بی تا، ص ۱۷.
۳. سنح: کشف المحجبة لمرآة المهجبة، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس الحسینی، التتجف الأشرف: منشورات المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۰ ه. ق.، صص ۱۰۹-۱۱۲ (از دو فصل "۱۲۵" و "۱۲۷").
۴. نگر: نصیحة الملوك، امام محمد بن محمد بن محمد عزالی طوسی، با تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمه تازه به خامه: جلال الدین همامی، تهران: انتشارات آنجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ ه. ش.، ص ۸۲؛ و: سیر الملوك (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مقدمه [و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۱۰ (مثن) و ۳۰۱ (تعلیقات)؛ و: مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمد امین ریاحی، ج: ۱، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه. ش.، ص ۴۳۶ (هامش) و ۴۶۶ (مثن)؛ و: مناهج الظالمین و مسالک الصادقین، سید محمد بخاری (یا: محمد بن سعد الله اصفهانی)، به اهتمام: نجیب مایل هروی، ج: ۱، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۴ ه. ش.، ص ۱۷۵ (مثن) و ۳۶۳ و ۳۶۴ (تعلیقات).

اینک، حکایتِ نظرِ سعّدی است در بابِ رمزِ مشروعیتِ حُکمران و حُکمرانی؛ که گفتیم به عقیدهٔ مُخلّص، لبِ اندیشهٔ سیاسی او نیز هست.

أولاً بگوییم که سعّدی معتقد است:

«رعیّت، اگر پادشاه نیست و اگر هست، همان رعیت است و پادشاه بی وجود رعیت مُتصوّر نمی شود.»<sup>۱</sup>

از همین جا نیز هست که در همان آغازین بیث‌های بابِ نخستِ بوستان، بالحنی تحکم‌آمیز به حُکمران می‌گوید:

برو پاسِ دزویشی مُحتاج دار که شاه از رعیت بُود تاجدار  
رعیت چو بیخند و سلطانِ درخت - ای پسر! - باشد از بیخ سخت<sup>۲</sup>

از دولتِ زرفای این بینش و سُتواری سُخن است که در قرنِ هژدهم میلادی، در آن سوی جهان، سز ویلیام جیمز هم، با اشاره به هدفِ انقلابِ کبیرِ فرانسه، ترجمهٔ همین بیثِ اخیرِ سعّدی را نقل و تضمین کرده است.<sup>۳</sup>

وانگهی، شاید مُلخّصِ همهٔ این‌گونه گفته‌ها و نوشته‌های سیاسی شیخ، این حکایتِ گِلستان باشد:

«دزویشی مُجرّد به گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی برو بگذشت. دزویش، از آن جا که فراغِ مُلکِ قناعت است، سر برنیاورد و التفات نکرد. سلطان، از آن جا که سَطوّتِ سلطنت است، برنجید و گفت: این طایفه خرقه‌پوشان اُمثالِ حیوان اند و اُهلّیت و آدمیّت ندارند! وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانِ مَرّد! سلطان روی زمین بر تو گذر کرد؛ چرا خدمتی نکزدی و شرطِ اَدب به جایی نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگویی: تَوَقُّعِ خدمت از کسی دار که تَوَقُّعِ نِعْمت از تو دارد؛ و دیگر بدان که مُلوک از بَهرِ پاسِ رعیت اند، نه رعیت از بَهرِ طاعتِ مُلوک!

۵۹۴

آینهٔ پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کُلیاتِ سعّدی، به اهِتمام: فُروغی، ج: ۱۵، اُمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۹۲ / از رسالهٔ مُعَنون به «در تزیینت یکی از مُلوک گوید».

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۲ و ۲۲۳.

۳. بگر: چشمهٔ روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۲، تهران: انتشاراتِ علمی، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۲۴۵.



پادشاه پاسبان دزویشتت  
گوشپند از برای چوپان نیست؛  
گرچه رامش به فر دولت اوشت  
بلکه چوپان برای خدمت اوشت

\*

یکی امروز کامران بینی  
روزکی چنبد باش تا بخورد  
دیگری را دل از مجاهده ریش  
خاک، مغز سر خیال اندیش  
فزنی شاهی و بندگی برخاست  
چون قضای نیشته آمد پیش  
گر کسی خاک مُزده باز کند  
نمایند توانگر و دزویش!

ملک را گفت دزویش اُستوار آمد. گفت: از من تمنا بکن. گفت: آن همی خواهم که دگر باره  
زخمّت من ندهی!

گفت: مرا پندی بده. گفت:

دریاب کنون که نعمتت هست به دشت

کاین دولت و ملک می رود دشت به دشت<sup>۱</sup>.

دقیقاً از باب همین تلقی سعّدی از رمز مشروعیّت حکمران و حکمرانی هم هست که او  
پیوسته حکمران را در برابر رعیت تحت امر و خدائی که او را به حکمرانی / رعیت نوازی  
گماشته است، "مسئول" / پاسخگو و شاکر و منت پذیر می خواهد و از حکمران، منتی را  
که معهود و مرسوم قدرت مداران است بر سر زیردستان، نمی پذیرد.

در اواخر باب نخست بوستان خطاب به پادشاه زمان خویش می گوید:

... تو هم پاسبانی به انصاف و داد  
تو را نیست منت ز روی قیاس  
که در کار خیرت به خدمت بداشت  
همه گش به میدان کوشش درند  
تو حاصل نکزدی به کوشش بهشت  
که حفظ خدا پاسبان تو باد!  
خداوند را من و فضل و سپاس  
نه چون دیگرانت معطل گذاشت  
ولی گوی بخشش نه هر گش برند  
خدا در تو خوی بهشتی سرشت<sup>۲</sup> ...

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۶۲ و ۶۳.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۲ و ۷۳، ب ۹۸۷-۹۹۱.

این آندیشه که «گوشپند از برای چوپان نیست؛ بلکه چوپان برای خدمت اوست»<sup>۱</sup>، جهت دهنده کُنش های سیاسی سغدی نیز هست.

در جایی که راعی از برای رعیت است، نه بالعکس، سغدی در دعا گفتن بر اُزباب قدرت نیز مصالح رعیت را پیش چشم دارد. نمونه را، در ستایش آتابک ابوبکر بن سغد بن زنگی می گوید:

غَم از گَزْدش روزگارت مباد!      وَز اندیشه بَر دَل غبارت مباد!  
 که بَر خاطر پادشاهان غمی      پَریشان کُند خاطرِ عالمی  
 دِل و کِشورَت جَمع و مغمور باد!      ز مُلگت پراگندگی دور باد!<sup>۲</sup>

دل پادشاه را مجموع و بی غبار می خواهد؛ زیرا آسایش خاطر رعیت را بدان منوط می شمارد؛ و در کنار دعا بدین رُبط و ایتنا هم تصریح می کند و به نوعی به پادشاه نیز باز گوشزد می نماید که مصلحت راعی از برای مصالح رعیت مطلوب است، نه بالعکس.

بدین بیث های دیگر از همان بوستان عنایت فرمایید:

خُدایا! تو این شاه درویش دوست      که آسایش خَلق در ظلّ اوست،  
 بَسی بَر سَر خَلق پائنده دار!      به توفیقِ طاعتِ دلش زنده دار!  
 بَرومَنَد دَرش دَرخُتِ اُمید!      سَرش سَبز و رویش به رَحمتِ سپید!<sup>۳</sup>

۱. تَوْجُه بدین نکته نیک سزاوار است که لحاظ تمثیل "شبان" و "رَمه" از برای تبیین مناسبت حکمران و توده زیردستانش - که در خود تعبیر عربی «راعی» و «رعیت» نیز بازتابی از آن را می توان جست -، در فرهنگ ما پیشینه ای دراز و باستانی دارد.

نمونه را، نگر:

فَهِنگِ شاهنامه، دکتر علی رواقی، ج: ۱، تهران: مؤسسه تألیف [و] ترجمه و نشر آثار هُتری «متن»، ۱۳۹۰ ه.ش.، ۲، ۱۲۶۲، ذیل «رَمه» / معنای نَحُست؛ و: سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی - با همکاری: انتشارات سُخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۶؛ و: همان متن، به اهتمام: هیوبرت داوک، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۳۳ (در گفتاورد از بهرام گور که با خود می گوید و می آندیشد که: «رعیت ما، رَمه مایند / ما اند».)  
 به قول خود سغدی - در جای دیگر: «... که سلطان شبانست و عامی گله» (بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۵۲).

۲. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۹، ب ۱۶۴-۱۶۶.

۳. همان، همان ج، ص ۴۰، ب ۱۹۱-۱۹۳.

زین پیش درباره مذهب مختار سعّدی در مدیحه سرایی سخنانی گفتیم. ملاحظه می فرمایید که در این بیث های بوستان، مسأله سعّدی، برخلاف بسیاری از شعرای ستایشگر ادبیات مدح باره ما، خود ممدوح نیست؛ بلکه مصالحی است که از طریق این ممدوح ذی شوکت از برای عموم خلق خدای حاصل می شود.

ادراک نسبت راستین "راعی" و "رعیت"، در اندیشه سیاسی، مقولتی است بسیار خطیر؛ و شیخ ما، سعّدی، سیاست اندیشی بحقیقت بختیار بوده است که این نکته را بزرگی فهم کرده و در جای جای آثارش توجه عمیقی بدین مقوله مبذول داشته است.

در گلستان فرموده است:

نکنند جوزپیشه سلطانی که نیاید ز گزگ چوپانی  
پادشاهی که طرز ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکنند<sup>۱</sup>  
در نصیحة الملوک می فرماید:

«پادشاهان به رعیت پادشاه اند؛ پس چون رعیت بیازارند، دشمن ملک خویشند.»<sup>۲</sup>

و:

«پادشاهان سرند و رعیت جسد. پس نادان سری باشد که جسد خود را به دندان پاره کند!»<sup>۳</sup>

۱. کتبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۴۴.

۲. همان، همان چ، ص ۸۷۸، فقره ۵۲.

۳. همان، همان چ، ص ۸۷۸، فقره ۵۳.

در رساله معنون به «در تربیت یکی از ملوک گوید» همین معنی را چنین تکرار کرده است:

«حاکمان بر مثال سرند و رعیت بر مثال بدن، و نادان سری باشد که بدن خود را به دندان خود پاره کند.»

(همان، همان چ، ص ۸۹۲).

۴. گذشت که سعّدی، همچنین، در بیانی دیگر، در رساله نصیحة الملوک، تعهد اخلاقی راعی را در برابر رعیت، بر پایه وامداری راعی به رعیت، چنین تفسیر می کند:

«مروت، آنست که چون کسی از کسی خیری دیده باشد، منت آن بر خود بیناسد و حقی آن به جای آورد و جانب وی مفضل نگذارد، و بحقیقت پادشاهان را این دولت و حرمت به وجود رعیت است؛ که بی وجود رعیت، پادشاهی ممکن نیست. پس اگر ننگه داشت درویشان نکند و حقوق ایشان را بر خود نشناسد، غایت بی مروتی است.»

(همان، همان چ، ص ۸۸۳، فقره ۹۷).

باری، لُبّ اندیشه سیاسی سعّدی و جانِ کلامِ وی در این قلمرو، آن است که - به تعبیرِ مسطور در نصیحة الملوک شیخ -:

«کام و مُرادِ پادشاهان، حلال آنگاه باشد که دفعِ بدان از رعیت بکند؛ چنان که شبان دفعِ گرگ از گوسفندان، اگر نتواند که بکند و نکند، مُزدِ شبانی حرام می ستاند؛ فکئف چون می تواند و نکند!»<sup>۱</sup>.  
خلاصه، - به بیانِ مسطور در رساله ای دیگر: - «مَثَلِ حاکِم با رعیت، مَثَلِ چوپانست با گله: اگر گله نگه ندارد، مُزدِ چوپانی حرام می ستاند.»<sup>۲</sup>.

سعّدی، جایِ دیگر نیز جانِ کلامِ را بی لُفت و لعاب و بسیار سُسته و رُفته به دَست می دهد و همان مضمون را چنین بازمی گوید:

شَهِی که پاسِ رعیت نگاه می دارد / حلال باد خراجش که مُزدِ چوپانی ست  
وگرنه راعی خَلقت، زهرمارش باد! / که هرچه می خورد او جزیتِ مُسلمانست!<sup>۳</sup>

۱. همان، همان ج، ص ۸۷۶، فقرة ۳۳.

۲. همان، همان ج، ص ۸۹۳ / از رساله مُعْتُون به «در تزیینت یکی از ملوک گوید».

۳. همان، همان ج، ص ۸۱۵ و ۸۱۶.

همین وجه مشروعیّت حکمرانی و برخورداری حکمران را، سعّدی، به عبارتی - بل: اِشاعتی - دیگر در بوستان فرموده است:

چو دُشمنِ خَرِ روشتایی بَرَد، / مَلِک باج و دَۀ یک چرا می خورَد؟  
مُخالفِ خَرش بُرد و سُلطانِ خَراج؛ / چه اقبال ماند در آن نَخْت و تاخ؟

(بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۲، ب ۴۶۹ و ۴۷۰).  
در قطعه های سعّدی نیز می خوانیم:

پادشاهان پاشمانانند مَر دزویش را  
پندِ پیران تلخ باشد؛ بشنو و بدخو مَباش  
چون کَمند ائداخت دُزد و رختِ مشکینی بیزد،  
پاشبان خفته خواهی باش و خواهی گو مَباش!

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگی، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۲۹)

و:

مُلک داری با دیانت باید و فرهنگ و هوش  
مست و غافل کی تواند؟ عاقل و هشیار باش  
پادشاهان پاشمانانند؛ خفتن سُرُط نیست  
یا مکن، یا چون جراتست می کنی بیدار باش

(همان، همان ص).

مُخْتَصِر و مُفید گفته است و موجز و کوتاه و چابک و دِل خواه! و دیژسال هاست که این سُخَن را از قولِ دَبیرِ بَلِیغِ بُلندآوازه، عَبدِالْحَمید بن یحیی بن سَعْدِ عَامِرِی (کُشته شده به سال ۱۳۲ هـ. ق.)، بازگفته اند که: «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ وَ لَمْ يَمَلَّ»<sup>۱</sup>.

### [سُخَنِ فَرْجَامِين]

● سُخَنانِ سَعْدِی که به پَرُويزَن مَعْرِفَت بِيخْتِه است و به شَهْدِ ظَرافَت در عِبَارَت بَرَامِيخْتِه<sup>۲</sup>، اَلْبَتَّه مَلالَت و سَامَت نَمی آوَرَد؛ لیک تَقْرِیرِ این دُعَاگوئی، از آن مَزایایِ دِل خواهِ سَعْدِیانه عاری است، و بيم آن هَسْت که دِرارزکَشیدَن کُفتار، سُما گِرَامیان را گِرِفْتارِ مَلال گِراند و به سَتوه آرد. ... نیک می دانم که تا هَمین جا نيز دِرارزَنایِ کَلَام را، نَه به اِشْتِخاقِ این بَنده که دَر صَفِّ نِعالِ تَلامَذَه عُلومِ تَارِیخ و اَدَب جایی دَارَد، بَلْ به اَبِرويِ شِيخِ بُرُزْگوارِ ما، سَعْدِی، اِحْتِمَال فرموده اید که فامِ کَلانِ وی بَر دِمَتِ فَرهَنگ و اَندیشَه بَشَری، ناتوختنی است.

به قولِ خودِ سَعْدِی:

زبانِ دَرگَش ار عَقَلِ داری و هوش چو سَعْدِی سُخَنِ گوئی، وَرَنَه خَموش!<sup>۳</sup>

پَس بَر رِوانِ تابَناکِ شِيخِ اَجَل، سَعْدِی شیرازی، آفرینِ ها می خوانم و سُخَن را به هَمین "اَفَرینگان" خاتمه می دَهَم و مَسکُ اَلخِتامِ کَلَام را دَر حَقِّ سَعْدِی، گفته ای از خودِ آن سَره مَرَدِ نادِرِه کار می نَهَم که فرمود:

دَر بوستان، نیز فرموده است:

نیايد به نَزديکِ دانا پَسَنَد سُبانِ حُفْتِه و کُرگِ دَر گِوشَفَنَد

(بوستانِ سَعْدِی، تَضْحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۱).

۱. التَّذکِرَةُ اَلْحَمْدُونِيَّة، ابن حَمْدون، تَحْقِيق: اِحسانِ عَباس - و - بَکَرِ عَباس، ط: ۱، بیروت: دارِ صَادِر، ۱۹۹۶ م، ۵/ ۴۰۲، ش ۱۲۲۰.

۲. خودِ فرموده است:

چه خوش گُفت یک روز دارو فرُوش: شِفا بایَدَت، دارويِ تَلخِ نِوش!

اگر سَرزَبَتی بایَدَت سوذَمَنَد، زِ سَعْدِی بستانِ تَلخِ دارويِ پَنَد

به پَرُويزَن مَعْرِفَت بِيخْتِه به شَهْدِ عِبَارَتِ بَرَامِيخْتِه

(بوستانِ سَعْدِی، تَضْحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۷۰، ب ۹۲۵-۹۲۷).

۳. بوستانِ سَعْدِی، تَضْحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۷، ب ۲۹۹۰.

زهی دولتِ مادرِ روزگار که رودی چُنین پَروردِ درِ کِنار!<sup>۱</sup>  
خاکِ برِ شیخِ شیرازِ خوشِ باد و هرچه هست بقایِ عُمرِ شما باد که دوستارانِ او یید و  
خواستارانِ سُخَنِ شیرینش!



۶۰۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

## کتابنامه

- آزادی های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران (گذری بر نوشته های پارسی در دو سده واپسین)، دکتر عبدالهادی حائری (۱۳۱۴-۱۳۷۲ ه.ش.)، ج: ۱، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۷۴ ه.ش.
- آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب (۱۳۰۱-۱۳۷۸ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش.
- آینه پژوهش، س ۲۵، ش ۲، ش پیاپی: ۱۴۶، خرداد و تیر ۱۳۹۳ ه.ش. (صص ۵-۹ / مقاله «عَلامِ عَجَمی» در گِلِستانِ سغدی، و...»، به قلم: جویا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پیاپی: ۱۵۳، مُرداد و شهریور ۱۳۹۴ ه.ش. (صص ۵-۱۸ / مقاله «حقیقتِ سوانح و اَسفارِ شیخ شیراز»، به قلم: جویا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۲۹، ش ۳، ش پیاپی: ۱۷۱، مُرداد و شهریور ۱۳۹۷ ه.ش. (صص ۶۵-۸۴ / مقاله «سغدی شیرازی و زوالِ مُلکِ بنی العباس: نیم نگاهی به پاره ای از خرده گیری های بی اساس»، به قلم: جویا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۳۴، ش ۲، ش پیاپی: ۲۰۰، خرداد و تیر ۱۴۰۲ ه.ش.، صص ۳۴۵-۳۵۱ (مقاله «ضلع است میان کُفر و اسلام / ایضاحِ اشارتی و بیانی از شیخ سغدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- ابنِ خلدون و علوم اجتماعی (وَضَعِیَّتِ عُلُومِ اجْتِمَاعی دَر تَمَدُّنِ اِسْلامی)، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹ ه.ش.
- احوال شیخ اجل سغدی، جواد بشری، ج: ۱، تهران: انتشارات تک بزرگ، پاییز ۱۳۹۸ ه.ش.
- اخیاء علوم الدین، زین الدین ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن أحمد الغزالی الطوسی الطابرائی الشافعی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)، ج ۹، ط: ۱، جَدَّة: دارالمنهاج للنشر والتوزیع، ۱۴۳۲ ه.ق.
- أخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: محمد علی امیرمعیزی - و - عبدالمحمد روجبخشان (۱۳۱۷-۱۳۹۰ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.
- ارسطو، جان ای. وللا، مترجم: محمود دریانورد، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۰ ه.ش.
- از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار (۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.)، گزداورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۶ ه.ش.

- از دیروز تا امروز (مجموعه مقاله‌ها)، سید جعفر شهیدی (۱۲۹۷-۱۳۸۶ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۲ ه.ش.
- از هفت پیکر تا هشت بهشت (تأملاتی در شعر فارسی)، دکتر محمدجعفر محجوب (۱۳۰۳-۱۳۷۴ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: انتشارات مژدارید، ۱۳۹۳ ه.ش.
- اشراق الصلوة، آية الله الحاج ميرزا جواد آقا الملكي التبريزي (۱۲۷۴-۱۳۴۳ ه.ق.)، تهران: كتاب فروشي فرهمند، ۱۳۹۱ ه.ق.
- اشعار فارسي اقبال لاهوري، مقدمه و حواشي از: محمود علمي (م. درويش / ۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، ج: ۳، تهران: سازمان انتشارات جاويدان، ۱۳۶۶ ه.ش.
- اصداء السيرة الذاتية، نجيب محفوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، ط: ۳، القاهرة: دار الشروق، ۲۰۱۰ م.
- اصول حکومت آتن، أرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهيم باستاني پاريزی (۱۳۰۴-۱۳۹۳ ه.ش.)، با مقدمه: دکتر غلامحسين صديقي (۱۲۸۴-۱۳۷۰ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: شركت سهامی كتابهای جیبی-وابسته به: مؤسسه انتشارات أميركبير، ۱۳۸۸ ه.ش.
- افسانه‌ها، علی أكبر سعیدی سیرجانی (۱۳۱۰-۱۳۷۳ ه.ش.)، انتشارات مژدا، ۱۹۹۲ م.
- أقرب الموارد فی فصیح العربیّة و الشّوارد، سعید [بن عبدالله بن میخائیل بن الیاس بن یوسف] الخوری الشّرتونی اللّبنانی (۱۲۶۵-۱۳۳۰ ه.ق.)، [إعداد: أشعد الطّیب]، ج: ۵، ط: ۱، قم: دارالأسوة للطباعة و النّشر، ۱۳۷۴ ه.ش. / ۱۴۱۶ ه.ق.
- اقلیّت‌های دینی در دوران ساسانیان: سیاست دینی ساسانیان در برابر اقلیّت‌های دینی (مانویان، مزدکیان، یهودیان، مسیحیان و بوداییان)، سید سعید گلزار، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات أميركبير، ۱۳۹۱ ه.ش.
- الأسرار المرفوعة فی الأخبار الموضوعة المعروف ب: الموضوعات الكبری، نورالدین [أبو الحسن] علی بن محمد بن سلطان [الهروی]، المشهور ب: الملا علی القاری (ف: ۱۰۱۴ ه.ق.)، حقه و علّق علیّه و شرحه: محمد بن لطفی الصّبّاغ، ط: ۲، بیروت: المکتب الإسلامی، ۱۴۰۶ ه.ق.
- التذکرة الحمدونیّة، ابن حمدون (محمد بن الحسن بن محمد بن علی)، تحقیق: إحسان عباس - و - بکر عباس، ج: ۱۰، ط: ۱، بیروت: دار صادر، ۱۹۹۶ م.
- الفخری فی الآداب السلطانیّة و الدّول الإسلامیّة، محمد بن علی بن طباطبا المعروف ب: ابن الطلقطا، بیروت: دار صادر، بی تا.
- الفروع من الکافی، ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن یعقوب بن إسحاق الکلینی الرّازی (ف: ۳۲۹ ه.ق.)، صححه و علّق علیّه: علی أكبر العفّاری (۱۳۰۳-۱۳۸۳ ه.ش.)، ط: ۳، طهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۷ ه.ش.



- المَحَجَّةُ الْبَيْضَاءُ فِي تَهْذِيبِ الْإِحْيَاءِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْمُرتَضَى الْمَدْعُو بِالْمَوْلَى مُحْسِنِ [الْفَيْضِ] الْكَاشَانِيِّ (ف: ۱۰۹۱ ه.ق.)، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيُّ أَكْبَرُ الْعُقَارِيِّ (۱۳۰۳-۱۳۸۳ ه.ش.)، ج ۸، ط: ۲، بیروت: مَوْسَسَةُ الْأَعْلَمِيَّةِ لِلْمَطْبُوعَاتِ، ۱۴۰۳ ه.ق.
- الْمُحِيطُ فِي اللَّغَةِ، كَافِي الْكُفَاةِ الصَّاحِبِ إِسْمَاعِيلِ بْنِ عَبَّادٍ (۳۲۶-۳۸۵ ه.ق.)، تَحْقِيقُ: الشَّيْخِ مُحَمَّدِ حَسَنِ آلِ يَاسِينَ (۱۳۵۰-۱۴۲۷ ه.ق.)، ج ۹، ط: ۱، بیروت: عَالَمُ الْكُتُبِ، ۱۴۱۴ ه.ق.
- الْمُعْجَمُ الْكَبِيرُ، الْحَافِظُ أَبُو الْقَاسِمِ سُلَيْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الطَّبْرَانِيِّ (۲۶۰-۳۶۰ ه.ق.)، حَقَّقَهُ وَ خَرَّجَ أَحَادِيثَهُ: حَمْدِي عَبْدُ الْمَجِيدِ السَّلْفِيُّ (۱۳۴۹-۱۴۳۳ ه.ق.)، ج ۲۵، ط: ۲، بیروت: دَارُ إِحْيَاءِ التُّرَاثِ الْعَرَبِيِّ، ۱۴۰۵ ه.ق.
- الْمَلَلُ وَ النَّحْلُ، أَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَحْمَدُ الشَّهْرَشْتَانِيُّ (۴۷۹-۵۴۸ ه.ق.)، تَحْقِيقُ: مُحَمَّدُ سَيِّدُ كِيَلَانِي، ج ۲، بیروت: دَارُ الْمَعْرِفَةِ.
- أَمْثَالُ وَ حِكْمٌ، عَلَامَةُ عَلِيِّ أَكْبَرٍ دَهْخُودَا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ ه.ش.)، ج ۴، چ: ۶، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ إِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۶۳ ه.ش.
- بَا كَارَوَانِ حُلَّةٌ، دَكْتَرُ عَبْدِ الْحُسَيْنِ زَرِينِ كُوبِ (۱۳۰۱-۱۳۷۸ ه.ش.)، چ: ۳، تَهْرَان: سَازْمَانِ چَاپِ وَ إِنْتِشَارَاتِ جَاوِيدَانِ، ۱۳۵۵ ه.ش.
- بُخَارَا (مَجَلَّةٌ)، خُرْدَادِ شَهْرِيُورِ ۱۳۸۸ ه.ش.، ش ۷۱ (صص ۳۲-۶۲) / مَقَالَةُ «سِيرَةُ أَسْتَادِ مَا أَدِيبِ»، بِه قَلَمُ: دَكْتَرُ مُحَمَّدِ رِضَا شَفِيعِي كَدَكْنِي.
- بَرِ سَرِيرِ بَادِ (سِيَرِي دَرِ سُلُوكِ سِيَاسِي سَعْدِي)، مَجِيدِ زَهْتَابِ، چ: ۱، [بِي جَا]: نَشْرُ كُفْتِمَانِ أَنْدِيشَةُ مُعَاَصِرِ، ۱۳۹۸ ه.ش.
- بَرُكْهَائِي پَرَا كَنْدِه، دَكْتَرُ لُطْفَعَلِيِّ صُورْتَنُگَرِ (۱۲۷۹-۱۳۴۸ ه.ش.)، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ مَطْبُوعَاتِي أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۳۵ ه.ش.
- بُرْهَانَ قَاطِعِ، مُحَمَّدُ حُسَيْنِ بْنِ خَلْفِ تَبْرِيزِي مُتَخَلِّصِ بِه «بُرْهَانَ» (زَنْدِه دَرِ ۱۰۶۲ ه.ق.)، بِه إِهْتِمَامِ: دَكْتَرُ مُحَمَّدِ مُعِينِ (۱۲۹۷-۱۳۵۰ ه.ش.)، مُقَدِّمَةُ هَا أَزِ: عَلِيُّ أَكْبَرِ دَهْخُودَا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ ه.ش.) - وَ - إِبْرَاهِيمِ پُورْدَاوُدِ (۱۲۶۴-۱۳۴۷ ه.ش.) - وَ - عَلِيِّ أَصْغَرِ حَكَمَتِ (۱۲۷۲-۱۳۵۹ ه.ش.) - وَ - سَعِيدِ نَفِيسِي (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه.ش.)، ج ۵، چ: ۵، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ إِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۷۶ ه.ش.
- بُرُكْهَائِي حَكِيمِ (كَاوشِي دَرِ بَابِ كَيْسْتِي [و] آثَارِ وَ شَخْنَانِ وَی دَرِ أَدَبِيَّاتِ وَ تَارِيخِ)، دَكْتَرُ مُحَمَّدِ رَسُولِي، چ: ۱، تَهْرَان: إِنْتِشَارَاتِ سَبْزَانِ، ۱۴۰۱ ه.ش.
- بُسْتَانِ، شَيْخِ مُصْلِحِ الدِّينِ سَعْدِي شِيرَازِي، بِه إِهْتِمَامِ: كَاژِلِ هَايَنْرِيشِ گِرَافِ (۱۸۱۵-۱۸۶۹ م.)، وَين، ۱۸۵۸ م.

- بلاغت و عروض و قافیه در آدب فارسی (برگزیده مقالات دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت)، به کوشش: آمنه بیدگلی، ج: ۱، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- بوستان، سعّدی شیرازی، چاپ سنگی مُحسّی، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.
- بوستان، سعّدی شیرازی، چاپ سنگی مُحسّی، کراچی: مطبع سعیدی.
- بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.
- بوستان سعّدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و آدبی)، نگارش: اُستاد مُحَمَّد علی ناصح (۱۳۱۶ ه.ق. - ۱۳۶۵ ه.ش.)، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهّیر (۱۳۰۲-۱۳۹۳ ه.ش.)، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.
- بوستان سعّدی (مثنی کامل)، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد (۱۳۱۵-۱۳۹۱ ه.ش.) - و - دکتر سعید قره‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- بوستان سعّدی (مثنی کامل و صحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک ابیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های آدبی)، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش.
- بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان - و - مهشید زمانیان، ج: ۱، تهران: ژشد آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش.
- بوستان لشاعر الانسانیّ سعّدی الشیرازی، قدّم له و نشر النّص و ترجمه: مُحَمَّد موسی هنداوای، الجزء الأول، القاهرة: مکتبة الأنجلو المصریّة، بی تا.
- بهار بوستان (شرح بوستان سعّدی)، منشی تیکچند مُتخلّص به: بهار (مُصنّف بهار عجم)، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۹۲۷ م.
- پانزده گفتار درباره چنّد تن از رجال آدب اروپا از اومیروس تا برناردشا، مُجتبئی میثوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۳ ه.ش.
- پنچ اقلیم حضور (بختی درباره شاعرانگی ایرانیان)، داریوش شایگان (۱۳۱۳-۱۳۹۷ ه.ش.)، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش.
- پنچ شاعر بُزرگ ایران (برگزیده مقالات دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت)، به کوشش: مُرگان گله‌داری، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- پیام فیلسوف (گزیده‌هایی از آثار صدراي شیرازی و شارحانش)، اکبر ثبوت، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۹ ه.ش.

- پیوند آدب و سیاست، دکتر علی اکبر آمینی، چ: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۵ ه.ش.
- تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریسیا کرون (Patricia Crone / ۱۹۴۵-۲۰۱۵ م.)، ترجمه: مشعود جعفری [جزی]، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش.
- تاریخ جهانگشای ← کتاب تاریخ جهانگشای.
- تاریخ ساسانیان (ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی)، ترجمه [و] تحقیق و تعلیقات: علیرضا شاپور شهبازی (۱۳۲۱-۱۳۸۵ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹ ه.ش.
- تاریخ و فرهنگ [مجموعه گفتارها و نوشته‌ها]، مجتبی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه.ش.
- تاریخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلعمی)، به تصحیح و تفسیر: محمد روشن، چ: ۲، تهران: سروش، ۱۳۷۸ ه.ش.
- تخریر تاریخ و صاف، به قلم: عبدالمحمد آیتی (۱۳۰۵-۱۳۹۲ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه.ش.
- تحقیق درباره سغدی، هانری ماسه (۱۸۸۶-۱۹۶۹ م.)، ترجمه: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.) - و- دکتر محمدحسن مهدوی آزدبیلی، چ: ۲، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۹ ه.ش.
- تذکرة الموضوعات - و فی ذیلها: قانون الموضوعات و الضغفاء، محمد طاهر بن علی الهندی الفتنی (ف: ۹۸۶ ه.ق.)، ط: ۱، إدارة الطباعة المنيرية، ۱۳۴۳ ه.ق.
- ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی طهرانی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.
- تفسیر الفخر الرازی المشتهر بتفسیر الکبیر و مفاتیح الغیب، الإمام محمد الرازی فخرالدین ابن العلامة ضیاء الدین عمر المشتهر بخطیب الرئی (۵۴۴-۶۰۴ ه.ق.)، چ: ۳۲، ط: ۱، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۰۱ ه.ق.
- تلفظ در شعر کهن فارسی (بهره‌گیری از شعر در شناخت تلفظ‌های دیرین)، وحید عیدگاه طوقبه‌ای، چ: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۹ ه.ش.
- تمدن ایران ساسانی (ایران در سده‌های سوم تا پنجم میلادی) شرحی درباره تمدن ایران در روزگار ساسانیان، و.گ. لوکونین (۱۹۳۲-۱۹۸۴ م.)، ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا (۱۲۹۹-۱۳۸۹ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ ه.ش.

- جای پای سال‌ها (بیش‌ت مقاله درباره شاهنامه، آدب فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران)، جلال خالقی مطلق، به کوشش: مهنّاز مقدّسی - و - هومن عباسپور، چ: ۱، تهران: انتشارات همیشه، ۱۳۹۷ ه.ش.
- جدال با سعّدی در عصر تجدد، کامیار عابدی، ویراست دؤم / چ: ۱، تهران: کتاب بهار - با همکاري: دانشنامه فارس -، ۱۴۰۱ ه.ش.
- جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار (۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶ ه.ش.
- جغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بارثلد، ترجمه از روسی به انگلیسی: سوات سوچک، با ویراستاری و مقدمه: کلمنت ادموند بووزوئث، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده (۱۳۰۴-۱۳۸۸ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷ ه.ش.
- جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب، امین مغلوب، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، چ: ۴، تهران: نشر نی، ۱۳۹۴ ه.ش.
- چشمه روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۱۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۸ ه.ش.
- حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی [۱۳۰۵-۱۴۰۱ ه.ش.]، به اهتمام: دکتر سید علی محمد سجّادی، چ: ۱، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران)، ۱۳۸۱ ه.ش.
- خسرو انوشیروان: نوآوری‌ها و هشدارها، دکتر شیرین بیانی، چ: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- خسرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و تصحیح و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، چ: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۳ ه.ش.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، چ: ۶، چ: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.
- داستان بزرگمهر حکیم، آرتور امانوئل کریستن سن (۱۸۷۵-۱۹۴۵ م.)، ترجمه و توضیحات: منیژه آحدزادگان آهنی، چ: ۱، تهران: انتشارات طهوری، ۱۴۰۱ ه.ش.
- دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر: غلامعلی حداد عادل، چ: ۲۰، چ: ۱، تهران: بنیاد دائرةالمعارف اسلامی / مؤسسه فرهنگی-هنری کتاب مرجع، ۱۳۹۴ ه.ش.
- دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت (۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، چ: ۳، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش. (صص ۶۵۳-۶۷۳ / درآیند

- «سغدی»، به قلم: شیرین بیانی - و - ضیاء مؤجد - و - حسین معصومی همدانی و [سید] جواد طباطبائی و کامران فانی).
- دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت (۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، ج ۴ (سندبادنامه- فردوسی)، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱ ه.ش.
  - دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی: غلامحسین مصاحب (۱۲۸۹-۱۳۵۸ ه.ش.) و...، ج ۱ و ج ۲ (بخش اول)، چ: ۲، تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی (وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر)، ۱۳۸۰ ه.ش.؛ و: ج ۲ (بخش دوم)، چ: ۱، همان جا: همان نا، ۱۳۷۴ ه.ش.
  - درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۸ (ویراسته جدید)، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش.
  - دوره آثار افلاطون، ترجمه: محمد حسن لطفی [تبریزی] (۱۲۹۸-۱۳۷۸ ه.ش.) - و - رضا کایوانی (۱۲۸۳-۱۳۴۷ ه.ش.)، ج ۴، چ: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
  - دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۲، تهران: نشر نگاه معاصر (وابسته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)، ۱۳۸۱ ه.ش.
  - دیداری با اهل قلم (درباره بیست کتاب نشر فارسی)، دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۲، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ج: ۱/ ۲، چ: ۲، ۱۳۵۷ ه.ش.؛ ج: ۲/ ۱، چ: ۱، ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ه.ش.
  - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۱: از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی، چ: ۲، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ه.ش.
  - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۲: حکومت ایلخانی: نبرد میان دو فرهنگ، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ ه.ش.
  - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۳: سیاست خارجی ایلخانان در جهان اسلام، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵ ه.ش.
  - دیوان انوری، به کوشش: سعید نفیسی (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات سکه - و - پیروز، ۱۳۶۴ ه.ش.
  - دیوان انوری، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی (۱۲۷۴-۱۳۶۵ ه.ش.)، چ: ۲، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه.ش.
  - دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ [شیرازی]، به تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری (۱۲۹۲-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۲، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، بی تا.

- دیوان حکیم قآنی شیرازی، بر اساس نُسخه میرزا محمود خوانساری، به تصحیح: امیر صانعی (خوانساری)، چ: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۰ ه.ش.
- دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میرجلال الدین کزازی، ج: ۲، چ: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش.
- دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح و تحقیق و توضیح: دکتر امیرحسین یزدگردی (۱۳۰۶-۱۳۶۵ ه.ش.)، به اهتمام: دکتر اصغر دادیه، چ: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش.
- دیوان عماد خراسانی، عمادالدین حسن بُرقعی (۱۳۰۰-۱۳۸۲ ه.ش.)، چ: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵ ه.ش.
- دیوان کاملِ رهی معیری (سایه عمر-آزاده-ره-آورد-ترانه‌ها)، رهی معیری (۱۲۸۸-۱۳۴۷ ه.ش.)، به اهتمام: کیومرث کنوان، چ: ۵، تهران: انتشارات مجید، ۱۳۸۲ ه.ش.
- زیج الأبرار و نصوص الأخبار، [جارالله] أبوالقاسم محمود بن عمر الزمخشري (۴۶۷-۵۳۸ ه.ق.)، تحقیق: عبدالأمیر مهتّا، ج: ۵، ط: ۱، بیروت: مؤسسه الأعلمیة للمطبوعات، ۱۴۱۲ ه.ق.
- رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ (مشهور به: تفسیر شیخ أبوالفتوح رازی)، شیخ أبوالفتوح رازی (حسین بن علی بن مُحَمَّد بن أَحْمَد الخُزَاعِي التيشابوري)، به کوشش و تصحیح: دکتر مُحَمَّد جعفر یاحقی - و - دکتر مُحَمَّد مهدي ناصح (۱۳۱۸-۱۴۰۰ ه.ش.)، ج: ۲، چ: ۲، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی - ع، ۱۳۷۸ ه.ش.
- رَوْقُ التَّخْبِيرِ فِي حُكْمِ السِّيَاسَةِ وَ التَّدْبِيرِ، أبوالقاسم مُحَمَّد بن أَبِي الْعَلَاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَاك الْعَاوِلِي الأندلسي، تقديم و تحقیق: الدكتور سُلَيْمَان القُرشي، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴ ه.ق.
- زَبَانُ شَعْرٍ دَرِ نَثْرِ صَوْفِيَّةٍ (درآمدی به سبک‌شناسی نگاه عرفانی)، مُحَمَّد رضا شفیعی کدکنی، چ: ۴، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۹۲ ه.ش.
- زَرْتَشْتِيَان، کتابیون مَزْدَپور، چ: ۳، تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.
- زَوَالِ آندیشه سیاسی در ایران (گفتار در مبانی نظری انحطاط ایران)، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۴ (ویراسته جدید)، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۳ ه.ش.
- سُبُلُ الْهُدَى وَ الرَّشَادِ فِي سِيَرَةِ خَيْرِ الْعِبَادِ، مُحَمَّد بن يُوْسُف الصّالحي الشّامي (ف: ۹۴۲ ه.ق.)، تحقیق و تعلیق: عادل أحمد عبدالموجود - و - علی مُحَمَّد معوض، ج: ۱۲، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ه.ق.
- سرگذشت شیخ بُرژگوار سعّدی و آندکی از گزارش روزگارِ خواجه، مُحَمَّد حسن أنصاری "شیخ جابری" / حاج میرزا حسن خان جابری أنصاری مُلقب به: "صدر الأدباء" / ۱۲۸۷-۱۳۷۶ ه.ق.]، چ: ۱، اصفهان: چاپخانه عرفان، ۱۳۱۶ ه.ش.

- سُرور رشید (یادنامه غلامرضا رشید یاسمی)، به کوشش: ابراهیم رحیمی زنگنه - و - سهیل یاری [گل دَرَه]، چ: ۱، کرمانشاه: انتشارات دیباچه، ۱۳۹۶ ه.ش. (صص ۴۷۸-۴۸۳ / مقاله «خطا گرفتار نظم سغدی، أفصح المتکلمین»، به قلم: جمشید سروشیار).
- سغدی نامه (مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند)، ۱۳۱۶ ه.ش.، صص ۷۱۴-۷۹۱ و ۸۳۴ و ۸۳۵ (مقاله «ممدوحین شیخ سغدی»، به قلم: محمد قزوینی).
- سنن الحافظ أبی عبد الله محمد بن یزید القزوینی ابن ماجه، حَقَّق نُصُوصَهُ وَ رَقَّمَ كُتُبَهُ وَ أَبُوهُ وَ أَحَادِيثَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: مُحَمَّد فُؤَاد عَبْد الْبَاقِي، ج ۲، بیروت: دارالفکر للطباعة وَ النَّشْر وَ التَّوْزِيع.
- سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱ ه.ش.)، چ: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲ ه.ش.
- سیاست نامه سغدی، روح الله اسلامی، چ: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.
- سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی (حسن بن علی / ف: ۴۸۵ ه.ق.)، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.
- سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام: هیوبرت دازک، چ: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه.ش.
- سیری در اندیشه سیاسی عرب (از حمله ناپلئون به مضر تا جنگ جهانی دوم)، حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱ ه.ش.)، چ: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش.
- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و - رستم موسی علی اف - و - ...، زیر نظر: مهدی قریب (۱۳۲۲-۱۳۹۸ ه.ش.)، ج ۹، چ: ۱، تهران: انتشارات سروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو -، ۱۳۹۱ ه.ش.
- شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، تحت نظر: ی. ا. بزنلس، تصحیح متن به اهتمام: آ. بزنلس - و - ل. گوزلیان - و - او. اسمیرنوا -، با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج ۱، مشکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات ادبیات خاور)، ۱۹۶۰ م.
- شبه شرح حال (دویست و چند یادداشت کوتاه)، نجیب محفوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، ترجمه: محمد حسین میرفخرانی، چ: ۱، تهران: مان کتاب، ۱۴۰۲ ه.ش.
- شد الأزار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی (۱۲۵۲-۱۳۲۸ ه.ش.) - و - عباس اقبال (۱۲۷۵-۱۳۳۴ ه.ش.)، چ: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.

- شرح أخبار و آیات و أمثال عربی کليلة و دمنه، فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری - و مؤلفی ناشناخته، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: بهروز ایمانی، [ویراست دؤم]، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه. ش.
- شرح بوستان، دکتر محمد خزائلی (۱۲۹۲-۱۳۵۳ ه. ش.)، چ: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ ه. ش.
- شرح خطبه متقین (شرح حدیث همّام)، علامه آخوند ملا محمد تقی مجلسی (ف: ۱۰۷۰ ه. ق.)، تصحیح و تحشیه: جویا جهانبخش، چ: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵ ه. ش.
- شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه. ش.
- شرح شوق (شرح و تحلیل اشعار حافظ)، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۵، چ: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه. ش.
- شرح قصاید فارسی و مرثی سعّدی، کوروش کمالی سروستانی، چ: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۴۰۱ ه. ش.
- شرق (روزنامه)، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۲۸/ ۱۱/ ۱۳۹۲ ه. ش. («سعّدی قابل تقلید نیست») / گفت و گو با ضیاء مؤجد).
- شعب الایمان، ابوبکر أحمد بن الحسین البیهقی (۳۸۴-۴۵۸ ه. ق.)، تحقیق: ابی هاجر محمد السعید بن بسیونی زغلول، ج: ۹، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ه. ق.
- طبقات الشافعیة الكبرى، تاج الدین ابونصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الكافی الشبکی (۷۲۷-۷۷۱ ه. ق.)، تحقیق: عبد الفتاح محمد الحلو (۱۳۵۶-۱۴۱۴ ه. ق.) - و - محمود محمد الطناحی (۱۳۵۳-۱۴۱۹ ه. ق.)، ج: ۱۰، دار احیاء الکتب العربیة.
- عهد عتیق، ج: ۳: کتاب های حکمت (بر اساس کتاب مقدس اورشلیم)، ترجمه: پیروز سیار، چ: ۲، تهران: نشر نی - و - هرمس، ۱۴۰۰ ه. ش.
- عزلهای سعّدی، تصحیح و توضیح<sup>۱</sup>: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه. ش.)، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی (۱۳۰۷-۱۳۸۳ ه. ش.)، و دستیاری: بانو رفعت صفی نیا، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه. ش.
- عزلهای سعّدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست (۱۲۸۹-۱۳۷۱ ه. ش.)، چ: ۲، تهران: دانش، ج: ۱، ۱۳۶۲ ه. ش. / ج: ۲، ۱۳۶۹ ه. ش.



- غَلَطِ مَشْهُور، عَبْدِ الرَّسُولِ حَيَا مَپُور (۱۲۷۷-۱۳۵۸ ه. ش.)، گِرْدَاوَرَنْدَه: مُحَمَّدِ عَبْدِ لِي، با مُقَدَّمَه: دَكْتَرِ حَسَنِ أَنْوَرِي، ج: ۲، مَهَابَاد: اِنْتِشَارَاتِ مِيرَاثِ مانا، ۱۳۹۸ ه. ش.
- فَرْمَانْدَهِي خِدَاوَنْدِ جَنْگِ سِيَهَبِدِ فِرْدَوْسِي، أَحْمَدِ بَهَارْمَسْت (۱۲۸۶-۱۳۴۶ ه. ش.)، ج: ۱، چ: ۱، تَهْران: مَطْبَعَه مَجْلِس، ۱۳۱۳ ه. ش.
- فَرَهَنْگِ اَنْدَرَاچ، مُحَمَّدِ پادشاهِ الْمُتَخَلِّصِ ب: شاد، چاپِ سَنگِي، ج: ۳، لَكَهَنُو: مَطْبَعِ مَنَشِي نَوْلِكِشُور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م.
- فَرَهَنْگِ اَساطِير و داستانِ واره‌ها در اَدَبِيَّاتِ فارسي، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ جَعْفَرِي ياحَقِّي، ج: ۵، تَهْران: فَرَهَنْگِ مُعاصِر، ۱۳۹۴ ه. ش.
- فَرَهَنْگِ شاهنامه، دَكْتَرِ عَلِي رِواقي، ج: ۲، چ: ۱، تَهْران: مُؤَسَّسَه تَأْلِيْفِ [و] تَرْجَمَه و نَشْرِ اَثارِ هُنَرِي «متن»، ۱۳۹۰ ه. ش.
- فَرَهَنْگِ فارسي، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ مُعِين (۱۲۹۶-۱۳۵۰ ه. ش.)، ج: ۶، چ: ۹، تَهْران: مُؤَسَّسَه اِنْتِشَارَاتِ اَميرِ كَبير، ۱۳۷۵ ه. ش.
- فُرْانِ كَرِيم.
- قِصَصِ الْأَنْبِيَاءِ، فَطْبِ الدِّينِ سَعِيدِ بْنِ هِبَةَ اللَّهِ الرَّاؤُنْدِيِّ (ف: ۵۷۳ ه. ق.)، تَحْقِيق: الميرزا عَلَامَرِضا عِرْفَانِيانِ اَلْيَزْدِيِّ الْخُرَاسَانِيِّ (۱۳۱۰-۱۳۸۲ ه. ش.)، ط: ۱، قُم: اَلْهَادِي، ۱۴۱۸ ه. ق. / ۱۳۷۶ ه. ش.
- قِصَه اَزبابِ مَعْرِفَتِ، عَبْدِ الْكَرِيمِ سُروش، ج: ۱، تَهْران: مُؤَسَّسَه فَرَهَنْگِي صِراط، ۱۳۷۳ ه. ش.
- كِتابِ تَارِيخِ جَهانگُشا، علاء الدِّينِ عَطامَلِكِ بْنِ بَهَاءِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْجَوِينِيِّ (ف: ۶۸۱ ه. ق.)، به سَعِي و اِهْتِمَامِ وَ تَصْحِيحِ: مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ قَزويني (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ه. ق. / ۱۳۲۸ ه. ش.)، ج: ۳، اَفْسِتِ اَز رِويِ چاپِ لَيْدِن، چ: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَزَعَوان، ۱۳۷۰ ه. ش.
- كِتابِ تَذَكُّرَةِ الشُّعْرَاءِ، اَميرِ دَوْلَتشاهِ بْنِ علاءِ الدَّولَةِ بَخْتِشاهِ الْغازِي السَّمَرَقَنْدِيِّ (پايانِ تَأْلِيْفِ: ۸۹۲ ه. ق.)، به سَعِي و اِهْتِمَامِ وَ تَصْحِيحِ: اِدْوازدِ بَرُونِ اِنْگِلِيسِي (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م.)، چاپِ لَيْدِن: مَطْبَعَه بَريل، ۱۳۱۸ ه. ق. / ۱۹۰۰ م.
- كِتابخانَه اَبِنِ طاووس و اَحوال و اَثارِ او، اِتانِ كَلْبَرْگِ، مُتَرْجِمَان: سَيِدِ عَلِي قَرائِي - و - رَسولِ جَعْفَرِيان، چ: ۱، قُم: كِتابخانَه عُمومي آيَةِ اللَّهِ الْعُظْمَى مَرَعَشِي نَجْفِي، ۱۳۷۱ ه. ش.

۱. در این باره که نام «بختیشاه» را به زبر «ب» باید خواند یا به پیش «ب»، اِخْتِلافِ نَظَرِ هَسْت. نَگَر: دانشنامه زَبان و اَدَبِ فارسي، به سَرپَرستِي: اِشْماعيلِ سَعادَت، ج: ۳، چ: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِستانِ زَبان و اَدَبِ فارسي، ۱۳۸۸ ه. ش.، ص: ۲۳۰.

- كِتَابِ مُقَدَّسٍ: عَهْدِ عَتِيْقٍ وَ عَهْدِ جَدِيدٍ، تَرْجَمَهُ: فَاضِلُ خَانَ هَمْدَانِي - وَ - وَيْلِيَامُ كِلِن - وَ - هِنْرِي مَرْتِن، ج: ٢، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ اَسَاطِير، ١٣٨٣ هـ.ش.
- كِتَابٌ مِّنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه، الشَّيْخُ الصَّدُوْق (أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابَوَيْه الْقُمِي / ف: ٣٨١ هـ.ق.)، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيُّ أَكْبَرَ الْعُقَارِيِّ (١٣٠٣-١٣٨٣ هـ.ش.)، ج: ٤، ط: ٢، فُصِّحَ الْمُقَدَّسَةُ: مَنَشُورَاتِ جَمَاعَةِ الْمُدَرِّسِيْنَ فِي الْحَوْرَةِ الْعِلْمِيَّةِ، ١٤٠٤ هـ.ق. / ١٣٦٣ هـ.ش.
- كَشْفُ الْخَفَاءِ وَ مُزِيلُ الْأَلْبَاسِ عَمَّا اشْتَهَرَ مِنَ الْأَحَادِيثِ عَلَيَّ الْأَسْنَةِ النَّاسِ، [أَبُو الْفِدَاءِ] إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْهَادِي الْعَجَلْسُونِي الْجَزَائِرِي [الدِّمَشْقِيُّ الشَّافِعِيُّ] (ف: ١١٦٢ هـ.ق.)، ج: ٢، ط: ٣، بَيْرُوت: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ١٤٠٨ هـ.ق.
- كَشْفُ الْمَحَبَّةِ لِتَمَرَةِ الْمُهَجَّةِ، رَضِيَ الدِّينُ أَبُو الْقَاسِمِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طَاوَسِ الْحَسَنِيِّ الْحُسَيْنِيِّ (٥٨٩-٦٦٤ هـ.ق.)، النَّجَفُ الْأَشْرَفُ: مَنَشُورَاتِ الْمُطَبَّعَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ، ١٣٧٠ هـ.ق.
- كَلِّيَّاتِ سَعْدِي، بِهِ اِهْتِمَامٌ: مُحَمَّدُ عَلِيُّ فُرُوغِي (١٢٥٤-١٣٢١ هـ.ش.) [بَاهِمَكَارِي: سَيِّدُ حَبِيْبِ يَغْمَائِي (١٢٨٠-١٣٦٣ هـ.ش.)]، [بَارِزْچَاپْ زَبِيْرٍ نَظَرٌ: بَهَاءُ الدِّينِ خُرْمَشَاهِي]، ج: ١٥، تَهْرَان: مُؤَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمِيْرْكَبِيْر، ١٣٨٩ هـ.ش.
- كَلِّيَّاتِ سَلْمَانَ سَاوَجِي، بِهِ تَضْحِيْحٌ وَ مُقَدِّمَةٌ: دَكْتَرُ عَبَّاسُ عَلِي وَفَائِي، ج: ١، تَهْرَان: اَنْجَمِيْنِ اَثَارِ وَ مَفَاخِرِ فَرْهَنْگِي، ١٣٧٦ هـ.ش.
- كَوِيْر، عَلِي شَرِيْعَتِي (١٣١٢-١٣٥٦ هـ.ش.)، ج: ١٥، مَشْهَد: سَيِّدُهُ بَاوْرَان، ١٤٠١ هـ.ش.
- گِلِسْتَانِ سَعْدِي، تَضْحِيْحٌ وَ تَوْضِيْحٌ: دَكْتَرُ غُلَامْحُسَيْنِ يُوْسُفِي (١٣٠٦-١٣٦٩ هـ.ش.)، ج: ١٠، تَهْرَان: شَرِكْتِ سِهَامِي اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِي، ١٣٩١ هـ.ش.
- گِلِسْتَانِ وَ بُوْسْتَانِ، بَرْگَرْدَانِ اَز: اِدُوَارْدِ رِهَاتْسَك (Edward Rehatsek) - وَ - جِي. اِم. وَ يَكِنَز (G. M. Wickens)، [بِهِ اِهْتِمَامٌ: هُوْشَنْگِ رَهْنَمَا]، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ هِرْمَس (بَاهِمَكَارِي: مَرْكَزِ بَيْنَ الْمِلَلِي كُفْتِ وَگُوِي تَمَدُّنَهَا)، ١٣٨٣ هـ.ش.
- لُعْتُ نَامَةُ دِهْخُدا، لَوْحِ فَتْسُرْدُهُ «مُؤَسَّسَةُ لُعْتُ نَامَةُ دِهْخُدا» / دَانِشْگَاهِ تَهْرَانِ (بَرِ پَايَةُ وَ اِپْسِيْنِ چَاپِ شَانَزْدَةُ جِلْدِي).
- مَاجِرَا دَرِ مَاجِرَا (سِيْرِ عَقْلِ وَ نَقْلِ دَرِ پَانَزْدَةُ قَرْنِ هِجْرِي)، عَلِيْرِضَا ذَكَاوْتِي قَرَاگَزْلُو، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ حَقِيْقَتِ، ١٣٨١ هـ.ش.
- مَبْسُوْطِ دَرِ تَرْمِيْنُوْلُوْژِي حُقُوْقِ، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ جَعْفَرِ جَعْفَرِي لَنْگَرُوْدِي (١٣٠٢-١٤٠١ هـ.ش.)، ج: ٥، تَهْرَان: كِتَابْخَانَةُ كُنْجِ دَانِشْ، ١٣٨٨ هـ.ش.

- مثنیٰ کامل کُلیاتِ سغدی شیرازی، به کوشش: مُظاہرِ مُصَفِّا (۱۳۱۱-۱۳۹۸ ه.ش.)، با همکاری: اکرم سلطانی، ج: ۴، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج: ۲، تهران: انتشارات هرمس - و. فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.
- مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، مقدمه از: أغلاخان أفصح زاد، تحقیق و تصحیح: جابلقا دادعلیشاه - و. اصغر جانفدا - و. ظاهر آخاری - و. حسین احمد تربیت - و. أغلاخان أفصح زاد، زیر نظر: دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۲، چ: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب - و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- مجله ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۲ ه.ش.، ۵، ۲۰، (صص ۸۳۵-۸۹۹ / مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد - فردوسی -»، به قلم: جلال متینی).
- مخزن الأشرار، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی مفصل و تصحیح و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگزندی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، چ: ۱، طهران: مطبعة آرمان، ۱۳۱۳ ه.ش.
- مخزن الأشرار، حکیم نظامی گنجوی، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر تقی پورنامداریان - و. دکتر مصطفی موسوی، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن - و. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مرزبان اخلاق (ارج نامه مرجع عالی قدر حضرت آیه الله العظمی مظاہری - حفظه الله -)، به کوشش: محمد اسفندیاری، ج: ۲، چ: ۲، اصفهان: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم شعبه اصفهان - با همکاری: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهراء علیها السلام -، ۱۳۹۷ ه.ش. (صص ۲۶-۵۸ / مقاله «سخنی چند در باب مذهب و معتقد سغدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- مرزبان فرهنگی (جشن نامه دانشور فرهنگیار حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی نجفی)، به اهتمام: مؤسسه خانه کتاب و کانون نویسندگان قم، ج: ۲، چ: ۱، قم: نور مطاف، ۱۳۹۳ ه.ش. / ۱۴۳۵ ه.ق. (۱/ ۲۸۱-۳۳۸ / مقاله «تصحیحاتی در کُلیات شیخ سغدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- مرصاد العباد، نجم رازی (نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور بن انوشروان رازی، معروف به: دایه / ۶۵۴ ه.ق.)، به اهتمام: محمد امین ریاحی (۱۳۰۲-۱۳۸۸ ه.ش.)، چ: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.
- معجم البلدان، شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، ج: ۵، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه.ق.

- معراج السّعادة، ملاً أحمد نراقی (۱۱۸۵-۱۲۴۵ ه.ق.)، با تصحیح و تحقیق و تعلیق و ویرایش، ج: ۱، قم: مؤسسه انتشارات هجرت، ۱۳۷۱ ه.ش.
- مفردات الزّاعب الأصفهانی مع ملاحظات العاملي، [قم: دارالمعروف للطباعة والنشر، بی تا.
- مفردات الفاظ القرآن، الزّاعب الأصفهانی (ف: ح ۴۲۵ ه.ق.)، تحقیق: صفوان عدنان داوودی، ط: ۴، دمشق: دار القلم - و - بیروت: الدار الشّامیة، ۱۴۳۰ ه.ق.
- مفلسی کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر آنوری)، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مقالاتی درباره زندگی و شعر سعّدی (مستمل بر ۲۶ مقاله / کنگره جهانی سعّدی و حافظ: شیراز، ۱۳۵۰ ه.ش.)، به کوشش: دکتر منصور زشتگاری [فسانی]، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.
- من سعّدی آخر الزّمان، بهاء الدین خرّمشاهی، به کوشش: عارف خرّمشاهی، ج: ۱، تهران: انتشارات ناهید، ۱۳۹۹ ه.ش.
- مناقب آل ابی طالب، أبو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السّروی المازندرانی (ف: ۵۸۸ ه.ق.)، تحقیق و فهرسة: د. یوسف البقاعی، ج: ۵، ط: ۲، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.
- مناهج الطالبین و مسالک الصّادقین، سیّد محمد بخاری (یا: محمد بن سعّد الله اصفهانی)، به اهتمام: نجیب مایل هروی، ج: ۱، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۴ ه.ش.
- موسوعة التّاریخ الإسلامی، الشّیخ محمد هادی الیوسفی العروی، ج: ۱، ط: ۱، قم: مجمع الفکر الإسلامی، ۱۴۱۷ ه.ق.
- مینوی برگزیده ادبیات فارسی (مجموعه مقالات)، به کوشش: ماه مینوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.
- نامه های فروینی به تقی زاده (۱۹۱۲-۱۹۳۹ م.) / یادگازنمای دوستی و همکاری دو دانشمند طراز اول ایران، به کوشش: ایرج افشار (۱۳۰۴-۱۳۸۹ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶ ه.ش.
- نامه باستان (مجموعه مقالات)، دکتر محمد جواد مشکور (۱۲۹۷-۱۳۷۴ ه.ش.)، به اهتمام: سعید میر محمد صادق - و - نادره جلالی، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- نامه تنسر به گشنسپ، به تصحیح: مجتبی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، گردآورنده تعلیقات: مجتبی مینوی - و - محمد اسماعیل رضوانی (۱۳۰۰-۱۳۷۵ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.

- نامهٔ تَنَسَّر به کُشَنَسَب (پیشگفتار تاریخی، زندگی‌نامهٔ تَنَسَّر و تاریخ‌گذاری نامهٔ او، مثن، یادداشت‌ها، واژه‌نامه)، دکتر شَهْرَام جَلیلیان، ج: ۱، اهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز، ۱۳۹۶ ه.ش.
- نَثْر طوبی (یا: دائرةالمعارف لغات قرآن مجید)، آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی (ف: ۱۳۵۲ ه.ش.) - و - مُحَمَّد قریب، ج ۲ (در یک مجلد)، ج: ۴، تهران: انتشارات اسلامی، ۱۳۸۰ ه.ش.
- نَجَفِ دریا بندری: خلّوای انگشت پیچ، سیروس علی نژاد، ج: ۱، کالیفرنیا / سانتا مونیکا: بنیاد تسلیمی / کتاب‌های آسو، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نُهْهَة المَجَالِس (چهار هزار رُباعی برگزیده از سیصد شاعر / لطیف‌ترین و معروف‌ترین رُباعی‌های فارسی از قَرْن چهارم تا قَرْن هفتم)، جمال خلیل شروانی، تصحیح و مقدمه و حواشی و توضیحات و تحقیق زندگی گویندگان و فهرست‌ها از: دکتر مُحَمَّد آمین ریاحی (۱۳۸۸-۱۳۰۲ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۵ ه.ش.
- نَصیحَة المُلُوک، امام مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن مُحَمَّد عَزّالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)، با تصحیح مُجَدِّد و حواشی و تعلیقات و مقدمهٔ تازه به خامهٔ اُستاد جلال الدین هُمائی (۱۲۷۸-۱۳۵۹ ه.ش.)، تهران: انتشارات آنجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ ه.ش.
- نظامی و هفت پینگر، دکتر سیروس شمیس، ج: ۱، تهران: نشر لُنا، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نَقْدِ حال، مُجْتَبِی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.
- نَقْد و تَصْحیح مَثون (مراجلهٔ نسخه‌شناسی و شیوه‌های تصحیح نسخه‌های خطی فارسی)، نَجیب مایل هروی، ویرایش دُوم، ج: ۳، هرات: بنیاد فرهنگی مایل هروی، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نگاهی به تاریخ و اساطیر ایران باستان (تقریرات شادروان اُستاد دکتر مهرداد بهار / [۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.]، تحریر: دکتر سیروس شمیس، ویراست دُوم، ج: ۱، تهران: نشر میثرا، ۱۳۹۴ ه.ش.
- هَفْتِ پینگر، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسخهٔ کهن سال به اهِتِمَام: وحید دستگردی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، ج: ۱، طهران: مطبَعهٔ اَرَمغان، ۱۳۱۵ ه.ش.
- هَفْتِ شَهْرِ شَعْر (گفت و شنودی با عَبْدِ الْعَلِی دَسْتغیب دربارهٔ شاعرانه‌گی [کذا] ایرانیان)، صَمَدِ مَهْمَان دُوست، ج ۲ (ج: ۱: نگاهی تازه و نو به کاژنامهٔ هَفْتِ شاعر بُرُزگ کلاسیک ایران؛ ج: ۲: با نگاهی به کاژنامهٔ هَفْتِ شاعرِ مُعاصِر)، ج: ۱، تهران: کتاب سَرزَمین، ۱۳۹۹ ه.ش.

- واخ‌شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، چ: ۱، تهران: انتشارات [بنياد موقوفات] دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.
- وپس و رامپن، فخرالدین اسعد گزگانی، با دو گفتار از: صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰ ه.ش.) و مینوزسکی (۱۸۷۷-۱۹۶۶ م.)، با مقدمه و تصحیح و تحشیه: محمد روشن، چ: ۱، تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۷ ه.ش.
- یادداشتهای استاد مطهری (۶) (حروف ش-گ)، مرتضی مطهری (۱۲۹۸-۱۳۵۸ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۵ ه.ش. / ۱۴۲۷ ه.ق.
- یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی از سفر کنفرانس صلح پاریس (دسامبر ۱۹۱۸-اویت ۱۹۲۰)، به خواستاری: ایرج افشار (۱۳۰۴-۱۳۸۹ ه.ش.)، به کوشش: محمد افشین وفایی - و- پژمان فیروزبخش، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش.
- یتیمه الدهرفی محاسن اهل العصر، أبو منصور عبدالمملک العالی النیسابوری (ف: ۴۲۹ ه.ق.)، شرح و تحقیق: الدكتور مفید محمد قمیحه، ۵ ج، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ه.ق.